www.bustaneketab.com

سلسلة مولفات الأستاذالسيد جلال الدين الاشتياني/۵

بوستان کتاب



المظاهر الالهية

الحكيم المتألّه صدر الدّين محمد الشيرازى

المحقّق:
الاستاذالسيد جلال الدين الآشتيانى

فلسفه اسلامی: ۲۱ (فلسفه و عرفان: ۴۲)

ـ تخصصی (پژوهشگران و اساتید حوزه و دانشگاه)

۵۱۱
۲۳۵۴

کتاب‌های استاد سید جلال الدین آشتیانی/۵

صدرالدين الشيرازي، محمد بن ابراهيم، ۹۷۹ ـ ۱۰۵۰ ق .

المظاهر الإلهية / لصدر الدين محمد الشيرازي؛ تحقيق السيد جلال الدين الآشتياني . ـ [ويراست ۲] منقحة . ـ قم: مؤسسة بوستان كتاب (مركز الطباعة والنشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي)، ۱۳۷۷.

[۲۰٤] . ـ (مؤسسه بوستان کتاب؛ ۵۱۱ . کتاب‌های استاد سید جلال‌الدین آشتیانی؛ ۵) (فلسفه اسلامی؛ ۲۱ . فلسفه و عرفان؛ ٤۲)

ISBN 978 - 964 - 371 - 667 - 7 :ریال ۲٤۰۰۰

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا.

ص . ع . به انگلیسی: al-ustath as-Sayyid Jalal-id-Din al-Ashtiyani. al-Mathahir ul-Ilahiyyah lil-Hakim il-Muta'allih Sadr-id-Din Muhammad ash-Shirazi [al-Mathahir ul-Ilahiyyah of Divinely-Inspired philosopher Sadr-id-Din Muhammad ash-Shirazi]

کتابنامه به صورت زیرنویس.

چاپ سوم: ۱٤۲۹ ق . = ۱۳۸۷ .

۱. فلسفهٔ اسلامی ـ متون قدیمی تا قرن ۱٤. الف. الآشتياني، سيّد جلال الدّين، ۱۳۰٤ ـ مصحّح. ب. دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیّهٔ قم. مؤسسه بوستان کتاب. ج. عنوان.

BBR ۱۱۱۰ ۱۸۹/۱

۱۳۸۷



المظاهر الإلهيّة

للحكيم المتألّه صَدرالدّين محمّد الشيرازي

التنقيح الثاني

تحقيق: الأستاذ السيد جلال‌الدين الآشتياني

المظاهر الإلهيـة

● المؤلف: الحكيم المتألّه صدرالدين محمد الشيرازي ● المحقّق: الأُستاذ السيد جلال‌الدين الآشتياني

● الناشر: مؤسسة بوستان كتاب (مركز الطباعة والنشر التابع لمكتب الإعلام الإسلامي)

● المطبعة: مطبعة مؤسسة بوستان كتاب ● الطبعة: الثالثة / ١٤٢٩ ق، ١٣٨٧ ش

● الكمية: ١٢٠٠ ● السعر: ٢٤٠٠ تومان

✔ العنوان: قم، شارع شهداء (صفائيه)، ص ب ٩١٧، الهاتف: ٧ ـ ٧٧٤٢١٥٥، الفاكس: ٧٧٤٢١٥٤، الهاتف: ٧٧٤٣٤٢٦

✔ المعرض المركزي (١): قم، شارع شهداء (بتعاون أكثر من ١٧٠ ناشر يعرض اثني عشر ألف عنواناً من الكتب)

✔ المعرض الفرعي (٢): طهران، شارع فلسطين الجنوبي، الزقاق الثاني (پشن)، الهاتف: ٦٦٤٦٠٧٣٥

✔ المعرض الفرعي (٣): مشهد المقدّسة، تقاطع خسروي، مجمّع ياس، الهاتف: ٢٢٣٣٦٧٢

✔ المعرض الفرعي (٤): أصفهان، تقاطع كرماني، گلستان كتاب، الهاتف: ٢٢٢٠٣٧٠

✔ المعرض الفرعي (٥): أصفهان، ساحة انقلاب، قرب سينما ساحل، الهاتف: ٢٢٢١٧١٢

✔ التوزيع: بكتا (توزيع الكتب الإسلامية والإنسانية) طهران، شارع حافظ، قرب تقاطع كالج، بداية زقاق بامشاد، الهاتف: ٨٨٩٤٠٣٠٣

✔ وكالات بيع كتب المؤسّسة في البلد وخارجه (المنضمّ إلى ورقة الاستطلاع للآثار في نهاية الكتاب)

البريد الالكتروني: E-mail:bustan@bustaneketab.com

استلام الرسالة (SMS): ١٠٠٠٢١٥٥

الآثار الحديثة في المؤسّسة والتعرّف إليها في «وب سايت»:

مع جزيل الشكر والتقدير لجميع الزملاء الذين ساهموا في استخراج هذا العمل منهم:

● أعضاء لجنة دراسة الإصدارات ● أمين لجنة الكتاب: جواد آهنگر ● المنقّح: احمد عابدى ● الملخص العربي: سهيله خانى ● الملخص الإنجليزي: عبدالمجيد مطوريان ● فيپا: مصطفى محفوظى ● المنضد: سيد صادق حسينى ● التطبيق: رحيم كاركر و غلامرضا معصومى ● مدير الإنتاج: عبدالهادى اشرفى ● تصميم الغلاف: امير عباس رجبى ● الاعداد: سيد رضا محمدى ● طلبات الطبع: على عليزاده وبقية الزملاء ● شؤون الطباعة: مجيد مهدوى وبقية الزملاء في قسم الليتوغرافيا، الطباعة والتجليد. ● رئيس المؤسسة

السيد محمد كاظم الشمس

فهرس المطالب

الفن الثاني: في المباحث المتعلقة بالمعاد وفيه مظاهر

تعليقات على المظاهر الإلهيّة

مقدّمه چاپ دوم

بسمه تعالی

پس از قریب به نیم قرن، رسالهٔ **المظاهر الإلهیة** به راهنمایی و همّت دوست عزیز و فاضل گرامی، جناب حجة الاسلام آقای سید محمدکاظم شمس، فرزند سرور عالیقدر این جانب، قدوة الفقهاء العظام، حجة الإسلام والمسلمین، آیة الله في العالمین حضرت آقای سیدحسین شمس (مدّ ظلّه العالی) به زیور طبع جدید آراسته، و موجب تقدیر و تشکر گردید.

از دوست معظم و فاضل محترم جناب آقای وفادار ـ که لطف کرده تعلیقات مختصر اما بسیار سودمند حکیم محقق آقا میرزا حسن نوری فرزند برومند آخوند ملاعلی نوری (رضوان الله علیهما) را در اختیار حقیر قرار دادند ـ نیز سپاسگزارم.

مشهد مقدس

سید جلال الدین آشتیانی

شرح حال مؤلّف

مصنف عظیم الشأن این کتاب، محمدبن ابراهیم بن یحیی قوامی شیرازی معروف به صدرالمتألهین است که از اعاظم حکمای اسلام و افاضل فلاسفهٔ دوران و مفخر علمای عالم به شمار می رود؛ بلکه می توان او را بزرگترین فیلسوف در علوم الهیه دانست.

در این حکیم بی نظیر جهاتی از فضیلت موجود بوده است که همهٔ آن جهات در کمتر کسی تحقق پیدا می نماید؛ دقت نظر در مباحث عقلیه به حد اعلا و تتبع و احاطهٔ کامل به مباحث فلسفی و اقوال اهل دانش و معرفت، سرعت انتقال و قریحه و ذوق سرشار، قدرت فکری و قوت و استعداد کم نظیر درتحقیق معضلات و حسن سلیقه در انتخاب مطالب، صفا و روشنی ضمیر، اعراض از تجملات ظاهریه، اشتغال تام به ریاضات و مجاهدات شرعیه، پیروی از طریقهٔ حقهٔ انبیا و اولیا ﷺ، همهٔ این فضائل در مصنف این کتاب جمع بوده است.

از قراری که در کتب خود تصریح نموده است، بعد از تکمیل تحصیلات علوم عقلی، به مطالعه و تفحص و سیر در آثار حکما و فلاسفه و عرفا و متکلمین پرداخته و به افکار پیشینیان (در علوم الهیه) محیط و مسلط گشته و بعد از اطلاع تام و کافی به آثار قدما و متأخرین در مسائل الهی و مباحث حکمی، اجتهاد و اظهارنظر نموده است و بعد از پروراندن مبانی خویش با سبک خاص و روش مخصوص، عقاید و آرای علمی

خود را به صورت تصنیف و تألیف در آورده و در معرض استفاده اهل فن قرار داده است. بعد از ظهور و پیدایش کتب و آرای فلسفی او، به نحوی بزرگان علم و معرفت ودوستداران فضیلت از افکار آن جناب استقبال نمودند که کتب بزرگان فلسفه اهمیت خود را از دست داده و کتب آن فیلسوف بزرگ، نظریات و آثار حکمای قبل از خود را تحت الشعاع قرار داد.

این حکیم گرانمایه در عصر خود مورد اذیت و تعدی و ظلم بی شمار واقع شد و مخالفان علم و فضیلت به طرق مختلف، از آثار او جلوگیری نمودند. به همین جهت به بعضی از دیار مقدسه پناه برد[1]، ولی این امر به نفع او تمام شد و به واسطهٔ اختیار انزوا و عزلت ازخلق و یأس از مردم و توجّه تام به حق، مورد افاضات خداوند قرار گرفت؛ در مقدمهٔ کتاب أسفار به همین معنی اشاره نموده است: «فكنت اولا كما قال سيدي و مولاي و معتمدي و رجائي؛ أوّل الأئمة والاوصياء وأبوالائمة الشهداء قسيم الجنة والنار، آخذاً بالتقية والمداراة مع الأشرار: طفقت أرتئي بين أن أصول بيد جذّاء أو أصبر على طخية عمياء. فصرت ثانياً عنان الاقتداء بسيرته عاطفاً وجه الاهتداء بسنته، فصبرت وفي العين قذى، وفي الحلق شجى، فأمسكت عناني عن الاشتغال بالناس وسهلت عليّ معاداة الدوران ومعاندة أبناء الزمان، فتوجهت نحو مسبب الأسباب، تضرعت إلى مسهّل الأمور الصعاب، فلمّا بقيت على هذا الحال، اشتعلت نفسي لطول المجاهدات اشتعالاً نورانياً والتهب قلبي لكثرة الرياضات التهاباً قوياً، ففاضت عليها أنوار الملكوت»[2].

مصنف در پرورانیدن مسائل غامض اعجاز نموده است، مشکلترین مطلب را به صورتهای مختلف و عبارات گوناگون بیان نموده است؛ لذا کتب او از این جهت نیز بر

۱ـ در مقدمهٔ اسفار گوید: «فالجاني خمود الفطنة وجمود الطبيعة لمعادات الزمان وعدم مساعدة الدوران إلى أن انزويت في بعض نواحي الديار واستترت بالخمول والانكسار» مرادش از بعض نواحی، دیار شهر مقدس قم محل دفن حضرت معصومه ـ سلام الله علیها ـ می باشد، مدتی در کهک (یکی از قرای قم) ساکن بوده است.

۲ـ «الأسفار الأربعة»، ج۱، ص۷.

کتب سایر فلاسفه ترجیح دارد؛ بین تحقیق تام و تتبع کامل و دقت نظر به حد اعلا جمع کرده است، در حل هیچ مشکلی عاجز نمانده و در جمع بین مبانی حکمی و حکمت بحثی و قواعد ذوقی و عرفانی نظیر ندارد؛ در سلوك علمی و فهم حقایق و حل غوامض، همیشه راه اعتدال را پیموده است و از تعصب خشک و بی جا و طرفداری یک جانبه خودداری نموده است.

تحقیقات مؤلف

مطالب و تحقیقات جالب توجهی که سرنوشت فلسفه را عوض کرده است و صدرالمتألهین را بزرگترین فیلسوف و یکه تاز میدان حکمت و فضیلت معرفی نموده، در کتب او زیاد است؛ برای نمونه قسمتی از آن را به طور اختصار و فهرست وار ذکر می کنم:

۱ ـ مسأله أصالت وجود و اعتباریت ماهیت و تحقیق وحدت حقیقت وجود است که به منزلهٔ روح و اساس مباحث الهی است وحل بسیاری از غوامض فلسفهٔ ماوراء الطبیعه بر آن توقف دارد؛ این اصل مهم فلسفی تا قبل از صدرالمتألهن روشن نبوده است، اگر چه شیخ وخواجه و دیگران از اتباع مشاء معتقد به اصالت وجود بوده اند، ولی تبعاتی از قول به تباین در وجودات در کلمات آنها موجود است که به حسب نتیجه، فرقی باقول به اصالت ماهیت ندارد؛ لذا در کثیری از مباحث عقلی دچار لغزش ها و اشتباهات بزرگی شده اند. صدرالمتألهین در موارد عدیده در کتب مفصلهٔ خود به آن اشاره نموده است.

۲ ـ مسألهٔ حرکت جوهریه است، حکمای قبل از آخوند ملاصدرا حرکت را در چهار مقوله: کم، کیف، وضع، أینْ قائل بودند؛ صدرالمتألهین جنبش و حرکت را ازخواص ماده جسمانی دانسته و به عقیده او هیچ موجود مادی، ساکن نمی باشد وهمهٔ اشیاء به حسب جوهر ذات متحرك و سیالند، حرکت و جنبش دراعراض ناشی از حرکت در ذوات حقایق جسمانیه است، اعراض در اطوار و شؤون وجودی، تابع جواهرند. این مرد عظیم دلایل زیادی در موارد مختلف جهت اثبات حرکت در جواهر

صوریه اقامه نموده است واز اشکالات شیخ الرئیس[1] و اتباع او جواب گفته است؛ این تحقیق عرشی مطالب تازه و جالبی را نتیجه داده است و کثیری از غوامض فلسفه را که شیخ و دیگران تصریح به عجز از فهم آن نموده اند، حل نموده است و قسمت مهمی از مبانی فلسفی مشهور از حکما را بر هم زده است که با مقایسهٔ مباحث حدوث و قدم و جمیع مباحث نفس و موارد دیگری از فلسفه آخوند ملاصدرا، با مبانی حکمای قبل، مرتبهٔ علمی و فکر بلند و نظر قوی و عمیق او معلوم می شود.

۳ـ اثبات اتحاد عاقل و معقول است، این قول به طور اجمال و ابهام از یکی از قدما نقل شده است، ولی در نظر حکمای اسلام قولی باطل شناخته شده است؛ شیخ در اشارات آن را قولی سخیف دانسته واز قائل آن به سبکی و با عبارت اهانت آمیز اسم برده است. واز برای ازدیاد تحقیر از اتحاد، کلام او را تحت عنوان حکایت ذکر کرده است[2] و عجب آن است که همهٔ تحقیقات شیخ دراین فصل از درجهٔ اعتبار ساقط است.

۱ـ عمدهٔ اشکال شیخ در حرکت جوهریه یکی عدم بقای موضوع است، لذا در شفاء می گوید: «إنّ الحركة تستدعي وجود الموضوع، والمادة وحدها غير موجودة فلا يصح عليها الحركة في الصورة بخلاف الكيف، لان الموضوع في وجوده غنى عن الكيف فيصح الحركة فيه» اشکال دوّم عدم بقای نوع در حرکت اشتدادیه است و درشفاء فرموده است: «إنّ الصورة لاتقبل الاشتداد ومالا يقبل الاشتداد يكون حدوثها دفعياً وذلك لانها إنْ قبل الاشتداد فإمّا أنْ يكون نوعها باقياً في وسط الاشتداد او لا يبقى وإنْ بقي فالتغير لم يكن في الصورة، بل في لوازمها وإنْ لم يبق فذلك عدم الصورة لا اشتدادها» صدرالمتألهين از هر دو اشکال در اسفارجواب داده است، این اشکالات ناشی از انکارتشکیک خاصی و خلط بین احکام ماهیت و وجود است. در حرکات جوهریه درجات و مراتب وجود صورت نوعیه در تغیر و تبدل و سیلان است و هیچ صورتی یک آن بیشتر وجود ندارد، ولی از آن جائی که این حرکت در یک طبیعت عریض تحقق یافته است، قدر جامع بین همهٔ مراتب محفوظ است.

۲ـ قائل به این مبنای عمیق، فرفوریوس صاحب ایساغوجی است که نفس را در مقام عقل هیولانی مادهٔ معقولات می داند و صور معقوله را مکمل جوهر ذات نفس دانسته است، نه عرض زائد بر آن و از باب ترکیب اتحادی بین ماده و صورت قائل به اتحاد شده است شیخ ـ عظم اللّه قدره ـ در اشارات گفته است: «حكايةٌ وكان لهم رجل يعرف بفرفوريوس عمل في العقل والمعقولات كتاباً يثني عليه المشائون، وهو حشف كله، وهم يعلمون من أنفسهم أنّهم لايفهمونه ولافرفوريوس نفسه، وقد ناقضه من أهل زمانه رجل وناقض هو ذلك المناقض بما هوأسقط من الاول» (ج۳، ص۲۹۵).

مصنف جهت اثبات اتحاد عاقل ومعقول (در علم به غیر) و یگانگی خارجی صور عقلی، بلکه جمیع صور ادراکیه با جوهر نفس مدرك، ادله و براهین زیادی ذکر کرده است و علم را مطلقاً داخل در صقع نفس می داند و پیدایش هر صورت علمی را بدون جنبش و حرکت و استکمال جوهر نفس محال دانسته است؛ روی این بیان صور عقلی و خیالی اعراض قائم به ذهن نیستند.

اثبات اتحاد صور عقلی با عاقله، بلکه هر صورت ادراکی با مدرك خود، مبتنی بر مقدماتی است که غفلت از آن مقدمات، سبب انکار چنین مطلب نفیسی گردیده است. مصنف آن مقدمات را در موارد مختلفه برهانی کرده و از آن نتیجه گرفته است، شیخ در انکار اتحاد عاقل و معقول و اتحاد نفس با عقل فعال در اشارات و شفاء اشکالاتی دارد که همهٔ آن اشکالات ناشی از عدم بررسی و غور در مسائل وجود و احکام آن می باشد.

۴ـ اثبات مُثُل افلاطونیه و صورعقلیه الهیه است که در لسان اشراق از آن به قواهر و عقول عرضیه تعبیر شده است.

مصنف برای طبایع و انواع موجودهٔ در عالم سه فرد قائل است: فرد مجرد عقلانی، فرد برزخی، و فرد مادی. این مسأله نیز ازغوامض مباحث حکمی است و اثبات آن توقف بر مقدماتی دارد که اتباع مشاء به آن مقدمات اذعان نداشته اند، لذا شیخ فلسفه اسلام ـ اعلی الله مقامه ـ روی بطلان تشکیک در افراد ماهیت واحده و این که افراد نوع واحد، نشاید بعضی علت و بعضی معلول، برخی مجرد و بعضی دیگر مادی باشند، در الهیات شفاء[1] این قول را مردود دانسته است. سبب تام انکار شیخ و

۱ـ خلاصهٔ استدلال شیخ (ره) در شفاء در نفی مُثُل و تعلیمات این است: «إنّ الحقیقة الواحدة التي هي ذات حد واحد وماهية واحدة، لایختلف أفرادها في التجرد والتجسم والغناء والحاجة إلى المادة والمعقولية والمحسوسية» در ذیل همین استدلال، دلیل دیگری آورده است که تلخیص آن این است: «إنّ أفراد حقيقة واحدة لاتكون بعضها سبباً وبعضها مسبباً لذاتها وإنّ المعلول إذا كان لذاته، معلولا لفرد آخر من نوعه يلزم أنّ يكون ذلك الآخر معلولاً لفرد آخر، وهكذا ويعود الكلام إلى أنْ ينتهي إلى الدور والتسلسل (به نقل از: أسفار، ص۱۲۷، چاپ قدیم)

دیگران این اصل مهم را پی نبردن به کنه تشکیک خاصی است، ولی صدرالمتألهین چون قائل به وحدت اصل حقیقت وجود است، تشکیک در افراد حقیقت واحده را جایز می داند و از برای هر نوع مادی موجود، دو فرد دیگر غیر از وجود مادی قائل است و تکثر نوعی افراد برزخی را مستند به جهات موجودهٔ در ارباب انواع نموده است؛ وجود عقلی به منزلهٔ اصل و وجود مثالی و مادی، فرع و رقیقهٔ حقیقت عقلیه است و نهایت سیر اشیاء اتحاد و اتصال به رب النوع مدبر خود می باشد.

چرخ با این اختران نغز، خوش زیباستی
صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت
بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی
این سخن را در نیابد هیچ فهم ظاهری
گر ابونصراستی وگر بوعلی سیناستی

صدرالمتألهین در مباحث مُثُل نوریه در اسفار و شواهد الربوبیه و حواشی حکمت الاشراق و کتب دیگر خود، جهت اثبات مثل افلاطونی براهینی ذکر کرده است و از اشکالات شیخ جواب داده است.

۵ـ تقریر وتثبیت قاعدهٔ بسیط الحقیقة کل الأشیاء است که در کتب خود به طرق مختلفه آن را بیان نموده است، با برهانی نمودن این قاعده کثیری از مباحث مهمه را حل کرده است، مثل علم تفصیلی حق به اشیاء قبل از وجود اشیاء در موطن ذات، و وجدان هر قوی جمیع مراتب مادون خود را با امری زائد و کیفیت انطوای عقول تفصیلیه در عقل بسیط اجمالی و کیفیت خلاقیت عقل بسیط نسبت به صور تفصیلی، ووجدان فصل اخیر جمیع مراتب انواع را به نحو اتم و اعلا و کیفیت بروز صور اخرویه و برزخیه در قیامت صغری و کبری، و غیر این مباحث از مسائل مهمه رسیدن به کنه این قاعده بسیار دشوار و مبتنی بر مقدماتی است، لذا مصنف در ذیل بیان این قاعده در مواردی فرموده است: «ولم أر من له علم بذلك في وجه الأرض».

۶ ـ اثبات تجرد خیال و صور قائمهٔ به آن و اثبات معاد جسمانی وحشر جمیع عوالم وجودیه وبیان لزوم عود جمیع اشیا به مبدأ اعلا به براهین عقلی و بیان کیفیت عذاب قبر و سکرات موت واثبات عوالم برزخی در قوس صعود و نزول وجود، از مختصات این رجل عظیم الشأن است؛ تحقیق و تبیین مسائل فوق، ارتباط مستقیم با همهٔ مبانی و مسائل حکمت الهی دارد و فلاسفهٔ قبل از مصنف به این تحقیقات پی نبرده بودند و اگر هم بعضی از این مطالب را به طورفهرست یانسبتاً مفصل ذکر کرده اند، چون تمامی قواعد مربوطهٔ به آن را کاملاً ضبط نکرده اند، دچاراشتباهات و لغزشهای علمی شده اند.

تحقیق کامل در مباحث حکمت الهی و ربط دادن قواعد علمی به جمیع مسائل از اختصاصات صدرالمحققین است که به واسطهٔ احاطه به همهٔ جهات مباحث عقلی و تهیه و تنظیم مقدمات مربوطهٔ نافعه، موفق به تحقیقات بی سابقه ای شده است که چند مورد آن را به طور اجمال ذکر می کنیم:

شیخ الرئیس و اتباع او به واسطهٔ انکار حرکت در جوهر، نفس ناطقه را به حسب حدوث و بقا، روحانی و مجرد دانسته اند وجایز دانسته اند که موجود مجرد تام بدون سنوح حالات و تغیرات، تعلق به بدن مادی جسمانی بگیرد و مدتی درافعال خود معطل و سرگردان باشد، در حالتی که مجرد تام نسبتش به همهٔ ابدان علی السواست و چنین وجودی ممکن نیست به بدن مخصوص تعلق داشته باشد، انکار حرکت جوهریه قائل را دچار این خبط عظیم نموده است و تجویز کرده است که عقل مجرد تام درصمیم و جوهر ذات، حادث شود و با فرض تجرد تام به مادهٔ جسمانیه تعلق بگیرد.

شیخ ـره ـ با اعتقاد به سکون طبیعت جسمانیه، وجود حرکت عرضیه را مستند به اصل طبیعت می داند، با آن که فاعل مباشر حرکت اگر ثابت محض باشد و هیچ حرکت در او راه نیابد، مبدأ اعراض مختلفه نخواهد شد و شدت وضعف در آثار طبیعت، حاکی از قوت و تمامیت اصل طبیعت است و اختلاف در اعراض، حاکی از حصول اختلاف در مبادی فاعلیه اعراض است.

جمهور حکمای اسلام[1] به واسطهٔ انکار تجرد خیال، از اثبات معاد جسمانی و حشر أجساد عاجز مانده‌اند؛ شیخ با آن عظمت علمی درجایی برهان بر امتناع عود روح به بدن اقامه نموده است و در شفاء و نجاة، معاد جسمانی را به واسطهٔ اخبار صادق تصدیق کرده است، در حالتی که اگر برهان بر امتناع چیزی قائم شد، ممکن نیست انبیا ﷺ آن را تصدیق نمایند.

شیخ الرئیس ملاك علم تفصیلی حق به اشیا را قبل ازایجاد، به صور مرتسمه و اعراض ذهنیه و مفاهیم کلیه می‌داند، در حالتی که متعلق علم و قدرت و ارادهٔ حق تعالی، نفس وجودات خارجیه و فائض از مبدأ وجود وجودات خاصه‌اند نه مفاهیم کلیه؛ وجوداتی که در صقع ربوبی موجودند، نشاید اعراض ضعیف الوجود باشند؛ چه آن که عرض هر چه تمام و شریف باشد وجوهر هر چه خسیس، به حسب رتبهٔ وجودی دون مرتبهٔ جوهر است و جماعتی غیر از اتباع مشاء، ملاك علم تفصیلی حق را نفس وجودات خارجی دانسته‌اند و از توالی فاسدهٔ این قول غفلت کرده‌اند؛ منشأ همهٔ این اشکالات، عدم غور تام در مباحث عقلی است.

الحق اگر شخص مأنوس با مباحث علمی و وارد در مبانی فلسفی، در صدد مقایسهٔ کلمات صدرالمتألهین و حکمای قبل از او بر آید، و از اول بحث امورعامه تا آخر سفر نفس اسفار را با یک دوره فلسفهٔ کامل از دیگران مقایسه کند، عظمت علمی و دقت نظر و کثرت تحقیق این حکیم بزرگ بر او واضح خواهد شد. ملاصدرا در تطبیق قواعد عقلی و مبانی و اصول وارده در کتاب و سنت و تطبیق بین فلسفه و شرع، نظیر ندارد و اگر کسی هم در این معنی شک کند، فاقد فهم فلسفی و ادراك مبانی عقلی می‌باشد. در جمع بین حقایق حاصل از کشف وشهود (افکار عرفا) و مبانی عقلی صرف

۱ـ شیخ در شفاء برهان بر مادی بودن خیال ذکر کرده است، و آخوند ملا صدرا در سفر نفس، برهان شیخ را رد کرده است و برهان بر تجرد برزخی خیال اقامه نموده است. شیخ خیال منفصل را نیز منکر است و تجسم را منحصر به صور حالهٔ در ماده جسمانیه می‌داند، شیخ الاشراق عالم برزخ و خیال منفصل را قبول دارد، ولی قوهٔ خیالیه را جسمانی و مادی می‌داند.

(نظریات مشاء) و حکمت ذوقیه (کلمات اشراق) مؤسس مدرسهٔ جدیدی در فلسفه و حکمت متعالیه است و این قولی است که جملهٔ محققان بر آنند.

تاریخ ولادت او در کتبی که معترض ترجمه اش شده اند ذکر نشده است ولی در کتاب مشاعر (چاپ طهران) حاشیه ای به عبارت ذیل از مصنف نقل شده است و عین همین عبارت را نگارنده در حاشیهٔ اسفار و مشاعر خطی دیده ام:

«کل صورة إدراکیة سواء کانت معقولة أو محسوسة، فهی متحدة الوجود مع وجود مدرکها ببرهان فائض علینا من عندالله» در حاشیهٔ راجع به همین عبارت اظهار داشته است: «تاریخ هذه الافاضة کان ضحوة یوم الجمعة سابع جمادی الاولی لعام سبع وثلاثین بعدالألف من الهجرة النبویة وقد مضی من عمر المؤلف ثمان وخمسون سنة» (منه)، تاریخ فوت آن مرحوم را سنه یک هزار و پنجاه قمری ضبط کرده اند که در سفر حج در شهر بصره دارفانی را وداع کرده است؛ روی این میزان تولد صدرالمتألهین سنه نهصد و هفتاد و نه قمری درشهر شیراز می باشد، صاحب نخبة المقال گوید:

ثم ابن ابراهیم صدرنا الاجل — في سفر الحج مریضاً ارتحل

قدوة اهل العلم والصفاء — یروی عن الداماد والبهاء

صدرالمتألهین از عبّاد وزُهّاد علمای اسلام به شمار می رود، علاوه بر مقامات علمی در عبادت وتصفیهٔ نفس و زهد و اعراض از دنیا و توجّه به حق وتصفیهٔ باطن، صاحب حظی وافر و بهره ای کامل بوده است؛ هفت سفر به مکه مشرف شده است واغلب این سفرها را پیاده پیموده است.

درعقاید تشیع متصلب و از پیروان واقعی ائمهٔ اطهار ﷺ است و راه نجات را منحصر به پیروی ائمهٔ هُدی و تبعیت از طریقهٔ اهل بیت عصمت و طهارت می داند، و معتقد است که مبدأ علم حقیقیه ائمه اطهارند، در موارد عدیده این عبارت را فرموده است: «إنّي أعلم یقیناً أنّه لایمکن لأحد أنْ یعبدالله کما هو أهله و مستحقه إلّا بتوسط من له الاسم الأعظم وهو الإنسان الکامل خلیفة الله بالخلافة الکبری» در موضع دیگری فرموده است: «إنّي أستعیذ بالله ربي الجلیل في جمیع أقوالي و معتقداتي

و مصنفاتي من كل ما يقدح في صحة متابعة الشريعة، التي أتانا بها سيدالمرسلين عليه وآله اجزل صلوات المصلين أو يشعر بوهني بالعزيمة في الدين أو ضعف في التمسك بحبل المتين».

از شرح اصول كافى و مفاتيح الغيب واسرار الآيات و تفسير قرآن و ساير كتب او معلوم مى شود كه احاطهٔ كاملى به آيات قرآنيه و اخبارو آثار وارده از طريقهٔ اهل بيت عصمت و طهارت داشته است، در علم حديث و رجال صاحب نظريه بوده است، مطالعه وتفكر در آيات قرآنيه و اخبار واردهٔ از أئمه را برهمه علوم مقدم مى داشته است و كثيرى از حقايق الهيه را از آيات قرآنيه و اخبار اهل بيت وحى استنباط نموده است[1].

در علوم نقليه شاگرد شيخ بهاء الدين عاملى (٩٥٣ ـ ١٠٣١ ق) بوده است و سالهاى متمادى نزد آن استاد عظيم، به قرائت فقه و اصول و حديث و رجال اشتغال داشته است و از آن جناب حديث نقل مى نمايد. در مقدمهٔ شرح اصول كافى مى فرمايد:

«حدثني شيخي و أستاذي و من عليه في العلوم النقلية استنادي، عالم عصره و شيخ دهره بهاء الحق والدين محمد العاملى الحارثى الهمدانى ـ نوراللّه قلبه بالأنوار القدسية ـ عن والده الماجد المكرم وشيخه الممجد الفاضل الكامل حسين بن عبدالصمد ـ أفاض الله على روحه الرحمة والرضوان ـ عن شيخه الجليل واستاذه النبيل عماد الإسلام الشيخ زين الدين العاملى ـ طاب ثراه ـ عن الشيخ المعظم المفخم والمطاع المؤيد المكرم عالى النسب على بن عبدالعالى الكركى ـ قدس الله سره ـ عن الشيخ على بن الهلال الجزائرى عن الشيخ الفاضل الكامل أحمدبن فهدالحلى عن الشيخ على بن الخازن الجابرى عن الشيخ الفاضل والنحرير الكامل السعيد الشهيد محمدبن مكى ـ أعلى الله رتبته ـ عن الشيخ زين الملة والدين عن الشيخ الفاضل التقي على بن عبدالعالى الميسى ـ روح الله روحه ـ عن الشيخ السعيد محمدبن داود

١ـ در مقدمه اسفار گويد: «فالقينا زمام أمرنا إلى اللّه وإلى رسوله النذير المنذر، فكل ما بلغنا منه آمنا به وصدقناه، اقتدينا بهداه وانتهينا بنهيه امتثالا لقوله: ما آتيكم الرسول فخذوه وما نهيكم عنه فانتهوا ـ حتى فتح اللّه على قلبنا ما فتح فأفلح ببركة متابعته وانجح».

المؤذن الجزينى عن الشيخ الكامل ضياء الدين على، عن والدها الأفضل الأكمل المحقق المدقق الشيخ شمس الدين محمد بن المكى، الشهيد الاول ـ قدس الله روحه».

در علوم عقليه شاگرد سيد محقق ميرداماد (متوفى ۱۰۴۰ ق) بوده است كه از بزرگان فلاسفهٔ اسلام و در تحقيق و دقت نظر و احاطهٔ به مباحث عقليه از عجائب دوران و در علوم نقليه از محققان به شمار مى رود و بعضى آن جناب را معلم ثالث دانسته اند. صدرالمتألهين در كتب خود از آن جناب به عظمت اسم مى برد و در مقدمه اصول كافى به اين عبارت از آن جناب نقل حديث مى نمايد: «أخبرني سيدي و سندي و أستاذي و استنادي في المعالم الدينية والعلوم الإلهية والمعارف الحقة والأصول اليقينية السيد الأجل الأنور العالم المقدس الأطهر الحكيم الإلهي والفقيه الرباني سيّد عصره و صفوة دهره الأمير الكبيروالبدر المنير، علامة الزمان وأُعجوبة الدوران المسمى بمحمد، الملقب بباقر الداماد الحسينى ـ قدس الله عقله بالنور الرباني ـ عن أستاذه و خاله المكرم المعظم الشيخ عبدالعالي ـ ره ـ عن والده السامي المطاع المشهور اسمه في الآفاق والأصقاع عليّ بن عبدالعالى المذكور مستنداً بالسند المذكور وغيره إلى الشيخ الشهيد محمد بن مكي ـ قدس سره ـ عن جماعة من مشايخه»[1].

سلسلهٔ اين اجازه شريفه منتهى مى شود به ثقة الاسلام كلينى ـ اعلى الله قدره ـ و مرحوم محدث جليل ملامحسن فيض از صدرالمتألهين به طريق مذكور نقل حديث مى نمايد.

۱ـ منهم الشيخ عميد الدين عبدالمطلب الحسينى والشيخ الاجل الأفضل فخر المحققين أبوطالب محمد الحلى والمولى العلامة قطب الدين الرازى عن الشيخ الأجل العلامة آية اللّه في أرضه جمال الملة والدين أبى منصور الحسن بن مطهر الحلى ـ قدس سره ـ عن شيخه المحقق رئيس الفقهاء والاصوليين نجم الملة والدين جعفر بن الحسن السعيد الحلى ـ قدس سره ـ عن السيد الجليل النسابة فخاربن معدالموسوى عن محمدبن شاذان القمى عن أبى القاسم الطبرى عن الشيخ الفقيه ابى على الحسن عن والده الأجل شيخ الطائفة محمد ابن الحسن الطوسى ـ نوراللّه مرقده ـ عن الشيخ الاعظم الاكمل المفيدمحمد بن محمدبن النعمان الحارثى ـ سقى اللّه ثراه ـ عن الشيخ الأجل ثقة الاسلام وقدوة الانام محمد بن على بن بابويه القمى ـ أعلى اللّه مقامه ـ عن أبى القاسم جعفر بن قولويه عن الشيخ الجليل ثقة الاسلام وسند المحدثين محمد بن يعقوب الكلينى ـ عظم اللّه قدره ونوراللّه مرقده ـ.

تصنيفات آخوند ملاصدرا در زمان خودش مورد توجه اهل دانش قرار گرفت و همهٔ مؤلفات او از نفایس کتب علمی به شمار می رود.

فهرست آثار مؤلف

آثار صحیح و قطعی آخوند به شرح زیر است:

۱ ـ **أجوبة المسائل** (جواب مسائل بعض الخلاّن) جواب بر سؤال های یکی از تلامیذ یا یکی از دوستان آخوند که تاکنون جزء آثار وی ضبط نشده است[۱]، نسخه ای است به خط شخصی که نزدیک به عصر مؤلف نوشته است. رساله جواب چند مسألهٔ حکمی مهم است، در سؤال از علت غایی و تحقیق در مسألهٔ اختیار در مبدأ وجود و تحقیق در کیفیت بودن جوهر جنس برای انواع جوهری، و اقامهٔ دلیل بر آن که عرضْ جنس اعلی نسبت به انواع عرض نیست، اقامهٔ دلیل بر اثبات هیولا وجوهریت آن و بیان وجوه فرق بین حیثیات و تقریر آن که چه حیثیتی مکثّر ذات موضوع است و غیر اینها از مسائل مهم حکمی.

۲ ـ **رساله در اتحاد عاقل و عقل و معقول**، که نسخهٔ خطی آن مدتی در دسترس این جانب بود و بنا بر نوشتهٔ علامهٔ معاصر، آقای حاج شیخ آقا بزرگ تهرانی (قده)[۲] در

۱ـ سائل به احتمال قوی از تلامیذ آخوند است و قطعاً غیر از فیض و فیاض و تنکابنی است، ولی مردی محقق و صاحب نظر است در ردیف اساتید بزرگ، و جای تأسف است که چنین دانشمندی به طور کلی ناشناخته مانده است و مسلماً ملا صدرا غیر از تلامیذ معروف خود، شاگردانی داشته است که ما آنها را نمی شناسیم و شاید یکی از آنها همین سائل (قده) است.

سائل از قرار معلوم کسی است که محضر آخوند را زیاد درک کرده است و خیلی آخوند صمیمانه با او رفتار می کند.

۲ـ مرحوم حاج شیخ آقا بزرگ از دانشمندان بزرگ و جلیل القدر عصر ما بود که در تهران متولد شد و بعد از فرا گرفتن علوم مرسوم عصر، برای تکمیل تحصیل به نجف اشرف مسافرت نمود و مدتها به دروس اساتید بزرگ از جمله به درس علامه نامدار آخوند خراسانی(ره) حاضر شد و از افاضل این حوزه ها به شمار می رفت؛ روی صفا و پاکی نیت دست به کاری زد که از عهده هر کس ساخته نیست، از جمله تألیف کتاب نفیس «الذریعه».

«الذریعة إلی تصانیف الشیعه» (۱ : ۸۱) به چاپ رسیده است؛ آخوند در این رساله بر طبق آنچه در اسفار نوشته است، اتحاد صورت معقوله را با جوهر عاقل اثبات می‌نماید. این رساله در دست طبع است و با حواشی این جانب منتشر می‌شود. این رساله خطی است و حقیر دو نسخه از آن را دیده است، که در آخر یکی از این نسخ به عنوان تعلیق «منه» که نزد برخی ناتمام و نزد جمعی از اعلام تمام است، به اتحاد «علم و عالِم و معلوم» در علم نفس به غیر ذات خود استدلال نموده است. نگارنده در حواشی «المشاعر» مفصل در این باب بحث نموده‌ام.

۳ـ رساله در اتّصاف ماهیَّت به وجود که در رسائل (از ص ۱۱۰ تا ۱۱۹) چاپ شده است؛ در این رساله صدرالمتألّهین بر امام رازی و محقق دوانی و سیّد سند در جواب از اشکال قاعدهٔ فرعیَّه «ثبوت شیء لشيء فرع ثبوت المثبت له» اشکال کرده است و جواب آنها را در باب قاعدهٔ فرعیّه تمام ندانسته است. چون بنا بر قول تحقیق، وجود از عوارض تحلیلی ماهیّت است و ماهیت و وجود به وجود واحد موجودند، و قاعدهٔ فرعیه در قضایایی که مفاد هلیَّت مرکبه‌اند، جاری است نه درمفاد هلیت بسیطه.

آغاز: «الحمد لواهب الحیاة والعقل، والصَّلاة علی النّبي والأهل. اما بعد واعلم هداك الله انه قداضطربت الأهواء واختلفت الآراء في باب اتصاف الماهیَّة بالوجود». وانجام: «الماهیة معنی کلی صادق علیه متحدة معه؛ موجود به؛ لابنفسها إلا بمجرد الاعتبار».

۴ـ جواب مسائل حکیم فاضل شمس الدین (معروف به ملاشمسا) محمدگیلانی تلمیذ میرداماد که در حاشیهٔ مبدأ و معاد چاپ شده است.

۵ـ اجوبة المسائل النصیریَّة پاسخ بر پرسش محقّق طوسی «نصیرالملّة والدین» از شمس الدین عبدالمجید بن ـ عبدالحمیدبن ـ عیسی خسروشاهی که وی از آن سؤال‌ها جواب نداده و صدرالمتألّهن پاسخ داده است. رجوع شود به حاشیهٔ مبدأ ومعاد (ط ق ۱۳۱۳ هـ. ق، ص ۳۷۲ ـ ۴۹۱) و شرح هدایة اثیریه (ط۱۳۱۶ هـ. ق، ص ۳۸۳ ـ ۳۹۳) این جوابها را در اسفار و حاشیهٔ بر شفاء و بعضی دیگر از کتب خود ذکر کرده است. جواب بعضی از این سؤالات بنا بر طریقهٔ خواجه و شیخ امکان پذیر نیست،

لذا صدرالدين شیرازی(رض) به طریقهٔ خود از آن پرسشها، جواب داده است.

۶ـ **اسرار الآيات وانوار البيّنات** مشتمل بر یک مقدمه و ده مشهد، این کتاب را به روش فلسفي وعرفانی نوشته، مرحوم آخوند ملا علی نوری بر آن حاشیه نوشته است (چاپ سنگی: تهران ۱۳۱۹ هـ. ق)، اوایل این کتاب مشتمل است بر تقریر معانی ایمان و کفر و موجبات رحمت و عذاب، و چون در بیان حقایق مبدأ و معاد به کتاب الهی و سنّت نبوی و ولوی استدلال یا استشهاد می نماید و مبدأ مکاشفات او آیات الهیه است به طور اجمالی، ولی با بیانی عالی و رسا وجوه فرق بین کلام و کتاب را بیان نموده است، و علت اشتمال کتاب تدوینی بر مراتب و مقامات تکوین و نظام وجود و سرّ جامعیت قرآن نسبت به جمیع کتب الهیه را تقریر نموده، و سپس به تحقیق درمراتب و مقامات توحید، به لسان اهل شهود و کشف پرداخته است، پس از آن معرفت صفات و اسماء و اعیان الهیّه و مراتب و مقامات نهایات وجود از صراط و درجات صعود و ارتقاء به حق و مراتب و مقامات انسان به حسب معاد و نهایت وجود إلی فناء في الله با بهترین وجهی به دو لسان کشف و برهان تقریر شده است؛ از این کتاب احاطه و انغمار مؤلف به آثار عرفا و علوم کشفیه و تفرد او در بحث از حقایق آشکار است.

۷ـ **اکسیر العارفین في معرفة طریق الحق والیقین**، در اول کتاب گوید: «این اثر را به ابواب و فصول تقسیم نمودم، این کتاب دارای چهار باب است. باب اول در کمیّت و قسیمت علوم. باب ثانی در محل معرفت و حکمت و بیان آن که هویّت انسانی محل حکمت و معرفت است، لذا باقی است و فنا نمی پذیرد «وان الأرض لایأکل محل الإیمان». باب ثالث در معرفت بدایات انسان. و باب رابع در شناسایی نهایت وجود او و بیان آن که حقیقت انسان غایت قصوای خلقت و به تاج «و لقد کرّمنا» مفتخر است». (این کتاب جزء رسائل آخوند ملا صدرا در سنهٔ ۱۳۰۲ هـ. ق در تهران چاپ سنگی شده است، ص۲۷۸ تا ۳۴۰).

۸ـ **رساله درتشخص** که جزء رسائل (از ص۱۲۰ تا ص۱۳۲) آخوند در سنهٔ ۱۳۰۲هـ. ق طبع شده و مشتمل است بر ۱۲ صفحه، آغاز: «الحمد لواهب العقل

والحکمة والصلاة علی محمد وآله الائمة». انجام: «واللّه ولی العصمة والتوفیق وبیده مقالید العلم والتحقیق»، این رساله بسیار نفیس و مشحون از تحقیقات و تدقیقات ودر باب خود بی‌نظیر است.

۹ ـ رسالهٔ تصور و تصدیق که حاوی مباحث نافع و تحقیقات رشیقه است، در این رساله به روش فلسفی و محقّقانه در انواع و اقسام علم بحث کرده و بر کلمات صاحب محاکمات در شرح بر شمسیّه و شرح بر مطالع خرده گرفته است. این رساله در آخر «جوهر النّضید» در شرح منطق تجرید، تألیف علامهٔ حلّی (رض) به سال ۱۳۱۱ هـ.ق چاپ شده است.

۱۰ ـ تفسیر بر سُوَر قرآنیه، این تفاسیر را ملا صدرا بر سورهٔ فاتحة الکتاب و قسمت زیادی از سورهٔ بقره و آیهٔ نور و سورهٔ یس وواقعه و حدید و جمعه و الم سجده و طارق و الأعلی و الزّلزال والضُّحی و الطلاق و چند آیهٔ دیگر نوشته است. در این تفسیر متعرض اقوال مفسرین و روایات وارده از طریق اهل بیت عصمت وطهارت گردیده و به ذکر تحقیقات کثیره ای از مبانی حکمیّه واصولِ عرفانیه دست زده است. این کتاب حاوی عمدهٔ مبانی و مسائل راجع به مبدأ و معاد و معارف حقّه است، و آراء و افکار عرفانی آخوند بیشتر در این کتاب موجود است. عالی ترین مباحث مربوط به تفسیر که برخی از این مباحث را دراولِ تفسیر خود آورده اند، در خلال این کتاب موجود است و به خصوص تفسیر فاتحة الکتاب آخوند اثر بی نظیری است. قسمتی از این تفسیر را در شهر مقدس قم تألیف کرده، در اول تفسیر آیة الکرسی سورهٔ بقره گفته است: «فیقول المتشبِّث بلطفه الجسیم محمد المشتهر بصدرالدین شیرازی مولداً والقمی مسکناً.»

آخوند ملا علی نوری بر قسمتهایی از این کتاب حاشیه های دقیق و لطیف نوشته که با کتاب در سنهٔ ۱۳۲۲ هـ. ق در تهران به چاپ سنگی رسیده است[1]؛ در معانی آیات

۱ـ سورهٔ حمد و قسمتی از سورهٔ بقره (آیة الکرسی) و آیهٔ نور جداگانه در تهران به طبع رسیده است، مجموعهٔ تفسیر آخوند را مرحوم حاج شیخ احمدکتابفروش شیرازی در سنهٔ ۱۳۲۲ هـ. ق به طبع رسانیده است. در آخر این کتاب تفسیر آیهٔ «وتریٰ الجبالَ تحسبها جامدةً» نیز چاپ شده است، ولی ←

به نحو مرسوم و معهود در بين اهل تفسير به تفسير بيضاوی اهميت داده است. در احاطه به اقوال مفسران، انواع و اقسام تفسير از تفاسير ادبی و عرفانی و حكمی و مشارب مختلف در تفسير كم نظير است.

۱۱ ـ **اللمعات المشرقيّة في المباحث المنطقيّة**، اين كتاب در منطق بوده و با عنوانهای «لمعه» و به روش متأخران نوشته شده و رسالهٔ خوبی است. آغاز: «الحمد للّه الذی رفع سماء العقل الهادی إلی اصول الرأی وفروع النقل، وبعد فإنّی مُهدٍ وهاد إياك من المنطق إلی أُصول منقِّحاً فصولها عن فضول.» انجام: «ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور ـ قد تمَّ الكتاب المستطاب الشريف الموسوم بالتنقية لصدر الأفاضل». كاتب عامی اين كتاب به اعتبار ذكر لفظِ «تنقيح» آن هم با اشتقاقِ «منقِّحاً» تنقيه نام نهاده است و برخی هم به همين اسم كتاب را معرفی نموده اند. در اين كه اين اثر از ملاصدراست شكی وجود ندارد، زيرا به سليقه و سبک و روشِ آخوند تحرير شده است.

۱۲ ـ **تعليقات بر شرح حكمة الإشراق**، در اين كتاب صدرالمتألِّهين بين اتباع مشّاء و اشراق حكومت كرده و در جميع موارد مبانی خود را ذكر و در ضمن مشكلات حكمة الإشراق را حل نموده است. اين تعليقات را آخوند با كمال تحقيق و تدقيق و حفظ جهات علمی تصنيف نموده و بهترين كتابی است كه در حكومت بين حكمای مشّاء واشراق تأليف شده، و حاكی از آن است كه مؤلف در حكمت بحثی و فلسفهٔ ذوقی و در تصوف و عرفان، صاحب سعهٔ باع و در جميع اين طرق از متخصص و متمحِّض در هر يک از آن فنون مسلّط تر است.

۱۳ ـ **تعليقات بر الهيّات شفای ابن سينا**، اين تعليقه ناتمام است وتا مقالهٔ سادسه

→
آخوند در تفسير اين آيه متعرض طريقهٔ خود در حركت جوهر نشده و بسيار محققانه اين آيه تفسير شده است، ولی چون به حركت جوهر با تناسب آن با آيه اشاره نشده است، بعضی ها در انتساب آن به آخوند استبعاد نموده اند، با آن كه در اسفار و ساير كتب خود آيهٔ مذكور را دليل برحركت جوهريه گرفته است، لذا بعضی تفسير اين آيه را از آخوند ملا صدرا ندانسته اند.

ملا صدرا سكون زمين را قطعی نمی دانسته است، لذا يكی از وجوه تفسير آيه را حمل بر حركت زمين كرده است و آن را به قدمای از حكما نسبت داده است.

بیشتر نوشته نشده است؛ صدرالمتألّهین در این کتاب بیشتر به توضیح و تبیین کلماتِ شیخ الرئیس پرداخته و در تحقیق و توضیح مبانیِ شیخ، داد سخن داده است و گاهی به مبانی خود اشاره نموده و تفصیل را به کتب خود حواله داده است، مگر در باب وجود ذهنی که مفصّل در این تعلیقات در آن بحث نموده است. این کتاب بهترین حواشی بر شفا است که صد افسوس ناتمام مانده است.

آخوند مبانی شیخ را طوری تحقیق کرده و توضیح داده است که شخص وارد بعد از مراجعه به تعلیقاتِ آخوند، اشکالات متأخِّران را به شیخ وارد نمی بیند. این تعلیقات از شفاء به مراتب متقن تر وتحقیقی تر است و از حیث اسلوب تحریر و روانی و جذابیِ عبارات و عدم تکرار مطالب و حل اشکالات، از شفاء بهتر است. عبارات شفاء مضطرب و معقَّد است و شیخ این کتاب را هنگام گرفتاری خود نوشته وگرنه کمتر کسی هم سنگ شیخ در تحریر مطالب است. متن اشارات و برخی از موارد کتاب طبیعیات و منطقیات شفاء عالی است، به خصوص اشارات گاهی انسان را به وجد می آورد، و نیز مقامات عارفان که حکایت از مقام عالیِ شیخ در عربی نویسی و تخصُّص او در ادبیات علمی و فصاحت کم نظیری می نماید.

۱۴ـ رساله در حدوث عالم که ضمن رسائل در سال ۱۳۰۲ هـ. ق. در ۱۰۹ صفحه به چاپ سنگی رسیده است.

آخوند در این رساله از راه حرکت جوهری، حدوث عالم ماده را اثبات کرده است، این رساله مشتمل بر مباحث حرکت و قسمتی از مباحث کتاب جواهر و اعراض اسفار بوده، چون آخوند در کتاب جواهر و اعراض هم متعرض حدوث زمانیِ عالم شده است و اقوال محققان از حکمای یونان چون طالس ملطی و انکساغورس ملطی و آنا کسیمنس ملطی و انباذقلس و فیثاغورث و سقراط و ارسلاوس و افلاطون و شیخ یونانی و ارسطو را دراین باب نقل کرده است، در این کتاب از حدوث جسمانی نفس هم سخن گفته وکلام مشهور را در این باب ناتمام دانسته است.

۱۵ ـ رسالهٔ حشر یا طرح الکونین که در هشت فصل نوشته شده و برای همه

موجودات، حتی مادیات و داثرات حشر قائل شده است و برای موجودات مادی، حقیقتی حی و تام الوجود و کلمه ای ربانی قائل است که مربوب خود را به کشش ربانی جذب می نماید و حشر موجود تحت تربیت این کلمه، حشری تبعی وغیر مستقل است. این رساله در حاشیهٔ مبدأ و معاد (ص۱۸۴ تا ص۲۳۱) در سنهٔ ۱۳۱۴ هـ. ق و در حاشیه یا آخر کتاب کشف الفوائد سنهٔ ۱۳۱۵هـ. ق و جزو رسائل (ص۳۴۱ تا ۳۷۱) در سنهٔ ۱۳۰۲ هـ. ق به چاپ سنگی رسیده است. در این کتاب موجودات را به چند طبقه تقسیم و برای همهٔ طبقات، حشر مناسب با حال مراتب موجودات قائل شده است.

آغاز: «الحمدللّه رب الآخرة والأولی ومبدأ الوجود والمنتهی»، انجام: «کتبه الفقیر إلی الله محمد المدعو بصدرالدین الشیرازی عفی عنه».

۱۶ ـ **الحکمة العرشیّة**، این رساله تلخیص آرای او در مباحث مبدأ و معاد و مسائل مربوط به این دواست و از نفایس کتب مؤلف در فن معارف حقیقیه است؛ تفصیل مباحث علمیه را در این کتاب ارجاع به کتب مفصل خود کرده است. این کتاب را در دو مشرق تألیف کرده است: مشرق اوّل در علم به خدا و صفات و اسماء و آیات او، مشرقِ دومّ «اشراق ثانی» در معاد و رجوع خلایق به حق می باشد.

شیخ احمد احسائی به خواهش ملا مشهد شبستری شرحی بر آن نوشته و کلماتِ آخوند را به خیال خود، رد کرده است؛ ولی همهٔ اشکالات او ناشی از بی اطلاعی وی در علوم الهیه و مبانی فلاسفه است. شیخ احمد، مردی خیال باف ومنحرف و کج سلیقه و پرمدعا و آشوب طلب و ریاست مآب است در لباس زهد منغمر در دنیا بود. او آنچه در فن منقول صرف، بدون مداخله در معقولات آن هم به مشربی نزدیک به مسلک اخباری نوشته است، قابل مطالعه و حاکی از احاطه و تسلط او به علوم نقلی مخصوصاً فقه است و آنچه درعقاید و معقولات نوشته، خالی از اعتبار و مملو از هفوات است. واقعاً دلخوش کردن به چند اصطلاح مهوّل نظیر معراج هورقلیایی و معاد هورقلیایی وشهر جابلقا و بلدجابرسا و... او را چنان مغرور و شیفته نمود که منشأ آن

همه اختلافات گردیده و بالأخره منجر به پیدایش مشربی بی اساس شده و مبدأ ظهور شخص پرگو و مجنونی مانند سید کاظم رشتی شد و از دایرهٔ اوهام اتباع رشتی چه فسادهایی که عاید اجتماع و ملتِ ما نشد؟! آن همه قتلها و فسادها و هتک نوامیس دنبالهٔ همان خودخواهی ها و ادعاهای شیخ و اتباع او شد.

در عصری این جماعت ظهور کردند که ملت و دولتِ ما در بی خبری منغمر بودند و درست در همان زمان خارجیان به دنبال این قبیل سر و صداها می گشتند و وجود اقلیتهایی که مردم را به اسم قطب و شیخ و مرشد و رکن رابع و امثال اینها سرگرم نمایند، تا ایادی خویش را در قلب ملت ما قوی نشان داده و بنیان استعمار را راسخ کرده و مردم را دلخوش به خرافات نموده و بازیچهٔ ایادیِ شیّادانی به نام قطب و شیخ و مرشد گردانند و تودهٔ عوام را تشویق به تعقیب خرافات و تبعیت از عقاید و آرای مضل کرده و غرق در انحطاط روحی و اختلاف های خانمان برانداز اجتماع نمایند. لذا بیداری ملت ها با ضعف و انحطاطِ این قبیل مسلکها ملازم است. حکیم محقق ملااسماعیل اصفهانی از تمام ایرادهای[1] شیخ احمد جواب داده است، شرح آخوند ملا اسماعیل در حواشی عرشیّه وحواشیِ اسرار الآیات (سنهٔ ۱۳۱۰ ق، به چاپ سنگی) موجود است؛ آخوند ملا اسماعیل شرح بر عرشیه را محققانه نوشته، شرح مذکور حاکی از کمال تسلط وتدرب ملا اسماعیل در حکمت متعالیه است.

این شرح بر خلاف تصور اغلب اشخاص، ناتمام است و فقط بر قسمتهای

۱ـ شیخ احمد برای اشاعهٔ افکار خود چند سفر به ایران آمده است، درزمانی که حکیم سبزواری در اصفهان تحصیل می نمود، شیخ احمد وارد این شهر شد، آخوند نوری فضلای حوزهٔ خود را وادار نمود که به درس او حاضر شوند، به همین مناسبت حکیم سبزواری گفته است: علم شیخ احمد در مقابل علم علمای اصفهان نمودی نکرد، ولی در زهد بی نظیر بود. در چند مجلس با ملا اسماعیل درب کوشکی نیز بحث نمود و منکوب شد. در قزوین نیز با آخوند ملا آقای قزوینی مناظره علمی مفصلی دارد و در یکی ازمجالس، سخت مجاب شد و برخی او را تکفیر نمودند و این تکفیر نیز بسیار اثر بدی از خود باقی گذاشت و یکی ازعلل فتن بعد، همین تکفیر بود و این تکفیر اشخاص در زمان اقتدار ملاها، بسیار ناخوش آیند و بدعاقبت از آب در می آمد.

اول کتاب نوشته شده است. شیخ احمد بر مشاعر نیز شرح نوشته است که ملا محمد جعفر لنگرودی و ملازین العابدین نوری در شرح خود متعرض ایرادهای شیخ احمد شده اند.

آخوند در این کتاب در مسألهٔ خلود و انقطاع عذاب، بر خلاف مسلک خود در اسفارو تفسیر قرآن سخن گفته است. در اسفار و تفسیر و شواهد قائل به انقطاع عذاب از اهل آتش شده است ولی دراین کتاب (ص۱۹۵) گوید: «قال في الفصوص: واما اهل النار فمآلهم إلى النعيم، إذ لابُدَّ لصورة النار بعدانتهاء مدة العذاب (العقاب ـ خ ل) أن تكون برداً و سلاماً على من فيها، واما انا والذى لاح لى بما انا مشتغل به من الرياضات العلميّة والعمليّة ان دارالجحيم، ليست بدارنعيم وانما هي موضع الألم والمحن وفيها العذاب الدائم، لكن آلامها متفننة متجددة على الاستمرار بلا انقطاع والجلود فيها متبدلة».

۱۷ ـ **الحكمة المتعالية في الأسفار الأربعة العقليّة**، در چهار مجلّد سنه ۱۲۸۲ هـ. ق با حواشی مرحوم حکیم زمان حاج ملا هادی سبزواری در طهران به چاپ سنگی رسیده است؛ این کتاب به خط کلبعلی افشار قزوینی است که دارای خط نسخ کتابی بسیار عالی بوده است. بر اسفار حواشی زیادی نوشته اند از جمله: حواشی وتعلیقات مختصرِ مرحوم فقیه و حکیم ربانی و عالم نامدار، آقا محمد بیدآبادی[1] و حواشی افضل المتأخّرین آخوند نوری و تعلیقات فیلسوف بزرگ ملا اسماعیل اصفهانی در کوشکی معروف به واحد العین[2] وتعلیقات

۱ـ آقا محمد بیدآبادی اصفهانی از اساتید بزرگ در علوم عقلیه و نقلیه بوده است. آخوند نوری و جمعی از اساتید فن شاگرد ایشانند، آقا محمد در عظمت و بزرگی و مناعت نفس و احاطه به علوم مورد اتفاق بزرگان است.

۲ـ ملا اسمعیل اصفهانی معروف به واحد العین و مشهور به درب کوشکی، ازتلامیذ مرحوم آخوند نوری است و ازمحققان فن حکمت به شمار می رود و در عصر استاد بزرگ خود آخوندنوری، حوزه ای عالی داشت وکتب آخوند ملا صدرا را تدریس می نمود. ملا اسمعیل که یکی از بزرگترین فلاسفه و حکمای اسلامی در چهار قرن اخیر است، دارای قلمی شیوا و تحریری روان و در حسنِ تقریر و بیان کم نظیر بوده، به مباحث فلسفی محیط و درحکمت متعالیه راسخ بود. اغلب اساتید بعد از طبقهٔ اواز تلامیذ او بوده اند.

عـارف ربانی خـاتم العـرفـاء و قـبلة الأصـفـيـاء آقـا مـحـمـد رضـا قـمـشـه ای[1]

۱ـ عارف ربانی و فیلسوف الهی آقا محمد رضا قمشه ای متوفای سنهٔ ۱۳۰۶ قمری از اساتید مسلم عصر خود بود و درعلم عرفان شاید در متأخرین نظیر نداشته است، مردی با صفا و روشن ضمیر و اهل تقوا وورع بود؛ علوم حکمیه را در اصفهان نزد مرحوم آخوند نوری فرا گرفته و در عرفان شاگرد مرحوم آقامیرزا سید رضی مازندرانی* است از اصفهان به تهران مسافرت کرده و در آن جا توقف نمود و در مدرسهٔ صدر، واقع در جلوخان مسجد شاه تهران به تدریس «اسفار» و «مصباح الأنس» و «تمهید القواعد» و «المبدأ والمعاد»، «الشواهد الربوبية»، «شرح فصوص» و «شرح اشارات» اشتغال داشته و حوزهٔ درسش مجمع اهل تحقیق و تدقیق بوده است؛ وی که بزرگترین عارف ادوار اخیر بوده، در فنّ تدریس نیز ماهر و حظّ وافری از فصاحت و بلاغت و حُسن تقریر داشته است. مرحوم حاج میرزا ابوالفضل تهرانی که سالها نزد او «اسفار» و «المبدأ والمعاد» را قراءت نموده است در مقام معرفی استاد خود، آقا محمدرضا قمشه ای، در مقدمه دیوان خویش گوید: «لم أرَ أحداً مثله في عصرنا».

مرحوم قمشه ای در مقام بیان حلّ مشکلی گفته است:

«فالحلّ ماأفاده مفيدنا، ومن ينتهي إليه سبيلنا، إمام المعارف، ومحتدّ العوارف، صدرالمحققين وبدرالمتألّهين الصدرالدين الشيرازي، من الفرق بين العلم بالشيء بوجه، وبين العلم بوجه الشيء». سپس در توضیح آن گوید: «نتوان گفت که ما هنگام نماز و دیگر عبادات مأمور به عبادت وجه الحق هستیم، چه آن که وجه الحق معبود نیست، ناچار باید گفت نحن نعبد الحقّ بوجه ولايكلّف الله الإنسانَ إلّا على قدر وسعه، فالصورة العقلية قد يؤخذ على الوجه، وقد يؤخذ على وجهٍ من الوجوه. وبهذا الاعتبار يفتح الباب. ومن قال: يرجع الأحكام إلى الوجه يسدّ السبيل ويغلق الباب. ولأولياء الله مقامات، قد يظهرون التنزيه، وهذا في قرب النوافل؛ وفي هذا المقام هم مشركون بالله شركاً خفياً، فإن ظهروا بهذا المقام يصير شركهم جلياً؛ ولذا قيل: «... إن قلت يوماً «سبحاني» فانا كافر مجوسي، وإذا جاوزت عن الشرك أقول: أشهد أن لاإله إلا الله ويظهر بقرب الفرائض. وهذا تنزيه إطلاقي جامع بين التنزيه والتشبيه».

به هر حال، میرزا محمد رضای قمشه ای ستاره درخشان آسمان عرفان در این دوره های اخیر بوده، و عارفان زیادی در حوزه درس او تربیت یافتند، و جمعی از فضلا در اثر تربیت او به مقامات عالیه از علم رسیده اند؛ معروفین تلامذهٔ او عبارتند از: آقا میرزا هاشم رشتی، آقا میرشهاب الدین نیریزی شیرازی، آقامیرزا علی محمد اصفهانی، آقا میرزا صفای اصفهانی شاعر معروف (حکیم صفا)، آقامیرزا محمود قمی و آقا میرزا ابراهیم زنجانی و عده ای دیگر از اهل دانش و معرفت. آقا محمدرضا خوب شعر می گفته و «صهبا» تخلص می نمود. از اشعار اوست:

اساس عالم هستی، بساط باده پرستی   اگر نداشت ندانم چه داشت عالم هستی
زمین میکده را برتر از سپهر شمارم   چه حکمتست ندانم دراین بلندی و پستی

ونیز گوید:

دربی خبری ازتو صدمرحله من پیشم   توبی خبر از غیری من بی خبر ازخویشم

---

* آقا سید رضی در عرفان و تصوف از تلامیذ عارف متأله قدوة ارباب توحید و تجرید وقرة عیون الموحدین، ←

و تعليقات حكيم دانا آخوند ملا عبدالله زنوزی فرزند بیرمقلی، خان بابازنوزی، مرندی، تبریزی و حواشی افضل المحققین آقا علی مدرس زنوزی تبریزی[1] و حواشی عارف نامدار آقا میرزا هاشم گیلانی[2] و مرحوم حکیم یگانه

۱ـ اسفار مرحوم آقا علی مدرس (ط . تهران) که مشتمل برهمهٔ حواشی اوست و آنها را بخط خود نوشته، در کتابخانهٔ دانشمند بزرگوار، مرحوم آقا میرزا فضل الله خان آشتیانی (قده) مستشار سابق دیوان عالی تمیز بود؛ بعدها بر ما معلوم شد این اسفار در اختیار ورثهٔ آقاعلی است و تمام حواشی خود را که در طول زمان و قبل از طبع اسفار در حواشی اسفار خطی نوشته بود، به کنار صفحات اسفار چاپ تهران به خط خود منتقل نموده است. حواشی آقا علی بر مباحث مختلف اسفار به طور متفرقه و در حواشی سفرنفس مبسوط و مفصل است واز حیث دقت و متانت، هم سنگ اصل کتاب است، به انضمام دقایقی که آن مرحوم از خود داشته است و در مباحث مربوط به نشآت بعد ازموت، نکات دقیق وعالی و از آیات و اخبار مربوط به احوال نفس مطالبی لطیف و دقیق به سلک تحریر آورده است. این حواشی بر حواشی حکیم سبزواری ترجیح دارد. آقا علی از سبزواری استاد بیشتر دیده است، حدود بیست سال درس خوانده، ولی سبزواری هم دارای هوش و ذکاء عجیب بوده و در مدت کمی در صف مقدم اساتید قرار گرفت.

۲ـ آقا میرزا هاشم گیلانی رشتی معروف به اشکوری، ازتلامیذ آقا محمدرضا قمشه ای و آقا علی حکیم است که در تدریس اسفار و مصباح الأنس و فصوص الحکم و سایر کتب عرفانی، تخصص تام داشته است، در عرفان مسلط بوده و حواشی او بر مصباح الأنس حاکی از تضلع تام و احاطهٔ کامل او به کلمات اهل عرفان است، خوش ذوق و با قریحه و محقّق بوده و حوزهٔ درسش مورد استفادهٔ اعاظم بوده و اشخاص بزرگی را تربیت کرده است. نظیر او در بین قدما و هنگام رواج عرفان نیز کم است. آقا میرزا مهدی آشتیانی* (قده) و مرحوم حاج شیخ مهدی مازندرانی امیر کلاهی**،

→ آقا میرزا عبدالجواد شیرازی است و این که حقیر به تبعیت از بعضی از ارباب تراجم آقا سید رضی را از تلامیذ ملا جعفر آباده‌ای دانسته و در موارد متعدد از آثار خود ذکر نموده، به کلی بی اساس است و از بن دندان به اشتباه بزرگ خود اعتراف می کنم.

* آقا میرزا مهدی آشتیانی(قده) یکی از اساتید متبحر عصر ما در فلسفه و عرفان بود که در فلسفهٔ مشاء و اشراق و حکمت متعالیه و عرفان بحری موّاج و در علوم نقلیه از فقه و اصول و رجال و حدیث و به خصوص درتفسیر و احادیث مربوط به عقاید، اطلاعات کافی و وافی داشت؛ حقیر از محضر آن مرحوم به طور متفرقه زیاد استفاده نموده‌ام، ولی ایامی که ایشان تدریس می نمودند، نگارنده مبتدی بودم و نمی توانستم کما هو حقه از محضرشان استفادهٔ کافی نمایم و اواخر عمر چون مبتلا به کسالت شدید بودند، قدرت تدریس نداشتند. به حقیر عنایت زیاد داشتند و مانند پدری مهربان و رؤوف مرا مورد الطاف خودشان قرار می دادند و تشویقم می فرمودند. آن مرحوم غرق درعلمیات بود وبی خبر از موجبات اقبال مردم عوام، شخصی با صفا و متدین و عاشق و شیفتهٔ اهل بیت عصمت و طهارت بود.

** مرحوم حاجی شیخ مهدی مازندرانی از تلامیذ اساتید تهران و درعلوم نقلی از شاگردان مرحوم شریعت ←

آخوند ملا آقای قزوینی[۱] (قده) که در اواخر عمر از نعمتِ باصره محروم شد.

مفصل تر از همهٔ حواشی، تعلیقات حکیم سبزواری است که غیراز مباحث جواهر و اعراض همه اسفار را حاشیه کرده است؛ بعد از حاشیهٔ محقق سبزواری، حاشیه آقا علی مدرس از سایر حواشی مفصل تر است، حواشی آقا علی از اول اسفار تا سفر نفس به طور متفرقه و به سفر نفس مفصل حاشیه نوشته است، این حاشیه از همهٔ حواشی اسفار محققانه تر است و در استواری و متانت کمتر از اصل کتاب نیست.

کتاب اسفار که مشتمل بر چهار سفر است[۲] از مهمترین آثارملا صدرا به شمار

→

آقا میرزا احمد آشتیانی*، مرحوم آقا میرزا محمد علی شاه آبادی ـ عظم اللّه قدره ـ و مرحوم آقا میرزا زکی ترك و آقامیرزا محمود آشتیانی و آقا بزرگ مشهدی شهیدی (قده) و آقا سید محمد کاظم عصار تهرانی از تلامیذ آن مرحومند.

۱ـ آخوند ملا آقای قزوینی ـ اعلی اللّه مقامه ـ از بزرگترین اساتید عصر خود و از تلامیذ آخوند نوری و ملا اسماعیل اصفهانی است، آقا علی حکیم آن مرحوم را جزو اساتیدخود شمرده است. اساتید فن او را بر محقق سبزواری ترجیح داده اند، حواشی آن مرحوم را بنده در حواشی اسفار خطی ملکیِ آقای حاج شیخ عباس تهرانی نزیل قم دیده ام.

۲ـ چون اهل سلوك و عرفان در سیر معارج یقینی چهار سفر دارند، صدرالمتألّهین نیز اسفار را بر طبق حرکات عرفا در انوار و آثار و سیر معنوی و عروج اندکاکی در چهار سفر

→

اصفهانی «شیخ الشریعه» و آقا سید محمد کاظم یزدی بودند و نگارنده قسمتی از سطوح رسائل و مکاسب و قسمتی از شرح منظومه و شوارق را نزد آن مرحوم قرائت نمودم؛ علاوه برمراتب علمی در زهد و ورع و بی اعتنائی به شؤون دنیاوی کم نظیر بودند.

* آقای آقا میرزا احمد آشتیانی فرزند مرحوم میرزای آشتیانی، مجتهد بزرگ عصر قاجار، یکی از اساتید بزرگ عصر ما در علوم نقلی و عقلی می باشند که علاوه بر تخصص در علوم نقلی و تبحر درعقلیات؛ فلسفه و عرفان و طب قدیم و فنون ریاضی و جامعیت بی نظیر، یکی از اوتاد اعصار در زهد و ورع و تقوا بودند و در بلندی طبع و علوّ همت و نجابت و اصالت، تالی اهل عصمت به شمار می روند. حقیر مدتی از محضر آن حضرت استفاده نمودم و عنایتی خاص به حقیر داشتند، الحق مصداق واقعی قول معصومند که فرمود: عالم ربانی کسی است که درك محضر او انسان را متوجه مبدأ اعلا نماید. معظم له در سال ۱۳۰۰ هـ. ق متولد شده اند، فرزند بزرگ ایشان آقای آقا میرزا محمد باقرِ آشتیانی یکی از افاضل و دانشمندان نامدار این عصرند که علاوه بر استفاده از محضر والد ماجد خود، مدتها به درس آقا ضیاء الدین عراقی و آقا میرزا حسین نائینی حاضر شده اند و خود از اساتید بزرگ و مسلم این عصرند و از حیث روحیات و اخلاق به پدر ماجد خود، تأسّی نموده اند و از حسنات دوران به شمار می روند، «ادیمت ظلاله و حرسه اللّه تعالی عن العاهات».

می رود، مصنف در این کتاب در صدد مقایسه بین افکار خود و پیشینیان بر آمده و به نحو خاصی مشی نموده است. در نزد ارباب معرفت کتاب اسفار برای شخصی که بخواهد تاریخ زنده و مستندی در فلسفه بنویسد، بهترین کتابی است که از زمانِ پیدایش فلسفه تاکنون نوشته شده وپر از تحقیقات و تدقیقات فلسفی بوده و مشتمل است براقوال و افکار جمیع متصدیان معرفت حقایق وبهترین مدرك است.

گاهی در گوشه و کنار این کتاب مؤلف به تفنن مطالب بسیار مهمی به صورتِ اشارت و رمز نوشته و معانی و حقایق نفیسه را به طور اجمال و اشاره بیان نموده است و هر کسی مرد فهم آن کلمات نیست. لذا بزرگان کتاب اسفار را مشکلترین کتاب در فلسفه دانسته اند.

صدرالمتألّهین مطالب زیادی از قوم بدون ذکر مأخذ در این کتاب نوشته، ولی مطالبی را که از دیگران اخذ کرده، مطالبی ساده و سطحی و رایج است و غیر از تحقیقات مختص به خود اوست؛ اهمیت صدرالمتألّهین در تحقیقات رشیقه ای است که اختصاص به خود او دارد.

این که درالسنه و افواه بعضی از عوام عصر، معروف شده است که صدرالمتألّهین مطالب و مبانی دیگران را به اسم خود ذکر کرده و این معنا را موجب قدح

→ قرار داده است؛ در کیفیت انطباق مطالب کتاب با چهار سفر عرفا، اختلاف است. سفر به اصطلاح اهل یقین عبارت از سیر و مسافرتی است معنوی که مبدأ آن عالم طبع و منتهای آن فنای في اللّه و بقای به اوست. سفر اول از خلق به سوی حق، سفر ثانی از حق به سوی حق است، ولی بالحق چون آخر این سفر، اول مقام ولایت است و وجود سالک در این سلوك وجود حقانی شده است. سفر ثالث از حق به خلق است ولی بالحق سالک در این سفر از حق به خلق رجوع می نماید و برای او«تمکین» بعد از «تلوین» و «صحو» بعد از «محو»، حاصل می شود. سفر رابع از خلق به خلق است «بالحق»؛ کتاب اسفار به اعتبار مباحث امور عامه و جواهر و اعراض کفیل سفر اول و به اعتبار مباحث الهیات به معنای اخص که در آن اثبات ذات حق و صفاتش می شود، کفیل سفر ثانی و به اعتبار اثبات جواهر عقلیه و ملائکه علوی، کفیل سفر ثالث و به اعتبار مباحث نفس و معاد، کفیل سفر رابع است. برای بحث تفصیلی در این باب رجوع شود به شرح حقیر برکتاب توحید و نبوت و ولایت قیصری.

به ساحت قدس این حکیم عظیم دانسته اند، ناشی از وارد نبودن آنها به مبانی حکمیه است؛ لذا اعاظم و بزرگان فن با مشاهدهٔ این معنا، صدرالمتألّهین را در علوم الهیّه بزرگترین فیلسوف اسلامی دانسته اند. کلمات اختصاصی صدرالحکماء به کلی ممتاز از تحقیقات دیگران است، و متخصص در حکمت متعالیه، می تواند آراء و عقاید و افکار او را از آثار دیگران جدا نماید؛ نکتهٔ قابل توجه آن که سبک تحریر و نحوهٔ آثار خاص او خصوصیاتی دارد که به کلی از نوشته های دیگران ممتاز است.

ملا صدرا بر اسفار مقدمهٔ نفیسی نوشته است که ازحیث اسلوب تحریر و فصاحت الفاظ وجودت معانی و در بر داشتن مطالب عالیه، موردتوجّه تمام اهل معرفت است؛ اسفار اوّلین بار به قطع بزرگ چاپ سنگی مشتمل بر ۵۵۹ فصل و ۹۲۷ صفحه، در سال ۱۲۸۲ هـ.ق در تهران، به خط کلبعلی افشار قزوینی به طبع رسیده است.

۱۸ ـ **رسالهٔ خلق الأعمال**، این رساله در آخر رسائل در سنهٔ ۱۳۰۲ هـ. ق و با کشف الفوائد علامهٔ حلی (رض) چاپ شده و مشتمل بر اقوال علمای اسلام در خلقِ اعمال و افعال عباد است.

آخوند بعد از نقل کلمات علمای اهل سنّت از اشاعره و معتزله، در مسألهٔ خلق اعمال و افعال عباد به طریقهٔ حقّهٔ اهل بیت عصمت و طهارت ﷺ پرداخته است. همین مطالب را در الهیات اسفار و بعضی از کتب دیگر خود ذکر کرده است؛ نگارنده تاکنون در کلام احدی از حکما و عرفا تحقیقات آخوند ملاصدرا را در مسألهٔ جبر و تفویض بدین مستدلّی و نفیسی، ندیده ام. مسلک او در این مسأله، مرام و ممشای اهل الله و محقّقان از اهل توحید است.

۱۹ ـ **دیباچهٔ عرش التقدیس** که آن را ملا صدرا براثر نفیس استاد بزرگ خود، خاتم الحکماء والمجتهدین میر محمد باقر داماد نوشته است؛ نسخه ای از این اثرِ او در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است (ف ۲۲۹).

۲۰ ـ **دیوان شعر** که شاگرد عظیم الشأن او علامهٔ محقق، عارفِ نامدار فیض کاشانی اشعار استاد را جمع کرده است. نسخه ای از آن در کرمانشاه در

کتابخانهٔ جناب آقای آقاضیاء موجود است، برخی ازاشعار آن مرحوم را دانشکدهٔ معقول و منقول تهران با رسالهٔ سه اصل به مناسبت چهارصدمین سال تولد ملاصدرا چاپ کرده است[1].

صدرالمتألّهین با آن همه مقامات عالیه در علم و عمل وداشتن ذوق سرشار، اشعارش ناموزون و بی حلاوت است و خیلی با تکلُّف شعر گفته است، به خصوص این اشعاری که به طبع رسیده، بسیار سست به نظر می رسد، به عقیدهٔ من انتشار این اشعار موجب وهن مقام اوست، اگر شخصی در فنون علمی تبحر داشت و از نوابغ علم به شمار رفت، لازم نیست که شاعر هم باشد؛ اغلب دانشمندان عصر صفوی طبع شعر داشتند و من نمی دانم چه سرّی در این کار است که محقّقترین فقیه و اصولی و بزرگترین فیلسوف و عارف، آرزو داشته است که بتواند شعر بگوید. این حکایت از عظمت شعر و مطلوبیت ذاتی آن می نماید. و درعمر خود ندیدم کسی را که صاحب ذوق سلیم و روح مستقیم باشد و به شعر اظهار علاقه ننماید.

ملا صدرا در مطاوی تحقیقات خود در تفسیر، اشعاری دارد که بعضی ازآن اشعار لطیف و زیباست.

۲۱ ـ الرسالة القدسیَّة في اسرار النُّقطة الحسیّة «المشیرة إلی اسرار الهویّة الغیبیة».

از طرز تحریر این رساله معلوم می شود که از تصنیفات ملاصدرا نمی باشد، این کتاب در حاشیهٔ مبدأ و معاد چاپ سنگی قدیم (ص۱۵۳ تا ۱۸۳) در تهران چاپ شده است. حقیر این اثر را از آخوند ملاصدرا نمی داند.

۲۲ ـ سریان نور وجود حق، این رساله را بعضی از حکیم محقق و عارف کامل، ملامحسن فیض دانسته اند؛ ولی حق آن است که رساله از فیض نیست، چون فیض هیچ وقت قائل به اصالت ماهیت نبوده و این رساله به طریقهٔ ذوق التألُّه نوشته شده است و صدرالمتألّهین در این رساله مبنای محقق دوانی را تمام دانسته است؛ معلوم می شود

۱ـ دوست معظم دانشمند بزرگوار آقای دکتر سید حسین نصر، این اشعار را به انضمام رسالهٔ سه اصل با مقدمه ای زیبا و عالی به طبع رسانیده اند.

آخوند این رساله را در اوائل عمر خود که قائل به اصالت ماهیّت بوده، نوشته است؛ این اثر ضمن رسائل (ص۱۳۲ تا ۱۴۸) در تهران به چاپ رسیده است.

۲۳ ـ **رسالهٔ سه اصل** که به فارسی نوشته شده است، در واقع این رساله ای است در ردّ منکران حکمت و معارف عقلیه. ملاصدرا از آن جایی که در فشار عجیب واقع بوده اهل ظاهر و قشریّون و منکران معارف الهیّه سخت او را تعقیب کرده بودند، به همین لحاظ نتوانست در شیراز توقف نماید، لذا در این رساله کسانی را که با وی ستیزه نموده اند و یا با ستیزه کنندگان هم مذاق بوده اند، سخت تعقیب کرده است. در این کتاب در تحقیق مبدأ و معاد به طریقهٔ ریاضت و مجاهدت و وجوب اعراض ازاهل اوهام و منغمران در دنیا، پرداخته است و الحق از عهده بر آمده است. این رساله را دانشگاه تهران چاپ کرده است[۱].

۲۴ ـ **شرح اصول کافی**، از ابتدای اصول کافی تا باب: «انّ الأئمّة علیهم السلام ولاة امراللّه» را شرح کرده است. از این شرح احاطهٔ او به فنون «رجال» و «درایه» و «حدیث» و احاطهٔ او به اقوال اهل حدیث معلوم می شود؛ این کتاب تحقیقی ترین شرحی است که بر اصول کافی نوشته شده است.

صدرالمتألّهین در این شرح به بیان وتحقیق معنای خلافت و ولایت کلیه و شؤون مربوط به مقامات ومراتب تجلیات و نحوهٔ ظهور و تجلی ائمه، در اعیان ثابته و مظاهر اسمائیه پرداخته و قسمت مهمی از عقاید حقهٔ اثنا عشریّه را مبرهن و مدلل کرده و معانی وحقایق لطیفه ای را از کلمات اهل عصمت علیهم السلام استنباط نموده است؛ از این کتاب ظاهر می شود که ملاصدرا نهایت تصلب را در عقاید شیعه داشته و مبانی عامه را

۱ـ صدر المتألّهین از اشخاص مخصوصی که با وی خصومت ورزیده اند، در کتب خود شکوه دارد و در کثیری از موارد بثّ و شکوی نموده است و آنها را تابع اهواء نفسانیه می دانسته، ولی نسبت به مشایخ و بزرگان و مجتهدان با ورع، کمال احترام را قائل است. از مشایخ اجازه و اساتید خود با عظمت اسم می برد و نسبت به اعاظم از فقها و محدثان و بزرگان شیعه احترام فوق العاده قائل است، رجوع شود به مقدمهٔ اصول کافی چاپ سنگی تهران، ۱۲۸۲ق و مقدمهٔ این کتاب.

در مسألهٔ ولایت و بسیاری از مسائل مربوط به نبوت ابطال کرده است. در مقدمهٔ این شرح، مشایخ اجازه خود را در حدیث ذکر کرده است.

۲۵ ـ شرح هدایة الاثیریه، این کتاب نفیس شرحی است بر هدایهٔ اثیرالدین ابهری که آن را بر سبک [۱] فلسفهٔ مشّائین نوشته است وگاهی به طریقهٔ فلسفی خود در آن کتاب اشاره نموده، در معاد جسمانی و حرکت جوهریه وعلم باری و بعضی دیگر از مباحث عمیق فلسفی که از تحقیقات خود اومی باشد، سخن نگفته است. البته مبانی و طرز تفکر او در همین کتاب نیز گاهی به نحو صراحت و مفصل و گاهی موجز و گاهی به نحو اشاره و ایهام معلوم و هویداست. این شرح در سال ۱۳۱۳ قمری در تهران به چاپ سنگی رسیده است. کتاب هدایه را صدرالمتألّهین تدریس می کرده و بنا به خواهش اصحاب بحث خود، برآن شرحی نوشته است. این شرح محقّقانه و مورداستفادهٔ اهل تحقیق است.

۲۶ـ الشواهد الربوبیّة في المناهج السُّلوکیَّة، این کتاب ملخّص آرایِ صدر المتألّهین است و از حیث جامعیت و در بر داشتنِ مبانی و آرای فلسفی و تحقیقات رشیقه، بی نظیر می باشد. شواهد الربوبیه مشتمل است بر خلاصهٔ افکار و آراء فلسفی و عرفانی ملاصدرا. در این کتاب با این وصف، مطالب زیادی را به طور اختصار بیان کرده است.

مرحوم حکیم سبزواری بر تمام این کتاب حاشیه نوشته و آخوند ملا علی نوری نیز بر قسمتهایی از این کتاب تعلیقه نوشته است؛ آقا علی حکیم و آقا محمد رضا قمشه ای نیز تعلیقاتی [۲] بر این کتاب دارند، یکی از فضلای عصر قاجاریّه

۱ـ غیر از دانشمندان مذکور، کثیری از افاضل هند بر این کتاب تعلیق و حاشیه نوشته اند. درزمان صفویه برخی از محصلین هندی در اصفهان فلسفه تحصیل نموده و بعد از مراجعت به اوطان خود، در مقام اشاعهٔ فلسفه بر آمده اند، در همان دوران فلسفهٔ استدلالی در هند رواج داشته است و حواشی مفصل و متعدد بر شرح هدایه حکایت از این معنی می نماید.

۲ـ تعلیقات آقا محمد رضا بر شواهد تحقیقی و نفیس است. آقا محمد رضا در تحریر قواعد عرفانی در اعصار اخیر نظیر ندارد و در عرفانیات بر ملا صدرا و اتباع او ترجیح دارد، سلسلهٔ اساتید آقامحمدرضا در ذوقیات به ملا صدرا منتهی نمی شود، استاد آقا محمد رضا، مرحوم آقا سید رضی ←

به اسم میرزا ابوالقاسم بن احمد یزدی به خواهش شاهزاده محمد ولی میرزا، پسر فتحعلی شاه قاجار این کتاب را ترجمه کرده است که نسخه ای از آن در کتابخانهٔ آستان قدس (۴ : ۴۷ ش ۴۰۴) موجود است.

نگارندهٔ این سطور شواهد را در سال ۱۳۸۶ هـ . ق با حواشی ومقدمه ای مبسوط در شرح حال مؤلف و بیان آراء و آثار او به انضمام سیر فلسفهٔ اسلامی درچهار قرن اخیر با ذکر اتباع و تلامیذ و ناشران افکار فلسفی و عرفانی او و در آخر کتاب حواشی حکیم سبزواری جداگانه با شرح حال و افکار فیلسوف سبزواری جزء سلسلهٔ انتشارات دانشگاه مشهد به طبع رسانیدم.

آخوند در شواهد بین مبانی حکمی بحثی و کشفی ذوقی و تحقیقات عرفانی جمع کرده است.

بعضی ها شواهد الربوبیهٔ دیگری نیز از آخوند جزء آثار و در ردیف مؤلّفات او ذکر کرده اند که فهرست آرای فلسفی ملاصدراست، ولی حقیر چنین کتابی سراغ ندارد.

۲۷ ـ **القضاء والقدر** که مشتمل بر مسائل مختلفه در جبر وتفویض و کیفیت وجودعوالم غیبی و بیان نحوهٔ دخول شرّ در قضاء الهی می باشد، این کتاب نیز ضمن رسائل آخوند بعد از رسالهٔ حرکت و حدوث عالم جسمانی (ص۱۴۸ تا ۲۳۷) در تهران سنهٔ ۱۳۰۲ به چاپ سنگی رسیده است.

۲۸ ـ **کسر الأصنام الجاهلیّة** در ذمّ صوفیه (جهال متصوفه، قلندران عاری ازمعرفت

→

لاریجانی نیز در عرفان تلمیذ آخوند نوری نیست، در حکمت متعالیه جزء تلامیذ آخوند است. آقا سید رضی در تصوف از تلامیذ عارف متألّه آقا میرزا عبدالجواد شیرازی است، آقا میرزا عبدالجواد نیز در عرفان از شاگردان آخوند نوری و آقا محمد بیدآبادی محسوب نمی شود. آقا محمد و آخوند نوری در عرفان همان قسمتهایی که در اسفار «فصول عرفانیه» و برخی از موارد دیگر کتب آخوند مثل تفسیر و اسرارالآیات و مفاتیح الغیب است، تقریر می نمودند؛ بر خلاف آقا میرزا هاشم گیلانی و آقا سید رضی و میرزا عبدالجوادکه درست مانند اتباع شیخ اکبر در عرفان راسخ و مقتدر بوده اند و از جهت احاطه بر مبانی فلسفی و تخصص تام در مشارب حکمی، از حکمت بحثی و فلسفهٔ ذوقی قدرت خاصی در تحریر عرفان دارند آقا محمدرضا از ملاصدرا تعبیر به «قائدنا ومَنْ ینتهي إلیه سبیلنا، سیّدنا في المعارف» نموده است، وقبلاً عبارت او را نقل کردیم.

و حکمت و مدعیان کاذب که راهزنان دین و دنیای مردمند و به عقیدهٔ میرفندرسکی: این جماعت در نظام کل، از باب تطبیق بین نظام کل و نظام جزء به منزلِ موی ظهارند) که در یک مقدمه و چهار مقاله و یک خاتمه است. این گفتار را آخوند ملا صدرا بر رد جماعت عوام صوفیه که در عصر او می‌زیسته‌اند، نوشته و فضایح آنها را آشکار کرده است. این کتاب درتهران با مقدمه و تصحیح دانشمند معاصر، آقای محمد تقی دانش پژوه به مناسبت چهارصدمین سال تولد مؤلف با طرزی عالی منتشر شده است.

۲۹ ـ لميّة اختصاص المنطقة بموضع معيّن من الفلک، نسخه‌ای از آن درکتابخانهٔ آستان قدس موجود است.

۳۰ ـ المبدأ والمعاد، این کتاب مشتمل بر الهیات به معنی اخص، مباحثِ توحید و صفات کمالی و ... و طبیعیات؛ کیفیت پیدایش جسمانیات از مبادی عالیه و تکوین مادیات توسط حقایق ملکوتی و ظهور نفس ناطقه و مقامات و نهایات آن و مباحث نبوات و منامات است. در اول کتاب اشارهٔ اجمالیه به مباحث وجود شده است، سبک کتاب به روش اسفار است، ولی در علم باری متعرض طریقهٔ خود نشده و طریقهٔ شیخ الإشراق را بر سایر طرق در علم باری ترجیح داده است و در اسفار علم تفصیلی در ذات حق را قبل از اشیاء، ثابت کرده و به وجوه متعددطریقهٔ شیخ الإشراق را رد کرده است. بر این کتاب آقا میرزا ابوالحسن جلوه و آخوند ملا اسماعیل اصفهانی و حاج ملاهادی سبزواری حاشیه نوشته‌اند. یکی از افاضل اواخر صفویه این کتاب را تلخیص نموده است.

نسخه‌ای از مبدأ و معاد آخوند ملا صدرا به خط مرحوم حکیم محقق آخوند ملاعبدالرزاق لاهیجی، در کتابخانهٔ استاد علامه آقای حاج میرزا محمد حسین طباطبائی تبریزی[1] روحی فداه که از اساتید ومدرسین بزرگ حوزهٔ علمیهٔ قم است و نگارنده

۱ـ آقای طباطبائی صاحب تفسیر المیزان که از تفاسیر مهم به شمار می‌رود، از اعلام و بزرگان این عصرند و در احاطه به علوم متداوله از معقول و منقول کم نظیرند و درترویج معارف اسلامی و احیای کلمهٔ توحید، ساعی و کوشا می‌باشند. وجود معظم له مصدر برکات و منبع افاضات و انوار است.

مدتی مدید از محضرشان استفاده نموده ام، موجود است.

حقیر نسخه ای عکسی از این کتاب تهیه نموده و با مقابلهٔ چند نسخهٔ قدیمی دیگر شروع به طبع این کتاب نموده که جزو سلسله انتشارات انجمن فلسفه ایران در دسترس اهلِ معرفت قرار گرفت.

آخوند ملا عبدالرزاق کتاب مزبور را در خدمت استاد خود قراءت کرده و همهٔ کتاب را با نسخهٔ اصل (نسخهٔ آخوند) مقابله نموده و در حواشی کتاب، خط و مهر مبارك صدرالمتألّهین (رب اشرح لی صدری) که زینت بخش کتاب و موجبِ نورانیت چشم و دل است، دیده می شود. این کتاب قبلاً در سنهٔ ۱۳۱۴ هـ. ق در تهران به چاپ سنگی رسیده و در آخرهمین کتاب، طهارة الأعراق حکیم محقّق ابن مسکویه و در حواشی چند رسالهٔ فلسفی و عرفانی واخلاقی به طبع رسیده است.

۳۱ ـ المشاعر، این کتاب مشتمل است بر مباحث وجود واثبات اصالت وجود و اعتباریت ماهیت و اثبات مبدأ و صفات کمالیه او، از علم، قدرت و اراده و بیان حدوث زمانی عالم. صدرالمتألّهین در این کتاب برای اثبات اتحاد عاقل و معقول به برهان تضایف تمسُّک جسته است. تاریخ افاضهٔ برهان قویم تضایف از ملکوت وجود بر قلب منور مؤلف در حاشیه نوشته شده است. کتاب مزبور با سلیقهٔ تام و جودتِ تمام نوشته شده و بهترین کتابی است که در مباحث راجع به وجود تألیف گردیده است.

بر این کتاب حکیم دانا، آقا میرزا احمد اردکانی شیرازی، شاگرد آخوند نوری شرحی به نام وکیل الدوله نوشته است که با کتاب در سنهٔ ۱۳۱۵ ق به چاپ سنگی رسیده است.

حکیم محقق حاج ملا محمد جعفر لنگرودی، شاگرد دیگر حکیم یگانه آخوند نوری به اسم مرحوم حاج میرزا آقاسی صدراعظم معروف، نیز بر مشاعر شرحی نوشته که دو نسخه از آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران جزء کتب اهدائی حضرت آقای مشکوة، استاد معظم دانشگاه و نسخه ای در کتابخانهٔ آستان قدس (۴ : ۱۹۲ ش

۸۴۶ ـ ف۲۸۲)[1] موجود است.

آخوند ملا علی نوری و مولی زین العابدین بن محمد جواد نوری و میرزای جلوه بر این کتاب نیز حاشیه و شرح نوشته اند.

بدیع الملک میرزا عمادالدوله دولتشاهی این کتاب را درس می گفته و بر آن شرحی نوشته است به نام عمادالحکمة (مجلس ۲ : ۴۹ ش ۱۰۰).

حقیر کتاب مشاعر را با شرحِ لنگرودی و حواشی مفصل فارسی به انضمام مقدمه ای مبسوط در تاریخ فلسفهٔ اسلامی در چهار قرن اخیر، در سال ۱۳۴۲ هـ . ش در مشهد به طبع رسانیده است. حضرت استاد فاضل کامل آقای همایی مقدمه ای بر این کتاب مرقوم فرموده اند که در باب خود نظیر ندارد. مستشرق بزرگ آقای پروفسور هانری کُربن، کتاب را با ترجمه فارسی عمادالدوله به انضمام حواشی و شرح و تعلیقات به زبان فرانسه چاپ و منتشر نموده اند. به وسیلهٔ این مستشرق عالیقدر بوده که فلسفهٔ ملا صدرا در دنیای غرب منتشر شد.

۳۲ ـ متشابهات القرآن در شش فصل است و صدرالمحققین در این کتاب به روش مخصوص خود در این مسأله گفتگو کرده است.

این رساله که مشتمل است بر عالی ترین تحقیقات در باب متشابهات از قرآن و حدیث، با حواشی و مقدمهٔ نگارندهٔ این فهرست در دسترس اهل معرفت قرار گرفته است.

۳۳ ـ المزاج، صدرالمتألّهین در این مسأله رأی خاصی دارد که در مباحثِ جواهرو اعراض اسفار و بعضی دیگر از کتب خود، از آن بحث نموده است (طوس ۴ : ۱۴۳).

۱ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه حاج ملا محمد جعفر صدر کتاب را به قول خودش مزیّن به نام حاج میرزا آقاسی نموده است، ولی در نسخه کتابخانهٔ آستان قدس، اسمی از او برده نشده است؛ نگارنده بر متن شرح مشاعر مزبور مقدمه و تعلیقاتی مبسوط و مفصل به فارسی نوشته ام که به طبع رسیده است.

۳۴ـ المظاهر الإلهيّة في اسرار العلوم الكماليّه، صدرالدین شیرازی[1] این کتاب را به منظور بیان قسمت مهمی از علوم حقیقی و معارف الهی، تصنیف کرده و آن را مشتمل بر شش مقصد قرار داده است که سه مقصد آن پایه و اساس و سه مقصد دیگر به منزلهٔ فروع ولواحق است.

مقصد اول: در بیان معرفت حق اول و صفات و اسمای الهی و مسائل مربوط به آن می باشد.

مقصد دوّم: در بیان شناسایی صراط مستقیم و درجات صعود و کیفیت ارتقای به سوی حق و بیان کیفیت سلوك و عروج به سوی مبدأ است.

مقصد سوّم: در بیان معرفت معاد و نحوهٔ رجوع به حق و شرح احوال سُلاّك و مسافران به جانب مبدأ وجود می باشد.

مقصد چهارم: در بیان شناسایی انبیاء و اولیاء و برگزیدگان از جانب حق است.

مقصد پنجم: در بیان اقوال اهل انکار و کشف فضایح اهل کفر و نفاق می باشد.

مقصد ششم: در بیان کیفیت تعلیم عمارت منازل و مراحل و نحوهٔ تهیهٔ زاد و راحله وتوشه برای سفر آخرت است که از آن تعبیر به علم اخلاق می شود.

نسخه ای خطی از این رساله در کتابخانهٔ آستان قدس جزء کتب مرحوم آیة الله العظمی آقای سید ابوالحسن اصفهانی ـ قدس الله روحه ـ م ۱۳۲۴ هـ . ش موجود است.

این نسخهٔ در سنهٔ ۱۳۱۴ق در حاشیهٔ مبدأ و معاد و در شوال المکرم ۱۳۸۰ هـ . ق در مشهد با مقدمه و تعلیقهٔ نگارنده به منظور چهارصدمین سال تولد صدرالمتألّهین جزء انتشارات دانشگاه مشهد چاپ شده است. راقم این سطور بر این رساله شرح مبسوط فارسی نگاشته ام و منتظر فرصت هستم که آن را طبع و منتشر نمایم.

۱ـ نگارنده این رساله را به تشویق استاد علامه، مرحوم دکتر علی اکبر فیاض به مناسبت چهارصدمین سال تولد مؤلف و با مقدمهٔ معظم له با حواشی و مقدمه به هزینه دانشگاه مشهد چاپ و منتشر نمود. این رساله اوّلین اثری است از ملاصدرا که نگارنده منتشر نمود.

۳۵ ـ المسائل القدسيَّة، یکی از آثار نفیس ولی ناتمام و ناقصِ آخوند ملا صدرا است. ما به این رساله که اگر به اتمام می رسید، بهترین اثر مؤلف محسوب می شد، بعد از تفحص زیاد دسترسی پیدا نمودیم که در مجموعه رسائل فلسفی ملا صدرا به طبع رسید.

۳۶ ـ رساله در معاد جسمانی، یک نسخه ازاین رساله در کتابخانهٔ آستان قدس موجود است (۴ : ۲۰۱ در دنبال نسخهٔ شفای ش ۸۷۶، گویا همان که در ف ۳۲۲ آمده است)، مطالب آن بدون کم و زیاد مقدماتی است که در شواهد و اسفار و مبدأ و معاد جهت اثبات معاد جسمانی بیان کرده است. بعضی گمان کرده اند این همان رسالهٔ حشر ملاصدراست که مطالب آن دراکثر آثار مؤلف آمده است. نگارنده این رساله را همراه با شرح مفصل به چاپ رسانده ام.

۳۷ ـ مفاتیح الغیب، این کتاب با شرح اصول کافی او در تهران به چاپ سنگی رسیده است. مفاتیح را صدرالمتألّهین در موقعی که مبانی خویش را کاملاً محکم نموده بوده، نوشته است؛ لذا مفاتیح الغیب مورد توجه اهل ذوق قرار گرفته و این کتاب را اهل فن بر بسیاری از کتب دیگر صدرالدین ترجیح می دهند. بیشتر مسائل مربوط به معارف مبدأ و معاد در این رساله مندرج است. مرحوم حکیم سبزواری بر این کتاب حواشی و تعلیقات نوشته است که درهامش کتاب با نشانی «یاهادی المضلّین» طبع شده است، «یا هادی المضلّین» صورت خاتم اوست.

۳۸ ـ نامهٔ صدرالدین شیرازی (ریو ۳/ ۴۱۷ ذیل)

۳۹ ـ نامهٔ صدرالمتألّهین به استاد خود سید محقق داماد، در این نامه اول از استاد خود اجازه می خواهد که در سفر قم (یا کاشان) ملتزم رکاب باشد، چند مسأله ازاستاد خود سؤال می نماید و در این سؤال اصالت ماهیت را ابطال کرده است، این نامه ناقص است (طوس ۴ : ۱۰۹ جزء نسخه ش ۵۹۰).

۴۰ ـ نامه به میرداماد، حقیر این نامه را در آخر شرح حال و آراء و آثار او منتشر نموده است. نامه ای دیگر از ملا صدرا به میرداماد توسط دانشمند معاصر آقای دانش پژوه

در راهنمای کتاب چند سال قبل چاپ شده است. قلم فارسی مؤلف مثل تحریر عربی او روان و جذاب و منشیانه است و نهایت تسلط را در تحریر مطالب علمی به فارسی داشته است. در هر دو نامه استاد خود را نزدیک به حد پرستش تعریف نموده است، ازاین نامه ها معلوم می شود که نزد استاد، دارای مقامات رفیعه بوده است. آخوند از بی اقبالیِ مردم به علوم و معارف و نیز از انحطاط مزاج و هجوم ضعف ناشی از پیری و ابتلای به غربت و عدم تجانس او با ابنای زمان بسیار نالیده و بثّ و شکوی کرده است.

۴۱ ـ الواردات القلبیّة، این کتاب نیز حاوی مطالبِ بسیار سودمندی است و با کمال اتقان و استحکام نوشته شده است و جزء کتاب رسائل (ص۲۳۸ تا ص۲۷۸) در سال ۱۳۰۲ در تهران به چاپ سنگی رسیده است. در این رساله از علمای ستایشگر و متملّق که از حکام جور و استبدادِ زمان طرفداری می کرده اند، مذمت کرده است.

و چون مرسوم بوده است که بعضی از علمای آن زمان از دولت وقت مستمری می گرفتند و بین اتباع و انصار و اهل درس و بحث خود قسمت می کردند، البته معلوم است گرفتن این قبیل از پولها مقدماتی لازم دارد که نوعاً توأم باکارهای سبک و خودفروشی و التزام به حقارت و کوچکی و وقوع در شرك خفی و احترام به اشخاص فقط به جهت مال و ثروت و ارتکاب خلاف شرع و انجام کارهای مستهجن می باشد. (اشخاصی که این قبیل کارها را انجام می دهند، چه بسا مدعی قصد قربت به حق می شوند و در عین اعانت به ظلم وستم، خود را مصیب قلمداد می نمایند و به تدریج امر بر آنها مشتبه شده و نعوذ باللّه محامل صحیحی هم پیش خود درست می کنند) آخوند گفته است: «والعجب أنه مع البلاء کله والداء جلّه تمنی نفسه العثور وتدلاه بحبل الغرور ان فیما یفعله مرید وجه الله ومذیع شرع رسول الله وناشر علم دین الله والقائم بکفایة طلاب العلم من عباداللّه، ولولم یکن ضحکة للشیطان وسخرة لأعوان السلطان؛ لعلم بأدنی تأمل ان فساد الزمان لاسبب له إلاّ کثرة امثال اولئك الفقهاء المحدثین في هذه الأوان، الّذین یأکلون ما یجدون من الحلال والحرام ویفسدون عقائد العوام

باستجرائهم على المعاصی اقتداءً بهم واقتفاءً لآثارهم، فنعوذ باللّه من الغرور والعمی بانّه الداء الّذی لیس له دواء».

۴۲ ـ القواعد الملکوتیّة، در پاره ای از کتب تراجم این کتاب جزء آثار آخوند ذکر شده است، ولی مسلّماً این اثرهمان «المسائل القدسیة في القواعد الملکوتیّة» است.

کتبی که ذکر شد غیر از رسالهٔ سرُّ النقطة و کتاب «شواهد» دیگر غیر از شواهد ربوبیّه، مسلماً از تصنیفات آخوند می باشد؛ ولی پاره ای از کتب و رسائل دیگری را غیر اهل فن بدون تفحص و دقت و پرسش از اهل فن از آثار صدرالمتألّهین شمرده اند، که ذکر می کنیم:

۱ ـ اثبات الواجب که نگارنده رساله ای در این باب دیده ام که به ملاصدرا نسبت داده اند و بعد از تفحُّص و رجوع به مطالب رساله معلوم شد که حتماً از میرصدر دشتکی است و نسخه هایی از آن در کتابخانهٔ آستان قدس و سایر کتابخانه ها موجود است که مطالب آن با طریقه و ممشای ملاصدرا سازش ندارد.

۲ ـ حواشی بر شرح تجرید که به واسطهٔ اشتراك اسمی بین صدرالمتألّهین و صدرالدین دشتکی به ملا صدرا نسبت داده شده است، از نحوهٔ تقریر مطالب و مبانی پُرواضح است که از ملاصدرا نمی باشد.

۳ـ حواشی بر شرح لمعه که از آقا میرزا ابراهیم[1] پسر صدرالمتألّهین است.

۴ ـ شبهة الجذر الأصم که ارباب تراجم آن را از تصنیفات صدرالدین دشتکی شمرده اند و نسخه ای از آن در دست است که چند سال قبل از ظهور ملا صدرا

۱ـ آقا میرزا ابراهیم فرزند آخوند مذاق کلامی داشته و بر تجرید و حواشی آن حواشی و تعلیقات نوشته است، فرزند کوچک آخوند دارای استعداد و ذوق کامل فلسفی و عرفانی بود که در اوائل جوانی چهره به نقاب تراب پنهان نمود.

چون میرزا ابراهیم به سبک اهل کلام مشی نموده است، برخی از یاوه گویان و منغمران در اوهام در مقام تعریض بر ملا صدرا او را مصداق «یخرج الحی من المیت» معرفی کرده اند، «هرکسی بر طینت خود می تند».

نوشته شده است.

۵ـ حاشیه بر رواشح سماویّهٔ میرداماد این کتاب محتمل است از ملاصدرا باشد، چون صدرالمتألّهین در علم رجال و حدیث مهارت داشته است. رساله های دیگر هم مانند «المباحث الاعتقادیه» و«الکفر والإیمان» و «القواعد الملکوتیّه» که همان «المسائل القدسیة في قواعد الملکوتیه» است و آن را به دو اسم بعضی از ارباب تراجم آخوند در صورت فهرست آثار او ذکر کرده اند.

رموز القرآن و حاشیهٔ انوار التنزیل و تجرید مقالات ارسطو و رساله در امامت، بحث المغالطات وبدء وجود الإنسان و چند رسالهٔ دیگر که بیشتر آن رسائل قطعاً از ملاصدرا نیست.

آخوند رساله ای در سریان عشق در جمیع موجودات (اثبات عشق هیولی به صورت) تألیف نموده است که نگارندهٔ این سطور آن را ندیده است. در کتاب «الشواهد الربوبیة» چاپ دانشگاه مشهد که با مقدمهٔ مفصل حقیر در سال ۱۳۸۶ هـ . ق منتشر شده است (ص۷۸) گوید: «ومن هاهنا یعلم وجه صحّة ماذهب الیه القدماء من اثبات الشوق للهیولی إلی صورتها، وإن استبعده الشیخ في الشفاء غایة الاستبعاد... ثم أثبت العشق لها في رسالة، و نحن قد أوردنا کلاماً مبسوطاً في دفع ما ذکره (في الأسفار) و عملنا في بیانه رسالة منفردة.»

این رساله به منظور توزیع در جشن چهارصدمین سال تولد مصنف علامه بنا به پیشنهاد جناب مستطاب آقای دکتر حسن شهیدی معاون و استاد دانشگاه مشهد وتصویب حضرت مستطاب آقای دکتر حسین سامی راد استاد و رئیس دانشگاه مشهد ـ که تأسیس و ایجاد دانشگاه مشهد و ترقی و توسعهٔ شایان آن راحقاً بایستی مرهون مجاهدت و کوشش ایشان دانست ـ با نسخهٔ صحیح مقابله و باتصحیح کامل و بیان مشکلات جهت تجلیل از مقام شامخ مصنف آن، در دسترس دوستداران علم و فضیلت قرار می گیرد.
از راهنمائیهایی که استاد علامه جامع معقول و منقول آقای دکتر علی اکبر فیاض ـ مدظله ـ رئیس دانشکده ادبیات و معقول و منقول مشهد و استاد دانشگاه تهران در تهیه

و تنظیم و ترتیب این کتاب نسبت به نگارنده نموده اند، کمال تشکر را دارم و توفیقات معظم له را از خدای بزرگ خواستارم.

مشهد ۲۸ شهر شوال المکرم ۱۳۸۰

جلال الدین الموسوی «الآشتیانی»

تقریظ استاد محترم جناب مستطاب آقای دکتر علی اکبر فیّاض
استاد دانشگاه تهران و رئیس دانشکدهٔ ادبیات و معقول و منقول مشهد

با انتشار این کتاب کار خوب و سودمندی انجام یافت و کتاب خوبی که با همهٔ خوبی و نفیسی به علت بدی چاپ قدیم آن، در گوشهٔ فراموشی مهجور و متروك مانده بود، در جامهٔ این چاپ زیبا دردسترس مستفیدان و علاقه مندان قرار گرفت. کوششی که مصحح محترم کتاب، دوست دانشمند آقای سید جلال الدین آشتیانی معلم فلسفه وعرفان دانشگاه مشهد در راه احیای این اثر نفیس مبذول داشته اند، حقاً درخور همه گونه ستایش است، مخصوصاً با ملاحظهٔ آن که کاری بدین ارجمندی در مجالی بسیار کم و محدود و با کمبود یا فقدان وسائل و ابزار کار، انجام یافته است.

کتاب« المظاهر الالهیه» یکی از نوشته های نوع کوچک آخوند ملاصدرا است که در قالبی کوچک، تمام رؤوس مسائل فلسفی مندرج در کتابهای بزرگ و متوسط (اسفار، مبدأ و معاد، الشواهد الربوبیه و امثال آنها) را به صورتی البته فشرده و اجمالی درج کرده و در حقیقت پله ای برای صعود به ذَرْوَهٔ بلندتر فلسفه پیش پای طالبان مبتدی گذاشته است. به همین جهت زبان کتاب را هم بسیار سهل و ساده ورَوان گرفته است، به طوری که خوانندهٔ علاقه مند با لذّت آن را می خواند واحساس صعوبت و خستگی نمی کند. بیان مطالب نیز همه جا مزین به آیات و احادیث است به رسمی که

فیلسوف بزرگوار به منظور تطبیق فلسفه با دین در مباحث الهی کتاب های خود به کار می بسته است .

چاپ سابق این کتاب که در حاشیهٔ مبدأ و معاد چاپ سنگی طهران (سال ۱۳۱۴ هجری قمری) انجام شده بود ، الحق شایستهٔ آن نبود و این نقیصه اکنون به همّت و نشاط دانشمند جوان آقای آشتیانی رفع شد ، به طوری که خوانندگان خود می بینند و قدر می دانند . مقدمه و تعلیقات فاضلانه ای که مصحح محترم بر کتاب افزوده اند ، نموداری است از مقام علمی و نیز ازعلاقه ای که ایشان به تکمیل کار خود داشته اند .

این نخستین بار است که دانشمند جوان ما ، به کار چاپ انتقادی یک متن فلسفی دست می زنند وآشنایان به این کار می دانند که تصحیح و انتقاد متون چه دشواریها دارد و چقدر توانایی وسعهٔ اطلاع می طلبد . من نیز توفیق دوست گرامی خود را در راه خدمت به دانش ومعرفت آرزومند و خواستارم و با این همت و نشاطی که از ایشان در راه علم می بینم ، یقین دارم که هربار اثری کاملتر و بهتر به وجود خواهند آورد .

بنا به تقاضای مصحح محترم ، این تعلیقه را دربارهٔ کلمهٔ «طرطارس» مذکور در صفحه ۱۴۶ کتاب می افزایم : این کلمه با واو به نظر من غلط می آید و باید با راء باشد (طرطارس) و همان Tartaros یونانی است که چیزی شبیه به جهنم از آن اراده می شده است ، «گودالی تاریک در زیر دوزخ Hades که فاصلهٔ آن با دوزخ چندان است که فاصله زمین باآسمان و زندان دیوها و شیاطین و به طور کلی محل شکنجه و عذاب» . این کلمه در اشعار هومر و هزیود دو شاعر قدیم یونانی ذکر شده است و بعدها افلاطون از قول سقراط در کتابهای خود از آن نام می برد . شرحی که فیلسوف شیرازی در این کتاب از طرطاوس (طرطارس) ذکر می کند ، خود از ترجمه های افلاطون است ؛ چنان که خود می گوید : قال المترجم (ص ۱۴۷ متن) ، ولی نام کتاب و نام مترجم را ذکر نکرده است .

علی اکبر فیّاض

مقدّمة التحقيق

بسمه تعالى

الحمدلله الذي أشرقت أنواره في قلوب أوليائه، وأزال الأغيار عن ضمائر أحبائه، وأذاقهم حلاوة أنسه ومحبته، فأضائت صدورهم بسبحات شمس هويته، جل ذكره و عظم قدسه و تعالى جده، الملك المهيمن، القدوس العزيز الجبار، فسبحانه من إله تجلى بذاته ولذاته، وأظهر الأشياء بمشاهدتها في غيب وجوده وجعلها مظاهر ذاته وأسمائه و تنزه عن مجانسة مخلوقاته. وأصلي وأسلم على من له الاسم الأعظم، الناطق بلسان مرتبته، أنا سيد ولد آدم، مطلع تناثر كل خير وتمام، و مفتتح فواتح كل فتح و مختتم كل ختم، الشمس الطالع والنور الباهر، وسيلة الفيض والجود وذريعة الخير والوجود محمد ﷺ.

وبعد فهذه تعليقات أنيقةوتحقيقات رشيقة علقتها على كتاب المظاهر الإلهية في أسرار العلوم الكمالية، لمصنفه الشيخ الكامل المكمل، قرة عيون الموحدين، الحكيم المحقق والفيلسوف المدقق، نخبة أولياءالعرفان وقبلة أصفياء البرهان، استاذنا الأقدم و شيخنا الأعظم، محمد بن ابراهيم بن يحيى القوامي الشيرازي ـ رضى الله عنه وأرضاه وجعل أعلى جنانه موطنه ومثواه.

وهذا الكتاب وإنْ كان صغيرة الحجم وجيز النظم، لكنه كثير التحقيق، جامع بين نمط الاستدلال والحكمة البحثية والمطالب الذوقية والكشفية، وهو بحق نقاوة المسائل العلمية في المبدأ والمعاد، وخلاصة الأذواق الحاصلة من السير والسلوك في البدأوالعود وقد نطق مصنفه

العلامة في هذا الكتاب بتحقيقات رشيقة وتدقيقات أنيقة ورموزات علمية، خلت عنها كتب السابقين وتعرت منها أسفار اللاحقين، ومن شأنه أنْ يكتب سطوره بالنور على وجنات الحور ظاهراً، وتنتقش معانيه بقلم العقل على صفحات النفس باطناً.

وقد قامت بطبع هذا الكتاب ونشره جامعة مشهد بمناسبة مشاركتها في الاحتفال الذي يقام في هذه السنة، لمضى أربعمأة عام على ميلاد الفيلسوف الجليل ـ رضي الله عنه ـ.

وقد اعتمدنا في طبع هذه النسخة على نسخة مخطوطة، إضافة على ما بذلناه من جهود في تنقيحها من الألفاظ المتعذرة فهمها محافظين على الأمانة في أداء المعاني، وذلك بمراجعة جملة مؤلّفاته ـ رحمه الله تعالى ـ.

واعترافاً بفضل مؤلفه ومقامه الشامخ، نقدم هذاالكتاب لطالبيه من ذوى الفضل والكمال.

هذا ولاننسى ما تفضل به الاستاذ العلامة، الدكتور على اكبر فياض ـ مد ظله ـ استاذ جامعة طهران و رئيس كليتي الشريعة والأدب في خراسان من إبداء آرائه القيمة حول الكتاب وما احتوى عليه من محسنات جذابة.

وفي الختام نرجو من الله سبحانه أنْ يثيبنا على سعينا هذا إنّه الكريم الوهّاب.

جلال الدين الموسوي الآشتياني

[خطبة الكتاب وبيان أنّ أفضل الحسنات ورئيس الفضائل اكتساب الحكمة الحقة وتكميل القوة النظرية والعملية]

بسم الله الرحمن الرّحيم

سبحانك اللهم يا مفيض الجود والوجود ويا ولي الفضل والنور، يا شافي أمراض الصدور ويا منجي النفوس من أغشية الأجسام إلى معدن السرور، اجعلنا من العارفين بنور قدسك والواثقين بحبلك، ونوّر عقولنا بأنوار معرفتك وإدراك ربوبيتك، وانظرنا بعين عنايتك ورحمتك، وطهّرنا عن الأرجاس والأدناس بقوة عصمتك وصيّرنا من مشاهدي أنوارك ومجاوري مقربيك، وصاحبنا للساكنين من ملكوتك، إنّك مفيض الخيرات ومنزّل البركات ومفيض النور من الظلمات، وصلِّ اللهم على هادي سبيل النجاة والرشاد، ومرشد عبادك إلى طريق السداد، وقائدهم وسائقهم إلى المعاد محمد وآله الأطهار الأمجاد.

أمّا بعد، لمّا كان أفضل السعادات والوسائل ورئيس الحسنات والفضائل، اكتساب الحكمة الحقة الإلهية وتكميل[1] القوة النظرية بتحصيل العلوم الحقيقية والمعارف اليقينية

١ـ واعلم أن هذا الكتاب مشتمل على علمين شريفين: أحدهما العلم بالمبدأ ويندرج فيه العلم بصفاته وآثاره وكيفية صدور الأشياء منه، والثاني العلم بالمعاد ويندرج فيه كيفية ظهور النفس الإنسانية ومبدأ تكونها من المواد الجسمانية وانتهاء استكمالاتها وترقياتها إلى آخر مقاماتها وفنائها في الله ومباحث النبوات والمنامات. وليعلم أن القوة النظرية والعملية، متكافئتان في الآثار والأنوار وبالقوة النظرية تحصل للسالك علم اليقين وبالعملية عين اليقين وحق اليقين، وقد عبّر عن القوتين اى النظريةوالعملية بالجناحين

واستكمال العقول الهيولانية بالعلم بالله وصفاته وملكه وملكوته والعلم باليوم الآخر ومنازله ومقاماته، إذ بها يصير الإنسان سالكاً سبيل العرفان ومتوجهاً شطر كعبة العلم والإيمان، متخلصاً عن سجن الحدثان والخسران إلى جنة السعادة ومجاورة الرحمان، ويحصل بها معرفةُ الكلمات النورية والذوات الروحانية والشعلة الملكوتية التي هو سبب معرفة الرحمان، كما في الحكمة العتيقة «من عرف ذاته تأله» أي صار عالماً ربانياً فانياً عن ذاته، مستغرقاً في شهود جمال الأول وجلاله؛ كما قال المعلم الاول: «من عجز عن معرفة نفسه فأخلق به أن يعجز عن معرفة خالقه».

فإنّ معرفتها ذاتاً وصفاتاً مرقاة إلى معرفة باريها ويصير الإنسان باكتسابها من حزب الملائكة المقربين، بعد أنْ كان من جنس الحيوانات المبعدين، وهي العروة الوثقى والعمدة العظمى في التقرب إلى الله تعالى والفوز بالسعادة الأخروية والجهلُ بهذه المعارف الإلهية وجحودها مع وجود الاستعداد وقوة التعلم ومكنة التحصيل، رأسُ الشقاوات والعقوبات ومادة كل نفاق ومرض نفساني و مغرس كل شجرة ملعونة وشجرة خبيثة في الدنيا والآخرة **«اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون»**[١]. ولهم العذاب والخسران العظيم والحسرة والندامة يوم القيامة.

ولمّا كان العلوم الكمالية والمعارف الإلهية مختلفة الأنواع والفنون، متكثرة الشعب والشجون حتى أنّ النفوس الإنسانية مع إحاطتها بالكليات، يعجز عن إدراك أنواعها وفنونها، سيما في تعلقها بهذه النشأة التعلقية، وتكلّ عن استحضارها، فرسمت رسالة في تحقيق بعض المسائل المتعلقة بالمبدأ والمعاد، ليكون مُعيناً لمن له فضل قوة على تحصيل الكمال وعلى من له زيادة دُربةٍ في تحصيل الحال دون القال وسميتها بـ: **المظاهر الإلهية في أسرار العلوم الكمالية** وجاءت بحمدالله مرتباً على مقدمة وفنّين وخاتمة، وأسأل الله التوفيق في رفع حجب الغواية، والتسنن بسنن الهداية فإنّه المفيض في البداية والنهاية.

←

وإليه أشار المولوي

پر و بال ما كمند عشق اوست		موكشانش مى كشد تا كوى دوست

١ـ النحل (١٦) الآية ١٠٨.

المقدّمة [: في أنّ الحكمة أفضل العلوم ورئيس الحسنات، وأعظم الكمالات، وبيان معرفة ذاته تعالى وصفاته وأفعاله، وكيفية صدور الأشياء منه ورجوعها إليه]

اعلموا رفقائي المجاهدين وإخواني المؤمنين، أنّ الحكمة التي هي معرفة ذات الحق الأول ومرتبة وجوده ومعرفة صفاته وأفعاله وأنّها كيف صدرت منه الموجودات في البدو والعود، ومعرفة النفس وقواه ومراتبه ومعرفة العقل الهيولاني، التي هي مجمع البحرين وملتقى الإقليمين وكيفية حال السعادة والشقاوة ومعرفة النفس الموصل إلى الصعود، من حضيض السافلين إلى ذَروة العالمين، التي هي مرقاة لمعاينة الجمال الأحدي والفوز بالشهود السرمدي، ليس المراد منها الحكمة المشهورة عند المتعلقين بالمتفلسفين المجازية المتشبثين بأذيال الأبحاث المتعالية.

بل المراد من الحكمة، الحكمة التي [1] يستعد النفس بها للارتقاء إلى الملأ الأعلى والغاية

١ـولما خلق الله تعالى الإنسان موجوداً مركباً من الروح والبدن ولكل منهما تاثير في الآخر وللروح أي النفس الإنسانية جهتا تعلقٍ وتجرد؛ فيجب عليه تكميل القوتين، و تكميل القوة النظرية إنّما تحصل بتعقل نظام الوجود على ما هوعليه، وتصير النفس عند تعقل الأشياء على ما هي عليها بقدر الوسع الإنساني، عالماً عقلياً مضاهياً للعالم العيني ويصير صحيفة النفس كتاباً تاماً يطالع فيه صور الأشياء مجردها وماديها، فلكيها وعنصريها واستكمال النفس بالعلم بالله وصفاته وآثاره والعلم بكيفية رجوع الأشياء اليه تعالى ـ هي المقصد الأعلى والغاية القصوى للإنسان ـ فالعلوم الالهية هي عين الإيمان بالله وصفاته العليا وأسمائه الحسنى.

وإلى هذا الفن من الفلسفة تصريحات وتلويحات فى الكتب الالهية، وأمّا تكميل القوة العملية أي العقل
←

القـصوى وهي عناية ربانية وموهبـة إلهيـة، لايؤتى بهـا إلاّ من قِبَلِه تعالى، كـمـا قال تعـالى: «**يؤتى الحكمـة من يشـاء ومن يؤت الحكمـة فـقد أُوتي خيـراً كـثيـراً**»[1] وهي الحكمة المعبّرة عنها تارة بالقرآن، وتارة بالنور، وعند العرفاء بالعقل البسيط، وهي من فضل الله وكمال ذاته ورشحات وجوده، آتاها الله لمن اختاره واصطفاه من خواص عباده ومحبوبيه، لاينالـها أحد من الخلق إلاّ بعد تجرده عن الدنيا وعن نفسه بالتقوى والورع والزهد الحقيقي والانخراط في سلك المقربين من ملائكته وعباده الصالحين حتى يعلمه الله من لدنه علماً ويؤتيه حكمة وخيراً ويحييه حياة طيبة وجعل له نوراً يمشي به في ظلمات الدنيا «**أوَ من كان ميتاً فأحييناه وجعلنا له نوراً يمشي به في الناس**»[2].

واعلموا أنّ المباحث الإلهيـة والمعارف الربانيـة في غاية الغمـوض، دقيقـة المسلك لايقف على حقيقتها إلاّ واحد بعد واحد، ولايهتدي إلى كنهها إلاّ وارد بعـد وارد، فمن أراد الخوض في بحر المعارف الإلهية والتعمق في الحقائق الربانيـة، فعليـه الارتياض بالرياضـات العلمية والعمليـة واكتسـاب السعـادات الأبدية، حتى يتيسّر له شروق نور الحق وتحصيل ملكة قلع الأبدان والارتقاء إلى ملكوت السماء، ولذا قال المعلم الاول أرسطاطاليس الفيلسوف: «من أراد أن يشرع في علومنا فليستحدث لنفسه فطرة أُخرى»، لأن العلوم الإلهية مماثلة للعقول القدسية، فإدراكهـا يحتاج إلى تجرد تامّ ولطف شديد وهو الفطرة الثانية؛ إذ أذهان الخلق في أول الفطرة جاسيـة كثيفـة أخرجنا الله وإيّاكم من ظلمة غسق الطبيعة وأدخلنا بشروق نورالحقيقة وأرانا وجوده بهداه، فإنّه ربّ كل شيء ومولاه ومبدأ كل وجود ومنتهاه.

العملي، إنّما تحصل بمتابعة الأنبياء وإتيان الواجبات وترك المحرمات وتهذيب الظاهر والباطن. والسالك بعد الشروع إلى تكميل عمارة الباطن، يظهر له النور الايماني من باطنه ثم يرى عينيه ومظهريه الروحاني والنفساني مسجونين في سجن الطبيعة، فيقول: «ياصاحبي السجنءَأرباب متفرقون خيرأم الله الواحد القهار» ويصير متوجها إلى باطنه ويدرك نقصانه وتضييع وقته، ثم يجعل جميع همومه هماًواحداً.

١ـالبقرة (٢) الآية ٢٦٩.

٢ـالانعام(٦) الآية ١٢٢.

الفنّ الأوّل

في الإشارة إلى معرفة المبدأ الأقصى والغاية القصوى وكيفية أفعاله المترتبة

وفيه مظاهر

المظهر الأوّل

في الإشارة إلى عمدة مقاصد الكتاب الإلهي، التي هي الحكمة الحقة والغاية المطلوبة

اعلم أنّ المقصد الأقصى واللباب الأصفى من نزول الكتاب الإلهي، دعوةُ العباد إلى الملك الأعلى - رب الآخرة والأولى - والغايةُ المطلوبة فيه تعليمُ ارتقاء العبد من حضيض النقص والخسران إلى أوج الكمال والعرفان، وبيانُ كيفية السفر[1] إليه تعالى، ففصوله وأبوابه وسوره وآياته، منحصرةٌ في ستة مقاصد: ثلاثة منها كالدعائم والأصول والأعمدة المهمّة، وثلاثة منها كاللواحق والمتمّمات[2].

أما الأُصول الثلاثة المهمة فالأول منها معرفة الحق الأول وصفاته وآثاره.

والثاني معرفةُ الصراط المستقيم ودرجاتِ الصعود إلى الله وكيفيةالسلوك إليه والثالث معرفة المعاد والمرجع إليه وأحوال الواصلين إليه وإلى دار رحمته وكرامته وهوعلم المعاد والإيمان باليوم الاخر. وأمّا الثلاثة اللاحقة فأحدها معرفة المبعوثين من عندالله، لدعوةالخلق ونجاة النفوس وهم قواد سفر الآخرة ورؤساء القوافل، وثانيها

1ـسيأتي في آخر الكتاب معنى السفر على طريقة أهل العرفان إن شاء الله تعالى.

2ـالمتمات، خ. ل.

حكاية أقوال الجاحدين وكشف فضائحهم وتسفيه عقولهم في ضلالتهم. والمقصودُ فيه التحذيرُ عن طريق الباطل، وثالثها تعليم عمارة المنازل والمراحل إلى الله تعالى والعبودية و كيفية أخذ الزاد والراحلة لسفر الآخرة والاستعداد برياضة المركب وعلف الدابة. والمقصود منه كيفية معاملة الإنسان مع أعيان هذه الدنيا، التي بعضها داخلة فيه ـ كالنفس وقواها الشهوية والغضبية وهذا العلم يسمى تهذيب الأخلاق ـ وبعضها خارجة، إمّا مجتمعة في منزل واحد كالأهل والخدم والوالد والولد ويسمى تدبير المنزل، أوْ في مدينة واحدة ويسمى علم السياسة وأحكام الشريعة كالديات والقصاص والحكومات؛ فهذه ستة أقسام من مقاصد الكتاب الإلهي، ونحن نورد في هذه الرسالة من المسائل الحكمية الإلهية، ما هو مطابق للأقسام الثلاثة المهمّة التي هي بالحقيقة أركان الإيمان وأصول العرفان، هدانا الله وإيّاكم طريق البرهان وسبيل الإيقان.

تبصرة

اعلم أنّ معرفة الربّ على ثلاث مراتب: معرفة الذات الإلهية[1] ومعرفة الصفات

١ـ اعلم أنه قد اتفقت كلمة أرباب الكشف والشهود وأصحاب العقل والدراية، على عدم إمكان إدراك ذات الحق الاولى تعالى بالكنه ولانزاع لأحد من العقلاء في ذلك؛ لأنه تعالى لغاية إحاطته وسلطته على الأشياء، لايمكن إدراكه؛ لأن إدراك الشيء بكنهه فرع على الإحاطة به والله تعالى لايصير محاطاً. في الصافي في السورة المباركة طه في تفسير قوله تعالى: «ولايحيطون به علماً» في التوحيد عن أمير المؤمنين عليه السلام، لايحيط الخلائق بالله عزوجل علماً، إذ هو تبارك و تعالى جعل على أبصار القلوب الغطاء، فلافهم يناله بالكيف ولاقلب يثبته بالحد فلاتصفه إلّا كما وصف نفسه: «ليس كمثله شيء وهو السميع البصير، الأول والآخر والظاهر والباطن، الخالق البارىء المصوّر، خلق الأشياء فليس من الأشياء شيء مثله» ولايخفى على المتدرّب أن المراد من الغطاء في كلامه عليه السلام، هو الحد الإمكاني وهذا الحد سبب لمحدودية الممكن ومحاطيته للحق الأول ولمالم يكن له تعالى حد وجودي، بل هو وجود صرف صريح، يكون له الإحاطة والسلطة على الأشياء؛ بل الحق في مقام ذاته وغيبه المنعوت بالكنز الخفي عار عن التعينات ويعلم من كلامه عليه السلام اللايح منه أنوار الولاية، أن كنه ذاته لايدرك لأحد بنحو من أنحاء الإدراك وأقسام العلم حضورياً كان أو حصولياً، ـ لا بالقوة العقلية يدرك ولابالمدارك الحسية؛ وهو لكمال عزه وسلطانه شاهد على كل شيء، وبه يعرف الأشياء وهو الموجد للأضداد والأمثال والأشباه والوجود إذ كان ←

الربانية ومعرفة الأفعال الصمدانية.

أمّا معرفة الذات فهي أضيقها مجالاً وأرفعها منالاً وأبعدها عن الفكر والذكر، إذ حقيقة الواجب ـ جل مجده ـ هوية بسيطة وغير متناهية الشدة في النورية والوجود، وحقيقتُه عين التشخص والتعين، لامفهوم له ولا مثل ولا مشابه ولا ضد ولا حد له ولا برهان عليه، بل هوالبرهان على كل شيء، ولاأعرف من ذاته ولاشاهد عليه، بل هو الشاهد على الكل **«أو لم يكف بربك أنه على كل شيء شهيد»**[١] و **«هو قائم على كل نفس بما كسبت»**[٢]، **«وهوالقاهر فوق عباده»**[٣]، **«وعنت الوجوه للحيّ القيوم»**[٤] ويحترق النفس في إدراك أشعة نور وجهه فكيف في نور وجهه، فلايمكن الوصول إلى معرفة ذاته إلّا باندكاك جبل إنية السالك[٥]، حتى شهد ذاته تعالى؛ كما قال

تعينه و تشخصه عين ذاته، مع أنه الشاهد على كل شيء وبه يعرف كل مجهول، لايمكن إدراكه لغاية ظهوره وكمال نوره وسعته.

١ـفصلت (٤١) الآية ٥٣.

٢ـالرعد (١٣) الآية ٣٣.

٣ـالانعام (٦) الآية ١٨.

٤ـ طه (٢٠) الآية ١١١.

٥ـقد عرفت أن إدراك ذات الحق بالكنه، لايحصل لأحد وإن سُكّان الملأ الأعلى يطلبونه، كما نحن نطلبه وإليه أشار النبي ﷺ بقوله: «ما عرفناك حق معرفتك» وأما إدراكه بالوجه ممكن بالعلم الحصولي والحضوري معاً، أما الأول وهو أن يحصل للانسان صورة علمية حاكية عن الحق الأوّل، بمشاهدة المعاليل الإمكانية وجعلها دليلاً على وجوده؛ وأمّا الثاني فهو الحق تعالى باعتبار ظهوره في مراتب الاعيان وحظائر الإمكان وتجليه في كل شيء معلوم، ومشهود لكل شيء، وهذا العلم لغاية ظهوره قد يصير مخفياً، فإنّ الخفاء لغاية الظهور ولمّا كان وجوده مقوماً لكل موجود وكان ظهور كل موجود بوجوده، فهو أظهر من كل شيء «ألا انه بكل شيء محيط» فهو دليل على كل شيء واستبان أنّ الوجود الإمكاني محتاج إلى الدليل، دون الوجودالواجبي وأنّه غني عن الإثبات والاستدلال، بل إنكار الواجب خروج عن الفطرة. ولمّا كانت إضافة الحق إلى الأشياء، إضافةإشراقية والإضافة الإشراقية عين الإيجاد والعلة متقدمة بالوجود على المعلول، فعلمنا بمبدأنا عبارةٌ عن وجود مبدأنا مع إضافة إيجاده إيّانا ولذا كان علمنا بمبدأ وجودنا مقدماً على علمنا بذاتنا، نحن ندركه مقدماً على إدراكنا لذاتنا إدراكاً حضوريا وعلماً شهودياً، لكون وجوده متقدماً بالايجاد علينا، ويكون سبب خفاء هذا العلم كثرةَ ظهوره، وهذا العلمُ الشريف في غاية البساطة والسذاجة

بعض العارفين: «عرفت ربي بربي ولولا ربي ما عرفت ربي» وليس للعقل سبيل إلى إدراك ذاته، ولهذا ورد النهي عن التفكر في ذات الله تعالى لقوله ﷺ **«تفكّروا في آلاء الله ولا تفكروا في ذاته»** ولقول أمير المؤمنين عليه السلام **«من تفكر في ذات الله، ألحد، ومن تفكر في صفاته أرشد»** ولهذا لايشتمل القرآن من معرفة الذات في الأغلب إلّا على تقديسات محضة وتنزيهات صرفة كقوله تعالى: **«لااله إلّا هو»**[1] وكقوله: **«سبحان ربّك ربّ العزة عمّا يصفون»**[2]، وكقوله: **«بديع السماوات والأرض»**[3] وكقوله: **«فسبّح باسم ربّك العظيم»**[4].

وأمّا معرفة الصفات[5] فالمجال للتفكر فيها أفسح، ونطاق النطق فيها أوسع، لأنها مفهومات عقلية يقع فيها الاشتراك، إلّا أنها في الأول تعالى مصداقها ذاته بذاته، وفي غيره ليس كذلك، ولذااشتمل القرآن على تفاصيلها في كثير من الآيات، كما في قوله:

←

ولكن الظهور والوجود، إنما هوبقدر المفاض لاالمفيض. وفي مصباح الأنس ص۵۹ عن الشيخ الكامل، صدرالدين في تفسير الفاتحة «ولا خلاف في استحالة معرفة ذاته تعالى من حيث حقيقتها، لا باعتبار اسم أوْ حكم أوْ نسبة أوْ مرتبة» ثم قال: «والتحقيق الأتم أفاد أنه متى شمّ أحد من معرفتها رائحة، ذلك بعد فناء رسمه وانمحاء حكمه وتعينه واسمه واستهلاكه تحت سطوات أنوار الحق وسبحات وجهه الكريم».

أقول: هذه هي المشاهدة الحضورية والشهود العيني (لا العلمي) الحاصلة للاولياء والكمَّل، بعد الرياضات وهذه المشاهدة أعلى وأجل من كل عرفان وإنّ أعلى درجات العلم بالشيء، إنما يحصل باتحاد العالم والمعلوم، وسبب الجهل ليس إلّا الغيرية وكلّما كان الاتحاد اتم، كانت المشاهدة أكمل والعلم الكامل إنما يحصل بعد محورسوم التعينات الإمكانية.

پس عدم گردم عدم چون ارغنون گويدم إنا إليه راجعون

وهذا هو المراد من قوله «إلّا باندكاك جبل إنّيته».

۱ـالبقرة (۲) الآية ۲۵۵.

۲ـالصافات (۳۷) الآية ۱۸۰.

۳ـالبقرة (۲) الآية ۱۱۷.

۴ـ الواقعة (۵۶) الآيتان ۷۴ و ۹۶.

۵ـوسيأتي في آخر الكتاب بيان كيفية إدراك الصفات والأفعال إن شاء الله تعالى ونقول: إنّ تعقل صفات الحق في عرصة الفكر الإنساني، من حيث الإطلاق الحقيقي من أمحل المحالات ولافرق بين الذات والصفات من هذه الجهة، لأن الوجود في الأحدية عينُ العلم والقدرة وساير الصفات.

«وهو العزيز الحكيم»[١] وقوله: **«الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبّر»**[٢] وفي معرفة الصفات أيضاً غموض شديد، لأنه لايمكن معرفة بعض الصفات كالكلام إلّا لأهل البصائر الثاقبة، وكالسمع والبصر والاستواءِ على العرش والابتلاء والمماكرة وغير ذلك مما لايعرفه إلّا الراسخون في العلم[٣].

وأمّا معرفة الأفعال، فبحر يتسع أطرافه ولكلٍ أنْ يخوض فيه ويسبح في غمراتها بقدرقوة سباحته، لكن لاينال بالاستقصاء لأنها مرتبطة بالصفات كالصفات بالذات وليس في الوجود إلّاذاته وصفاته وأفعاله، التي هو صور أسمائه ومظاهر صفاته. فما كان من صفاته جلياً في عالم الشهود، فالقرآن مشتمل عليها تصريحاً وتفصيلاً، تلويحاً وإجمالاً، فالأول كذكر السماء والأرض والكواكب والشمس والقمر وغير ذلك ممايعرفه الناظرون القائلون: **«ربنا ما خلقت هذا باطلاً سبحانك فقنا عذاب النار**[٤]**»** والثاني كذكر الملائكة والروحانيات والروح والعقل والنفس واللوح والقلم، بل العرش والكرسي عند بعض والملائكة العمالة الموكلة بعالم الأرضين، التي هي أدنى عالم الملكوت وكتبة الأعمال وملائكة جانب الشمال وكرام الكاتبين وأعوان ملك الموت وسدنة النيران والساكنين في البراري والجبال والجن والشياطين المسلطين على جنس الإنس، الذين امتنعوا عن السجود لآدم عليه السلام والملائكة السماويون التي هي أعلى عالم الملكوت؛ فإنّ هذه كلها خارجة عن عالم الملك والشهادة **«ان الذين عند ربّك لايستكبرون عن عبادته**

١ـ الحشر (٥٩) الآية ٢٤.

٢ـ الحشر (٥٩) الآية ٢٣.

٣ـ وأمّا معرفة أفعاله تعالى بالعلم الحصولي لايمكن إلّا بالوجه، لأن ما ندركه من الأشياء ليس إلّا المفاهيم المنتزعة، ومعرفة الشيء بالكنه يرجع إلى معرفة وجوده الخاص، وإدراك الوجود لايحصل لأحد إلّا بالمشاهدة الحضورية والاتصال بعلته، لأن ذوات الاسباب لاتعرف إلّا بأسبابها، والمشاهدةُ الحضورية لاتحصل إلّا لبعض المتجردين عن جلباب البشرية، الذين ساعدتهم العناية الإلهية، فدخلوا حريم الشهود وشهدوا الحق وعرفوا بالحق أسمائه الحسنى ورأوا أفعاله تعالى وجعلوا الحق على كل شيء شهيداً.

٤ـ آل عمران (٣) الآية ١٩١.

ويسبّحونه وله يسجدون[1]» وأعلى منهم حملة العرش والكرّوبيون والملائكة المهيمون[2] وهم العاكفون في حظيرة القدس، لاالتفات لهم إلى هذا العالم؛ بل لاالتفات لهم إلى غير الله والذين هم ساكنون في الأرض البيضاء، كما ورد في الحديث عن رسول الله ﷺ «**إن للّه أرضاً بيضاء مسيرة الشمس فلها ثلاثون يوماً هي مثل أيام الدنيا ثلاثين مرة مشحونة خلقاً، لايعلمون أن الله يعصى في الأرض ولايعلمون أن الله خلق آدم وابليس**» واولئك هم المستغرقون في شهود حضرة الإلهية وهم من أهل الفناء في التوحيد، جعلنا الله وإيّاكم في الدارين من أهل التوحيد.

١ـ الأعراف (٧) الآية ٢٠٦.

٢ـ المهيمون هم الملائكة المهيمة المستغرقة في شهود جمال الحق، الذين لايعلمون أنّ الله خلق آدم لشدة اشتغالهم بمشاهدة الحق وهيمانهم وهم العالون الذين لم يكلفوا بالسجود لغيبتهم عما سوى الحق وولههم بنورالجمال، فلايسعون شيئاً مما سواه وهم الكروبين؛ وقد صرح بعض أهل التوحيد(ره): أن الملائكة المهيمة لشدة هيمانهم ليست لهم وساطة التسطير والترقيم مع أنهم خلقوا في عرض عقل الأول، الواسطة بين الحق والأشياء وقد تجلى لهم الحق في جلال جماله، فهاجوا فيه وغابوا عن أنفسهم، فلايعرفون غير الحق وغلب على خلقيتهم حقيقة التجلى، فاستغرقهم وأهلكهم. وفيه إشكال ذكره استاد مشايخنا ـ الفيلسوف الماهر والعارف الكامل آقا ميرزا هاشم رشتى ـ في تعليقاته المباركة على كتاب مصباح الانس وأجاب عنه وأجود ما قيل في الواجب عن هذا الإشكال ما ذكره بعض الأكابر ـ وهو الحكيم المحقق والعارف الكامل الحاج ميزرا مهدى الآشتيانى (قده)ـ في كتاب أساس التوحيد.

المظهر الثاني

في إثبات وجوده تعالى [بطرق مختلفة]

«شهد الله انه لاإله إلّا هو»، [1] اعلم أنّ السالكين الذين يستدلون بوجود الآثار على الصفات و من الصفات على الذات، لهم طرق كثيرة أجودها طريقان:

احدهما معرفة النفس[2] الإنسانية[3] «وفي انفسكم أفلا تبصرون»، هذا أجود الطرق

١ـآل عمران (٣) الآية ١٨.

٢ـبان يعرف أن النفس من مبدأ تكونها الجسماني إلى منتهى كمالها العقلانى، دائماً في التحولات والاستحالات الذاتية، والانقلاب والتبدلات والحركات الجوهرية، فتارة تكون قوة جسمانية وطوراً تكون صورة طبيعية وأُخرى تكون نفساً حساسة على درجاتها، ثم مصورة، ثم مفكرة ذاكرة، ثم ناطقة، ثم يحصل له العقل النظري بعد العملى على درجاته من حدّ العقل بالقوة إلى حدّ العقل بالفعل والعقل الفعال المعبر عنه بالروح الأمرى في قوله تعالى «قل الروح من أمر ربى»، ولا شك أنّ المخرج لها من القوة إلى الفعل ومن حد النقص إلى درجة الكمال لابدّ وأنْ يكون موجوداً مفارق الذات عمّا بالقوة مُبرّأً الحقيقة عن النقايص، دفعاً للتسلسل المستحيل، وذلك الموجود إمّا واجب الوجود وإمّا ملك من الملائكة العقلية الذين لايعصون الله ما أمرهم ويفعلون ما يؤمرون. وإثبات وجود المفارق العقلى لاينفك ولايتصور إلّا بإثبات الواجب تعالىٰ. وأمّا كون هذا الطريقة أجود الطرق بعد طريق الصدّيقين، فالمجال لايسع بيانه تفصيلاً، والإشارة إليه إجمالاً أنه كما أنّ في طريقة الصديقين يحصل معرفته تعالى ذاتاً وصفة وفعلاً، كذلك في هذه الطريقة كما ورد عنه ﷺ: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» فتعرف. ميرزا حسن نورى.

٣ـوتقريره: أنّ النفس الناطقة الإنسانية مجردة عن المادة وحدوثها إنّما تكون بحدوث البدن وكل حادث فله علةسبب وجودها لاتكون إلّا موجوداً مجرداً عن المادة، لأنّ التأثير والتأثر فى الجسمانيات مفتقر إلى ←

بعد طريق الصدّيقين .

وثانيهما النظر في الآفاق والأنفس ، كما أشار إليه بقوله : «**سنريهم آياتنا في الآفاق وفي أنفسهم حتى يتبين لهم انّه الحق**[1]» وفي القرآن آيات كثيرة في هذا المنهج ولهذا مدح الله على الناظرين في خلق السمٰاوٰات والأرض ، وأثنى على المتفكرين في آثار صنعه ووجوده . ولإثبات هذا المطلب منهج آخر ، وهو الاستدلال على ذاته بذاته[2] وذلك لأن أظهر الأشياء هو طبيعة الوجود المطلق[3] بما هو وجود مطلق ، وهو نفس[4] حقيقة

→ الوضع والمحاذات ولا وضع للمجرد بالنسبة إلى المادي . وبعبارة أوضح أنّ النفس لمكان تجردها وتنزهها عن المادة ، تكون أشرف من الجسم والجسمانيات ، ولايمكن أن يكون الأخس علة وجود الأشرف ، فعلتها لابد أنْ يكون أشرف منها ، فيجب أنْ تكون علتها الفياضة موجوداً مستغنياً عن المادة ذاتاً وفعلاً .

١ـفصلت (٤١) الآية ٥٣ .

٢ـوطريق هذا الاستدلال على الإجمال ، هو أنْ يقال بعد ما ثبت عينية الوجود وكونه ذاالحقيقة عينية ، إنّ الوجود الذي ثبت بالبرهان تحققه في الأعيان إمّا حقيقة الوجود أوْ غير حقيقة الوجود ونعني بحقيقة الوجود مالا يشوبه غير الوجود من عدم وقصور ونقص أوْ مهية ، ولاشك أنّ الوجود الذي لايشوبه غير الوجود ، يكون صرف الوجودو تمام الوجود وتمامه الوجود ، وما هو كذلك يكون واجب الوجود بالضرورة ، إذ لانَعْني بواجب الوجود إلاّ ما يكون نظراً إلى ذاته مع قطع النظر عن جميع الأمور الخارجة عن حاقّ ذاته وعزل الالتفات عن كافة الحيثيات الخارجة عن حقيقته ، تعليلية كانت أوْ تقييدية ، حقيقية أوْ اعتبارية مصداقاً لحمل الموجود عليه وحقيقة الوجود الذي قلنا هكذا ونقول لولم يتحقق حقيقة الوجود ، لم يتحقق شيء أصلاً . بيان الملازمة إنّ غير حقيقة الوجود إمّا مهية من المهيات أوْ وجود مشوب بالعدم والقصور ، وكل مهية فهي بالوجود موجودة لابنفسها ، وذلك الوجود إنْ كان غيرحقيقة الوجود ، ففيه تركيب من الوجود بما هو وجود وخصوصية أُخرى ، وكل خصوصية غيرالوجود ، فهو عدم أوْ عدمي وكل مركب متأخر عن بسيطه مفتقر إليه ، والعدم لاتاثير له في موجودية الشيء وتحصله والعدمي لامحالة ثابت لذاك الوجود محمول عليه وثبوت كل مفهوم لشيء وحمله عليه ، سواء كان مهية أوْ صفةأُخرى ثبوتية أوْ سلبية ، فرع على وجود ذلك الشيء ونقل الكلام إلى ذلك الوجود والمفروض أنّه غير حقيقة الوجود ويعود الكلام جزعا أوْ ينتهي إلى وجود بحت لايشوبه شيء ، هذا خلاصة ما ذكره المصنف ـ قدس سرّه ـ في رسالته العرشية بأدنى تصرف ، فتدبر . ميرزا حسن نورى .

٣ـالبحت الذي لايشوبه غير الوجود ، من العدم والقصور والمهية فافهم . ميرزا حسن نورى .

٤ـوبيان ذلك على وجه التلخيص هو أنّ الوجود بحسب نفس ذاته ، لايكون من سنخ الماهيات الجوهرية والعرضية ولايتصف بالإمكان ونفس ذاته بذاته طارد للعدم ومناقض له ؛ والتعينات الجوهرية ←

الواجب[١] تعالى وليس شيء من الأشياء[٢] غير الحق الأول نفسَ حقيقة الوجود؛ فيثبت من ذلك إثبات المبدأ الأعلى والغاية القصوى. والحق أنّ وجود الواجب أمر فطري[٣] لايحتاج إلى برهان وبيان؛ فإن العبد عندالوقوع في الأهوال وصعاب الأحوال يتوكل بحسب الجبلّة على الله تعالى ويتوجه توجهاً غريزياً إلى مسبب الأسباب ومسهّل الأُمور الصعاب، وإنْ لم يتفطن لذاك ولذلك ترى أكثر العرفاء مستدلين على إثبات وجوده وتدبيره للمخلوقات بالحالة المشاهدة عندالوقوع في الأُمور الهائلة[٤]، كالغرق

→

والعرضيةلاعتباريتهما خارجتان عن حيطة الوجود من حيث هووعارضتان عليه بنحو خاص من العروض. ولما كان الوجود من حيث هو عارياً عن الاتصاف بالماهية، يكون واجباً بذاته من دون لحاظ أمر وجهة، وهو بذاته يقتضي الصرافة وينفي الغيرية، وباعتبار ظهوره في مراتب الاكوان وتجليه في الذهن والعين ينبعث منه الماهيات وبنفسه يقتضي أنْ يكون مجمعاً للأسماء الحسنى ومنه يظهر المفاهيم والأعيان الثابتة، وهو الذي به يظهر كل شيء وهوأظهر من كل شيء، لأنّ ظهوركل شيء منه. ويظهر مما ذكرناه أنّ الحق الأول يكون عند العقل أظهر وأعرف من الممكن، ويرى العقل الحق شاهداً على كل شيء، والمحققون من أهل التوحيد يرون الحق شاهداً على كل شيء ويستدلون من وجوده على أسمائه ومن أسمائه على خلقه ـ والحق ظاهر ماغاب قط والعالم غيب لم يظهر قط ـ لأن الظهور من الوجود، وكلّما كان الوجود أكمل كان ظهوره وتجليه وأشراقه أتم؛ وإذا نظرت إلى الموجودات جمعاًوتفصيلاً وجدت التوحيد يصاحبها ولايفارقها، والحق أنّ الباري بحسب الفعل والظهور عين كل شيء. عن علي عليه السلام: «ظاهر في غيب وغيب في ظهور، ظهر فبطن، بطن فعلن» وقال أيضاً: «اعرفوا الله بالله». هذه خلاصة طريقة الصديقين بحسب البرهان والعرفان.

١ـ لأنه بحيث إذا لوحظ ذاته بذاته مع قطع النظر عن جميع ما هو خارج عن حاقّ ذاته، يكون مصداقاً لحمل الموجود وصدقه عليه ولانعني بواجب الوجود إلاّ ما هو كذلك فتدبر. ميرزا حسن نورى.

٢ـ إشارة إلى بيان الملازمة في الشرطية التي ذكرناها في الحاشية بقولنا: لو لم يتحقق حقيقة الوجود لم يتحقق شيء من الأشياء، يظهر بالتأمل فيه فتأمل. ميرزا حسن نورى.

٣ـ لأن المعلول عند النظر الدقيق والكشف الصريح، ليس إلاّ طوراً من أطوار وجود علته الفياضة، الوجود والظهور متحدان بالذات وكلما كان الوجود أوسع وأقوى، يكون ظهوره أتم، نسبة الوجود إلى الحق الأول بالوجوب وإلى الماهيات بالإمكان، فالوجوب مقدم على الإمكان، فالوجود الواجبي لكونه مقوماً لكل شيء وكل معلول، يدرك ذاته بالعلم البسيط بواسطة وجود علته الفياضة، يكون علمه بذاته مسبب عن علمه بعلته وهذا العلم علم فطري غير كسبي.

٤ـ و في تفسير مولانا العسكري عليه السلام أنه سئل مولانا الصادق عليه السلام عن الله فقال للسائل: ياعبدالله هل ركبت

←

والحرق وفي الكلام الإلهي أيضاً إشارة إلى هذا؛ فما أضلت الدهرية والطباعية والبختية وإخوان الشياطين الذين يتشبهون بالعلماء ويكذبون أنبياء الله ويزعمون أنّ العالم قديم ولاقيم له فمثواهم الجحيم وجزاهم البعد عن النعيم.

توضيح عقلي

اعلم أنّ إنيته[١] تعالى، ماهيته، ووجوده تعالى وجودُ كلّ شيء[٢]، ووجودُه عين حقيقة الوجود، من غير شوب عدم وكثرة، لأنّ كل ماهية يعرض لها الوجود ففي اتصافها بالوجود وكونها مصداقاً للحكم به عليها، يحتاج إلى جاعل يجعلها ولمّاثبت امتناع تأثير شيء في وجوده من جهة أنّ العلة تجب أنْ تكون مقدمة على المعلول

→

سفينة قط قال: بلى قال: فهل كسرت بك حيث لاسفينة تنجيك ولاسباحة تعينك، قال: بلى، قال: فهل تعلق قلبك هناك أن شيئاً من الأشياء قادر على أنْ يخلصك من ورطتك، قال: بلى، قال الصادق عليه السلام فذلك الشيء هوالله القادر على الإنجاء حين لامنجي وعلى الإغاثة حين لا مغيث» الحديث. نقل من الصافي لمولانا محسن قاسانى(ره). ميرزا حسن نورى.

١ـ سيأتي في آخر الكتاب ما في هذا البرهان من الإشكال.

٢ـ قوله: «وجود كل شيء» مراده كما ورد عن معادن العصمة والطهارة وصدر من مخازن الوحي والرسالة، أنّ وجود الأشياء بما هو وجود غير مزايل عن وجوده تعالى وغير منعزل عنه، كما روي عنهم عليهم السلام: «خارج عن الأشياء لاكخروج شيء عن شيء، داخل في الأشياء لاكدخول شيء في شيء خارج عن الأشياء لا بالمزايلة داخل في الأشياء لابالممازجة» وعن مولانا ومولى الكونين ـ روحي فداه ـ «توحيده تمييزه عن خلقه وحكم التمييز بينونة صفة، لابينونة عزلة»؛ فوجودات الأشياء بما هي وجودات غير منعزلٍ عن وجوده تعالى، بل وجوده تعالى محيط بها قاهر لها، كل شيء بشيء محيط والمحيط بما أحاط هوالله «والله من ورائهم محيط»، كإحاطة النور بالظلال واللمعات واشتمل الأصل بالشئون والحيثيات والذات بالعكوس والتجليات، كما نبه عليه (قدس سرّه) فيما يأتيك من الكلام. وليس مراده (قدس سرّه) ما يترأى من ظاهر هذه العبارة، بسيطة الحقيقة كل الأشياء بوجه أرفع وأعلى وبرهن عليه وكشف قناع الخفاء والاستتار عن وجهه بما لا مزيد عليه، فثبت ولا تخبط. واعلم أنّ بهذا المطلب الشريف والمقصد اللطيف يتضحّ احديته تعالى وصمديّته وبرائته عن النقائص التي هي من ضروريات الدين ويجب اعتقادها إجمالاً أوْ تحقيقاً وتفصيلاً على كل المكلفين، كل بحسبه كل ميسَّر لما خلق له على قدر طاقته، فتدبر و تثبّت في المقام فإنه من مزال الأقدام والسّلام خير ختام. ميرزا حسن نورى.

بالوجود[1]، وتقدم الماهية على وجودها بالوجود غير معقول، فوجوده تعالى ماهيته وماهيته وجوده، ولأنه لولم يكن وجود[2] كل شيء لم يكن بسيط الذات ولامحض الوجود بل يكون وجوداً لبعض الأشياء وعدماً للبعض، فلزم فيه تركيب من عدم وخلط بين إمكان ووجوب وهو محال.

فوجوده وجود جميع الموجودات لكونه صرف حقيقة الوجود «**لايغادر صغيرة ولاكبيرة إلّا أحصاها**[3]»، فهوالأصل والحقيقة في الموجودية، وماسواه شؤونه وحيثياته، وهوالذات وماعداه أسمائه وتجلياته ومظاهره وهوالنور، وما عداه أظلاله ولُمعاته وهو

١ـ قد صرح الشيخ في التعليقات والإشارات والشفاء بأن الوجود مطلقاً لايكون معلولاً للمهية، لأنها بنفسها لاتكون موجودة، فعلة الوجود وجود، وسبب الماهية، ماهية، وسبب العدم عدم.

٢ـ هذه الكلمة النورية القدسية قد وردت عن الأقدمين ومرادهم ليس ما توهمه الجهلة، ولب لباب مرادهم من هذا الكلام (بسيط الحقيقة كل الأشياء) أنه تعالى فردانيُّ الذات، غير مركب من الأجزاء، لايشذ عن حيطة وجوده وقدرته وعلمه وإرادته شيء من الأشياء؛ هذه القاعدة بعينها موافقة لكلامه تعالى: «وهو القاهر فوق عباده» «ألا إنه بكل شيء محيط» وعن بعض الكُمَّل: «هو الظاهر والمظهر» موافقاً لقوله تعالى: «هوالأول والآخر والظاهر والباطن» وعن علي عليه السلام: «داخل في الأشياء لابالممازجة وخارج عن الأشياء لابالمباينة» والمراد من البسيط في قولهم هوالوجود الصرف، وتقرير البرهان أنه تعالى لولم يكن بحسب ذاته متصفاً بصفة من الصفات الكمالية، بحيث كان مصداقاً لسلب كمال وثبوت كمال آخر، يلزم تركبه من الوجدان والفقدان، والتركيب ملازم للإمكان الذاتي، فحقيقته تعالى يجب أن تكون واجبة بذاتها وقيوماً بنفس حقيقتها ولمّاكان ذاته منبع كل كمال، فكل كمال رشح وفيض منه وعنده خزائن كل شيء وإليه أشار في كتابه الذي لايأتيه الباطل من بين يديه ولامن خلفه: «وإنْ من شيء إلّا عندنا خزائنه وما ننزله إلّا بقدر معلوم» وكان ذاته صرف الوجود، وصرف الشيء لايتكرر، فكل ما فرض من الكمال كان ظهوره لا أنه شيء بحياله، وإلى هذا يؤول قول من قال: «إن العلية والمعلولية ترجعان إلى وجود واحد ظاهر في صورتين» وبالجملة للحقيقة الوجودية ظهور وبطون، اولية وآخرية، وله مقام إجمال وقرآن وجمع وتنزيه، ومقام تفصيل وفرقان وتشبيه؛ فمقام إجمالها وقرآنها وجمعها وتنزيهها حق، ومقام تفصيلها وفرقانها وتشبيهها خلق، وحقيقته تعالى مع كونه ظاهراً بذاته ومظهراً لغيره و وسع كل شيء علماً وقدرة ووجوداً، غيب محض ومجهول مطلق.

دائماً او پادشاه مطلق است	در كمال عز خود مستغرق است
او بسر نايد ز خود آن جا كه اوست	كى رسد عقل وجود آن جا كه اوست

٣ـ الكهف (١٨) الآية ٤٩.

الحق وما خلا وجهه الكريم باطل، **«كل شيء هالك إلّا وجهه»**[١]، **«ما خلقنا السماوات والأرض وما بينهما إلّا بالحق»**[٢]، فالوجود الحقيقي هو وجود الواجب، المسمى بوجوب الوجود، ووجود ما سواه وجود مجازي، مسمى بوجوب بالغير وقد يعبر عنهما بالسكون[٣] والحركة، بخلاف الواجب بالذات، فإنه موجود بجميع الاعتبارات في جميع المراتب، فكأنه استقر على ماهو عليه فتحدّس من ذلك معنى الوجود وعدمه.

تنبيه

لاتظننّ بأن الوجود أمر اعتباري ـ كما توهمه المحجوبون عن شهوده ـ بل هو أمر متحقق في الأعيان، لأنه أحق الأشياء[٤] بالتحقّق[٥]؛ لأن غيره به يكون متحققاً وكائناً في الأعيان أوْ في الأذهان، فهو الذي به ينال كل ذي حق حقيقته فكيف يكون أمراً؟! اعتبارياً ولا يمكن تعريفه، لأنه بسيط ولا شيء أعرف منه ولايمكن[٦] تصوره، لأن تصور الشيء عبارة عن حصول معناه و انتقاله من حد العين إلى حد الذهن، فهذا يجري في غير الوجود؛ أمّا في الوجود، فلايمكن ذلك إلّا بصريح المشاهدة[٧]

١ـ القصص (٢٨) الآية ٨٨.

٢ـ الأحقاف (٤٦) الآية ٣.

٣ـ في «المبدأ والمعاد» ص ١١: «قد عبر المعلم الأول عن الوجوب بالذات بالسكون، وعن الوجوب بالغير بالحركة، ووجهه واضح».

٤ـ وقد بين المصنف في كتبهأصالة الوجود وقد ذكرنا تفصيل هذه المسألة في رسالة صنفناها حول المشاعر.

٥ـ كل مهية من المهيات، إذا لاحظها العقل يجدها خلواً من الوجود و العدم، فهي محتاجة في تحققها ووجودها إلى أمر آخر، وذلك الآخر إنْ لم يكن متحققاً بذاته متحصلاً في حد نفسه، فهو أيضاً محتاج إلى غيره فيتسلسل أوْ ينتهي إلى ما هو متحقق بذاته؛ لأن كل ما بالعرض يجب أنْ ينتهي إلى مابالذات وذلك المتحقق بنفسه المتحصل بذاته هوالوجود وهذا هوالمراد بقوله لأنه أحق الأشياء بالتحقق الخ. ميرزا حسن نوري.

٦ـ لأنه يستلزم الانقلاب المحال. ميرزا حسن نوري.

٧ـ كعلمنا بأنفسنا وقواها وعلم المبادي بمعلوماتها وعلم الباري تعالى بمعلولاته في مرتبة المعلولات. ميرزاحسن نوري.

والعيان[١] دون الحدّ والبرهان.

واعلم أنّ شمول الوجود للأشياء ليس كشمول الكلي للجزئيات، بل شموله من باب الانبساط والسريان[٢] على هياكل الماهيات، سريانا مجهول التصور وهو في ذاته ليس بجوهر ولاعرض؛ لأن كلاً منهما عنوان لماهية كلية وقد ثبت أنّ الوجود متشخص بنفسه، متحصل بذاته، ولوكان تحت الجوهر الذي هو معنى جنسي أوْ تحت معنى جنسي من الأعراض، لكان مفتقراً إلى ما يحصل وجوداً كالفصل ومايجري مجراه من سائر المحصلات للوجود، فلم يكن الوجود وجوداً هذا خلف. فتأمل فيما سردنا عليك من التحقيق، لأن التأمل في الحق حقيق.

١ـ شمول حقيقة الوجود للأشياء وبسط نور الحق على المهيات، ليس مثل شمول المفاهيم والماهيات الكلية للجزئيات الخاصة الخارجية (نحو شمول الاجناس للانواع والانواع للافراد) بيان هذا: إنّ الكلية والعموم والإطلاق، تارةً تكون في المفاهيم نظير صدق كل مهية كلية على الأفراد الخارجية وأُخرى تكون في الوجود بحسب الخارج، وشمول حقيقة الوجود للماهيات بحسب الخارج عبارة عن سريانها وانبساطها على الماهيات وينبعث هذا الانبساط والشمول والسريان عن التجلي الأحدي وظهور الحق في مرآة كل شيء و خفائه في كل شيء (وهو نهاية الاستجلاء).

بدت باحتجاب واختفت بمظاهر　　　على صبغ التلوين في كل برزة

وكل شيء نسب إليه تعالى ليس إلاّ أنوار تجليات ذاته وصفاته الأزلية، وإنّ الإطلاق والكلية والعموم في الماهيات، ناشية عن الضعف والقصور وبُعدها عن الوجود، وكلما كان الإطلاق والكليّة والعموم أوسع يكون عن التشخص والوجود أبعد ومنشأ الكليّة والإبهام ليس إلاّ البعد عن الوجود، بخلاف الكلية والعموم في الوجود؛ فإنها ناشية عن التمامية والسعة والإحاطة، والعرفاء يطلقون على الوجود المنبسط باعتبار ظهوره وسريانه في الأشياء لفظ الكلي والعام والمطلق، ويعبرون عن الوجود المحدود بالخاص والمقيد الجزئي وهذا الفيض العام والرحمة الواسعة، لايمكن أنْ يشار إليه وأنْ يحكم عليه بحكم، لأنه ربط صرف وتعلق محض.

٢ـ كسريان النفس الإنساني في هياكل الحروف والكلمات، وهذا الوجود المنبسط البارى، إنما هو فعل الله الإطلاقي ولهذا يسمى في لسان العرفاء بالنفَس الرحماني، تشبيها له بالنفس الإنساني في انبساطه وسريانه فثبت ولاتخبط. ميرزا حسن نورى.

المظهر الثالث

في توحيده تعالى في وجوب الوجود

قال الله تعالى: «**وإلهكم إله واحد لاإله إلّا هو**»[1]، إله العالم واحد لاشريك له في الإلهية، فبراهينه كثيرة؛ فمن جملة البراهين النظر في وحدة العالم بأن العالم كله شخص واحد، وحدة طبيعية، بعض أجزائه أشرف وأعلى من بعض فالكل حيوان واحد ناطق مسمى بالإنسان الكبير، وعالم الأجسام بمنزلة بدنه وظاهرِه، وعالمُ الأرواح بمنزلة روحه وباطنِه، والمجموع منتظم في سلك واحد[2] وإذا كان العالم واحداً، كان إله العالم وصانعه واحداً لا شريك له في الإلهية، كما لا شريك له في

١ـالبقره(٢) الآية ١٦٣.

٢ـوقد بيّن أهل التحقيق كيفية التطابق بين العالم المسمى بالانسان الكبير والشخص الإنساني المسمى بالانسان الصغير في مسفوراتهم بما لامزيد عليه، وبالجمله كما أنّ كل واحد من أجزاء الشخص الإنساني مرتبط بالآخر، ارتباطاً طبيعياً ومتعلق بالآخر تعلقاً عقلياً بحيث لايمكن ولايتصور وجود جزء منه ولا حصوله وبلوغه إلى كماله وغايته ومآله الذي خلق لأجله، إلّا بالجزء الآخر ولايقدح كثرة أجزائه وتباين أعضائه في وحدته الشخصية وشخصية الطبيعية، فكذلك الحال بعينه في العالم وأجزائه حَذْوَ النّعل بالنّعل وإذا ثبت وتقرّر الوحدة الشخصية في العالم والانسان الأكبر فيمتنع استناده إلّا إلى واحد وصانع فارد، ولما تقرر في مقره من امتناع استناده المعلول الواحد الشخصي إلى علتين مستقلتين لاستلزامه إمّا تحصيل الحاصل أوْ كون أحد العلتين معطلاً والكل محال وباطل فتدبر. ميرزا حسن نورى.

ذاته، كما قال: «**أفي الله شك فاطر السماوات والأرض**»[1] وقال: «**وما كان معه من إله إذاً لذهب كل إله بماخلق ولعلا بعضهم على بعض سبحان الله عما يصفون، عالم الغيب والشهادة فتعالى عما يشركون**»[2].

ولذلك المطلب طريق آخر، هو أنّ تشخص المعلول بتشخص فاعله[3] المفيض لوجوده؛ إذ الوجود في كل شيء عينُ تشخصه وتشخصه عين وجوده، فمفيض وجوده مفيض تشخصه؛ فكما لايكون لشيء واحد شخصي وجودان ولا تشخصان، فكذا لا يكون له موجدان مشخصان، لأن أنحاء الوجود والتشخص متباينة متنافية والاتصاف بكل منها يقتضي نفي الاتصافُ بغيره، فكذا الحال في الاتصاف بمبدإ وجوده وتشخصه؛ فإذا فرض لشيء واحد وجودان، فهما متفاسدان؛ إذلاترجيح لأحدهما على الآخر، وهذا البرهان هو معنى قوله تعالى: «**لوكان فيهما آلهة إلّا الله لفسدتا**»[4، 5] لاالمعنى الذي توهمه بعضهم من وقوع العربدة والنزاع بين إلهين مفروضين، لأنه كلام خطابي ـ بل شعري ـ جلّ جناب القرآن عن أمثال هذا النقصان، ويؤيد ذلك قوله تعالى: «**ام جعلوا للّه شركاء خلقوا كخلقه[6] فتشابه الخلق عليهم قل الله**

١ـابراهيم (١٤) الآية ١٠.

٢ـالمؤمنون (٢٣) الآيتان ٩١و ٩٢.

٣ـسرّ كون تشخّص المعلول بتشخّص علّته الفاعلة، هوكون وجود المعلول بما هومعلول غير مباين لوجود علّته ومتحداً معه، ضرباً من الاتحاد يعرفه من كان من أهله. قال مولانا ومولى الكونين عليه السلام: «توحيده تمييزه عن خلقه وحكم التمييز بينونه صفة، لابينونة عزلة» فتدبر. ميرزا حسن نورى.

٤ـالأنبياء (٢١) الآية ٢٢.

٥ـتقدير الكلام لوكان فيهما آلهة إلّا الله لكان لهما وجودان وتشخصان ولوكان لهما وجودان لفسدتا، أمّا الملازمة الأولى فلأن تشخص المعلول بتشخص علّته وامّا الثانية، فلان أنحاء الوجود والتشخص متباينة متنافية، فالاتصاف بكل منهما يقتضي نفي الاتصاف بالآخر فهما متفاسدان فتدبر. ميرزا حسن نورى.

٦ـيحتمل أنْ يكون وجه التأييد قوله تعالى: «خلقوا كخلقه» ولم يقل خلقوا خلقه، إشارة إلى تلك الدقيقة وهي أنّ الخلق الواحد لايتصور أنْ يكون من خالقين والمعلول الواحد لايستند إلى علتين فافهم. ميرزا حسن نورى.

خالق كل شيء وهو الواحد القهار»[1]

تكملة في واحديته وأحديته تعالى[2]

اعلم أن الآيات الواردة في توحيده كثيرة، منها قوله: «ولا تدع مع الله إلهاً آخر لا إله إلّاهو»[3] وقوله «قل إنما يوحى إليّ أنّما إلهكم إله واحد[4]» وقوله: «لا تتّخذوا إلهين اثنين إنما هو إله واحد[5]» وأمّاا البرهان العقلي[6] على وحدانيته، فهو أيضاً ذاته؛ فإنك قد

١ـالرعد (١٣) الآية ١٦.

٢ـالفرق بين الأحد والواحد: أنّ الأحد هوالذات وحدها بلااعتبار كثرة فيها، أي الحقيقة المحضة التي لايعتبر فيها اسم وصفة وتعين، بل هي صرف الوجود ووجود محض بلاقيد، لأنّ القيد منبع التغاير والاختلاف والكثرة، وقولنا: «أنه وجود» انما هوللتفهيم، كما قال رئيس الموحدين علي عليه السلام: «كمال التوحيد نفى الصفات عنه» وبالجملة الأحد عبارة عن الحقيقة المحضة التي هي منبع الكافوري، بل العين الكافوري نفسه وهوالوجود المطلق بلاقيد «حقيقة الوجود حق والمطلق فعله والمقيد أثره».

والواحد هوالذات مع اعتبار الكثرة الأسمائية والصفاتية والمظاهر الخلقية. والفرق بين الواحد والأحد اعتباري، لأن الكثرة الاعتبارية لايقدح في الوحدة الصرفة الحقيقية، بل الحضرة الواحدية هي بعينها الحضرة الأحدية وقوله تعالى: «قل هوالله أحد» خطاب أمري من عين الجمع والأحدية الذاتية وارد على مظهر التفصيل وهو من أسماء الذات و«الله» إشارة إلى الحضرة الواحدية. ولما كان الفرق بين الأحدية والواحدية بالاعتبار قال: «هو الله أحد، الله الصمد»، و«الصمد» هوالله، لأن اسم الله وضع للذات باعتبار كونها جامعة لجميع الكمالات الأسمائية والصفاتية والصمد أيضاً هي الذات في الحضرة الواحدية باعتبار افتقار كل ممكن إليها، وهي باعتبار جامعيتها للأسماء الحسنى تكون مستند الكل، ولمّا كانت الصمدية المطلقة ملازمة لصرافة الوجود وغير قابلة للكثرة والتعدد ـإذ ليس في الوجود شيء إلّا وهو داخل في صرف الوجود وصرف الشيء لايتثنى ـ قال: «ولم يكن له كفواً أحد». فوجوب الوجود يقتضي الصرافة المحضة والصرافة المحضة ملازمة للوحدة وكل ما فرض من الكثرات فهو متأخر عن الذات الصرفة

غيرتش غير در ميان نگذاشت　　　زين سبب أصل جمله اشياء شد

٣ـالقصص (٢٨) الآية ٨٨.

٤ـالأنبياء (٢١) الآية ١٠٨.

٥ـالنحل (١٦) الآية ٥١.

٦ـ تتميم هذا البرهان والذي بعده بناءً على عينية الوجود وكونه ذاحقيقة عينيةعلى ما ثبت وتقرر في محله ←

علمت أنه حقيقة الوجود وصرفه، و حقيقةُ الوجودِ أمرٌ بسيط لاماهية له ولافصل له ولا تركيب فيه أصلاً، فثبت أنه أحد صمد وكل ما كان أحداً صمداً، فهو واحد فرد لاشريك له ولاتعدد فيه.

ومن البراهين الدالة على الوحدانية والأحدية، قوله تعالى: «**قل هوالله احد الله الصمد**» وهذا دليل على أنه أحدى الذات، لأنه لوكان له جزء لكان مفتقراً إلى غيره، فلم يكن غنياً وقدفرض غنياً هذا خلف. أمّا فرضه غنياً، لأنه فرض الله صمد، والصمد هو الغني الذي يحتاج إليه كل شيء ولو كان واحداً يكون فردانياً لا شريك له، لأنه لو كان له شريك في معنى ذاته، لكان مركباً مما يمتاز وما به يشترك؛ فيكون مركباً ولو كان له شريك في ملكه، لم يكن غنياً يفتقر إليه غيره، فصمديته دليل أحديته وأحديته دليل فردانيته.

برهان عقلي

اعلم أن كل اثنين فاثنينيتهما، إمّا من جهة الذات والحقيقة كالسواد والحركة وإمّا من جهة جزء الحقيقة خارجاً كالإنسان والفرس أوْ ذهنا كالسواد والبياض أوْ من جهة كمالية ونقص في نفس الحقيقة المشتركة كالسواد الشديد والسواد الضعيف، أوْ بسبب أمر زائد عارض كالكاتب والأمّيّ وشيءِ من هذه الوجوه لايتصورأنْ يكون منشأ لتعدد الواجب، أمّا الأول فلاتحاد حقيقة الوجود، وأمّا الثاني فلبساطتها، وأمّا الثالث فلتمامية الذات الواجبية وكون كل ناقص محدود معلولا لغيره، وأمّا الرابع فلاستحالة كون الواجب متأخراً عن مخصص خارجي، بل كل ما فرض مخصصاً من كم أو كيف أو غير ذلك، يجب أنْ يكون متأخر الوجود عن حقيقة الوجود؛ فإذاً ذات الواجب يجب أنْ يكون متعينة بذاتها، فذاته شاهدة على وحدانيته، ذلك بأن الله هوالحق وأن ما تدعون من دونه هوالباطل إنّ الله هوالعلي الكبير.

→
وهو الحق الذي لاياتيه الباطل، فثبت ولاتغفل. ميرزاحسن نورى.

تحقيق عرشي في توحيد صفاته الكمالية[١]

اعلم أن صفات[٢] الله مجردة غير عارضة لماهيته أصلاً وكل صفة منه حق صمد فرد، يجب أن يكون قد حصل فيه جميع كمالاته إلى الفعل، لم يبق منها شيء في مكمن القوة والإمكان؛ فكما أنّ وجوده تعالى حقيقة الوجود، فيكون كل الوجود وكله الوجود[٣]؛ فكذلك جميع صفاته الكمالية من ذاته، فعلمه حقيقة العلم وقدرته، حقيقة القدرة وما هذا شأنه يستحيل فيه التعدد، فعلمه علم بكل شيء وقدرته قدرة بكل

١ـ صفاته الكمالية عين ذاته تعالى وإذا ثبت توحيد ذاته، ثبت توحيده صفاته؛ إذ لو كان له تعالى شريك في صفاته، لكان له شريك في ذاته لمكان العينية، فكل الذوات من لمعات ذاته وكل الصفات من شؤون صفاته وكل الكمالات من ظلال كمالاته تعالى شانه وتقدست أسمائه وبهر برهانه،

غيرتش غير در جهان نگذاشت　　　زين سبب عين اشيا شد

فتدبر. ميرزا حسن نورى.

٢ـ اعلم أن توحيد صفاته يعلم من وحدة ذاته، لأن ذاته كل الوجود وما وجد في غيره من الكمالات، كان منه، وجميع الصفات الكمالية من العلم والقدرة والإرادة في السعة والاطلاق، تدور مع الوجود حيثما دار وكما أنه تعالى يكون صرف الوجود، يكون صرف العلم والقدرة والإرادة، فالوجود والعلم والقدرة والإرادة في ذاته الأحدية، واحدة بالذات واختلافها إنما يكون في المفهوم فقط وتعدد هذه المفاهيم، لايوجب اتصافه تعالى بصفات ومعانٍ متميزة نفس الأمرية؛ وأن علوه ومجده تعالى بنفس حقيقته المقدسة، لابشيء قائم به وكما أن كل واحد من الموجودات الإمكانية معلولةومقدورة ومرادة له تعالى بلااختلاف جهة وحيثية خارجية، كذلك موجد الممكنات ومفيض الإنيات عالم وقادر، وموجد وموجود مع كونه فرداً أحداً ذاتاً وصفة.

٣ـ كل ما هو حقيقة الشيء لا يشوبه غير ذلك الشيء وإلاّ لما كان حقيقة ذلك الشيء وهو ظاهر، فما هو حقيقة الوجود لايشوبه غير الوجود، فيكون كل الوجود وكله الوجود وهكذا في جميع الصفات، فكل ماكان حقيقة العلم لايشوبه غير العلم فهو كل العلم وكله العلم، وكذا الكلام في القدرة والحيوة والإرادة وساير الصفات الكمالية والله تعالى حقيقة الحقايق فلا يعزب عن حقيقته حقيقة من الحقايق وما هذا شانه يستحيل التعدد فيه، إذ لو كان له شريك في الوجود أوْ في شيء من كمالات الوجود، لكان فاقداً لنحو من الوجود أوْ كمال الوجود، فلم يكن ما فرض حقيقة الوجود حقيقة الوجود، بسيط الحقيقة كل الأشياء ولكن بوجه أعلى فتدبر. ميرزا حسن نورى.

شيء وإرادته إرادة لكل شيء «**والله على كل شيء قدير**»[1] «**له ما في السماوات وما في الأرض ما شاء الله كان ومالم يشأ لم يكن**» فعلمه قدرته وقدرته علمه وإرادته كلاهما، فلاتغاير بين الصفات إلاّ في المفهوم ونعم ماقال بهمنيار في التحصيل: «واجب الوجود كله علم، كله قدرة، كله إرادة» وقول أمير المؤمنين عليه السلام: «**كمال التوحيد نفي الصفات**» ليس المراد نفي معانيها عن ذاته وإلاّ يلزم التعطيل وهو كفر فضيح، بل معناه نفي صفات زائدة على ذاته بحسب الوجود والحقيقة؛ فعلى هذا صح قول من قال: «إن صفاته عينه» كما هومذهب الحكماء والمحققين، وصح قول من قال: «انها غيره»، وصح قول من قال: «انها لاعينه ولاغيره» كما هومذهب الأشعريين؛ لو علم ما حققناه. فكن على بصيرة في هذا الأمر ولاتكن من الغافلين.

١ـ الانفال(٨) الآية ٤١.

المظهر الرابع

في تحقيق أسمائه وصفاته
[وبيان صفاته الحقيقية والإضافية والسلبية]

اعلم أن العلم بالأسماء الإلهية، علم شريف دقيق في غاية الغموض[1] وفاقَ به

١ـقد اتفقت كلمة أرباب التحقيق: أن حقيقة الوجود هو الحق وليس في الدار إلا هو وتجلياته الذاتية والصفاتية وأنه باعتبار ذاته المتعالية، غني عن العالمين، ولكن أسمائه الرابط بينه وبين الخلائق تقتضي مظاهراً خارجية، والمظاهر هي الماهيات؛ وقد حقق أن بين كل اسم ومظهر، مناسبة ذاتية غير مجعولة بلا مجعولية ذاته المقدسة الأحدية، فكل اسم يظهر أثره في ذلك المظهر وكل مظهر يستدعي إسماً متجلياً ظاهراً فيه؛ فالاسم على مشربهم عبارة عن الذات باعتبار صفة من الصفات، فالاسم والمسمى متحدان بالذات مختلفان بالاعتبار؛ فالأسماء الملفوظة أسماء الأسماء وهو الموجد البارئ المصور المدبر للعالم بأسمائه؛ فالقرآن الكريم والأحاديث النبوية والأخبار الولوية مشحونة بما ذكرنا.

فالأسماء الحاكية عن اللطف والرحمة والأنس والهيبة، تسمى بالجمالية والأسماء الحاكية عن القهر والغضب، سميت بالجلالية وان تحت كل جلال جمال، كالهيمان الحاصل من الجمال الأحدي وهو عبارة عن انقهار العقل منه وتحيره فيه ولكل جلال جمال، وهو اللطف المستور في القهر الالهي: «وفي القصاص حيوة يا اولى الالباب»، «حفت الجنة بالمكاره وحفت النار بالشهوات» وعن أمير المؤمنين ورئيس الموحدين: «سبحان من اتسعت رحمته لأوليائه في شدة نقمته واشتدت نقمته لأعدائه في سعة رحمته» فالمظاهر الخلقية كالمرايا الشفافة تحكى عن الحق.

خلق را چون آب دان صـــاف و زلال   اندر او پيـــدا جـــمـــال بی شـــمـــال

←

أبونا على الملائكة، حيث قال الله تعالى: «**وعلم آدم الأسماء كلّها**[1] **ثم عرضهم على الملائكة فقال أنبئوني باسماءِ هؤلاء ان كنتم صادقين قالوا سبحانك لاعلم لنا إلّا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم قال يا آدم انبئهم بأسمائهم فلما أنبأهم بأسمائهم قال ألم أقل لكم إني أعلم غيب السماوات والأرض واعلم ما تبدون وما كنتم تكتمون**»[2] والمراد من الاسم هو المعنى المحمول على الذات عند العرفاء، والفرق بين الاسم والصفة كالفرق بين المركب والبسيط بوجه؛ فإنّ الاسم كالأبيض والصفة كالبياض، فالمسمى قديكون واحداً والأسماء كثيرة وهي محمولات عقلية وليس المراد بها الألفاظ، لأنها غير محمولة حملا اتحادياً وأمّا تلك المحمولات، فهي بالحقيقة علامات[3] ومعرفات للذات الموسومة

→ فالحق في ظهوره يقتضي المظاهر والاستدعاء من الطرفين، والسعيد يستدعي السعادة والشقي يستدعى الشقاوة بلسان الاستعداد أحدهما لايخيب حالا ومقالا، وثانيهما يخيب قولا ولكن يستجيب حالا «وما دعاء الكافرين إلّا فى ضلال».

سايه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما به او محتاج بوديم او به ما مشتاق بود

فالأسماء كلها داخلة تحت حيطة اسم الله الأعظم الجامع لكل اسم، والمحيط به ومظهر هذا الاسم يكون أكمل المظاهر الجامع لجميع المظاهر وله السيادة على الكل وهو نبينا محمد ﷺ وهو أفصح عن هذا بقوله: «آدم ومن دونه تحت لوائى»:

بود نور نبى خورشيد اعظم گه از موسى پديد و گه ز آدم

١ـ قد اختلف الروايات الواردة عن معادن العلم ﷺ في تفسير الكريمة، ففي بعض الروايات أن المراد بالأسماء، أسماء الحسنى وفي بعضها أن المراد بها أسماء الأشياء إلى حقايقها ومهياتها المعبر عنها في لسان العرفاء بالأعيان الثابتة وفي بعضها ان المراد بها أسماء الأئمة ـ صلوات الله عليهم ـ إلى غير ذلك ولااختلاف بين الروايات بحسب الحقيقة عند العارف البصير، إذ مآل الكل واحد؛ لأن حقايق الأشياء ومهياتها صورأسماء الله الحسنى على ما تقرر في مقره وكذا حقايقهم الروحانية النورانية ﷺ هي المظاهر التامة والمجالي الكاملة للأسماء المقدسة، فالعلم التام بحقائق الأسماء المقدسة، لايتصور بدون العلم بحقائق الأشياء ويستلزم العلم بمظاهرها ومجاليها وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم فتبصر وتدبر. ميرزا حسن نورى.

٢ـ البقره(٢) الآيات ٣١، ٣٢، ٣٣.

٣ـ أي عنوانات لمعرفة الذات الأقدس، إذ لاسبيل لنا إلى معرفة الذات إلّا من جهة تلك المفاهيم والعنوانات، فهي بهذا الوجه مفاتيح غيب الهوية ومعالم سرّ الأحدية فتبصر. ميرزا حسن نورى.

(الموصوفة ـ خ . ل) بها وقد يعبّر عن الصفة بالاسم، وبهذا المعنى يحمل الاختلاف[١] في أنّ الاسم عين المسمى أمْ لا «**ولله الأسماء الحسنى فادعوه بها وذروا الذين يلحدون في أسمائه**[٢]» وإذا تحققت هذا، فاعلم أن أسماء الله تعالى بالحقيقة هي المحمولات العقلية المشتملة عليها ذاته الأحدية، لايتعلق بها جعل وتأثير؛ بل هو موجودة باللاجعل[٣] الثابت للذات؛ وأليق المجعولات بأن يعرف بها ذاته تعالى ويكون مظاهر لأسمائه وصفاته ـ هي كلمات الله التامات والأرواح العاليات ـ التي هي بمنزلة أشعة نور وجهه وكماله ومعرفات جلاله وجماله، فهي الأسماء الحسنى[٤].

١ـ يرجع الاختلاف المذكور إلى الاختلاف في أن الصفة عين الذات أمْ لا، والمراد انّ الاختلاف المذكور يأول ويصطلح هذا أي من قال إن الاسم عين المسمى، مراده من الاسم المحمولات العقلية، ومن قال الاسم غير المسمى، مراده من الاسم الألفاظ التي هي الأسماء فتأمل. ميرزا حسن نورى.

٢ـ الأعراف (٧) الآية ١٨.

٣ـ وكما لايتعلق الجعل بالأسماء، بل هي لامجعولة بالتبع وبعين لامجعولية الذات، كذلك لايتعلق الجعل بالأعيان الثابتة التي هي من لوازم الأسماء وموجودة بعين وجود الأسماء؛ فالأعيان الثابتة أيضاً لامجعولة بالتبع وبعين لامجعولية الذات الأقدس، فالأسماء المعنوية ولوازمها التي هي الأعيان الثابتة، كما أنها موجودة بتبعية وجود الذات، كذلك هي لامجعولة بتبعيَّة لامجعوليّة وجود الذات ولايلزم منه المحذور الذي توهمه بعض من لادُرْبةَ له في الفن الذي تصدى لتحقيق المعارف، مع عدم البضاعة وذلك المحذور هوالذي ذكره في مؤلفاته تعريضاً وتشنيعاًعلى المصنف ـ قدس سرّه ـ وتلميذه العارف المحقق وجعله سنداً لتعيرهما ومستنداً لتكفيرهما وهولزوم تعدد القدماء وهذا المحذور إنما يلزم لو كانت الأعيان لامجعولة في الثبوت العلمي وأنّها موجودات بالأصالة والاستقلال وغير مجعولات ذلك الوجود ولم يعلم أن الشيئية المعنوية مطلقاً تابعة للوجود في أصل التقرر والتحصل وفي لوازمه الذاتية من المجعولية واللامجعولية وساير لوازم الوجود بما هو وجود، فالشيئية المعنوية المفهومية إذا وجدت بالوجود المجعول، فكما أنها تابعة لذلك الوجود في أصل الموجودية والتحصل فكذلك تابعة له في المجعولية، فهي متحصلة بعين تحصل ذلك الوجودومجعولة بعين جعله، لابتحصل آخر وجعل آخر وإذا وجدت بالوجود اللامجعول، فكذلك بعينه وقد تقرر في مقره آن المعاني والمهيات قابلة لأنحاء من الوجود وأطوار من الكون والشهود، فتارة توجد بالوجود الإمكاني على نشآته ودرجاته وأُخرى توجد بالوجود الواجبي القيومي بتبعية معاني الأسماء الحسنى والصفات العليا، فتدبر وثبت في المقام فإنه من مزال الأقدام. ميرزا حسن نورى.

٤ـ فللّه تعالى شأنه وتقدست أسماؤه قبيلتين من الأسماء، أسماء معنوية لامجعولة بعين اللاجعل الثابت للذات الأقدس، لأنها عينه وأسماء وجودية مجعولة هى الذوات التامة والكلمات الروحية المجردة المعبر ←

تحقيق

اعلم أن صفاته تعالى:

منها حقيقية كمالية كالجود والقدرة والعلم، وهي لا تزيد على ذاته، بل هي عين ذاته بمعنى أن ذاته من حيث حقيقته مبدأ لانتزاعها عنه ومصداق لحملها عليه.

ومنها سلبية محضة كالقدوسية والفردية والأزلية وغيرها؛ والاتصاف بها يرجع إلى سلب الاتصاف بصفات النقص.

ومنها إضافية محضة كالمبدئية والمبدعية والخالقية وأمثالها وهي زائدة على ذاته، متأخرة عنه وعما أضيف بها إليه ولايخلّ بوحدانيته زيادة هذه الصفات، فإن الواجب ليس علوّه ومجده بنفس هذه الصفات الإضافية؛ بل بكونه في ذاته بحيث ينشأ منه هذه الصفات[1] ولايخفي أنّ صفاته الحقيقية لايتكثر ولايتعدد ولا اختلاف فيها، إلّا بحسب التسمية؛ كما قال الشيخ الرئيس في التعليقات: «إنّ الأول لا يتكثر لأجل تكثر صفاته، لأن كل واحدة من صفاته إذا حققت تكون الصفة الأخرى بالقياس إليه، فيكون قدرته، حياته وحياته قدرته، فتكونان واحدة، فهو حي من حيث هو قادر وقادر

← عنها في بعض العبارات بالعقول والأرواح المقدسة والكل معرفات جماله ودلايل كماله وجلاله فتبصر. ميرزا حسن نورى.

١ـ قال الشيخ في الهيات الشفاء: «ولا نبالى بأن يكون ذاته تعالى مأخوذة مع إضافة ما ممكنة الوجود فإنها من حيث هي علة لوجود زيد ليست بواجبة بل من حيث ذاته» وما ذكره الشيخ في التعليقات مناف لما ذكره في الشفاء والحق مع مصنف هذا الكتاب ولعمري أن التحقيق في المسائل الحكمية والغوامض الالهية كان حقه(ره) في الدورة الاسلامية، والواجب بالذات كما علمت واجب من جميع الجهات وليس فيه جهة إمكانية أصلاً بوجه من الوجوه ويبطل هذا قول المعتزلة القائلين بنفي الصفات وقول بعض الغاغة من المتكلفين القائلين بحدوث الصفات وقول جمع من المقلدين القائلين بجواز انفكاك الصنع عن الصانع الحقيقي وقد ذكرنا أن جميع صفاته عين ذاته، وفضائله عين فواضله، وجميع صفاته ترجع إلى أصل واحد ومصداق فارد فصفاته الوجودية ترجع إلى وجوب وجوده وصفاته السلبية مرجعها سلب الإمكان وصفاته الإضافية ترجع إلى الإضافة الإشراقية وهي ظهوره ووجهه تعالى ونوره وما هو من صقعه ثابت والخلق زائل متغير.

من حيث هو حي» وكما قال أبوطالب المكي: «مشيته تعالى قدرته» وكذلك صفاته الإضافية لايتكثر معناها ولايختلف مقتضاها وكذا الصفات السلبية، فإن إضافاته إلى الأشياء وإنْ تعددت أساميها واختلفت، لكنها كلها يرجع إلى معنى واحد وإضافة واحدة هي قيوميته الإيجابية للأشياء[١] ومن ههنا يظهر معنى كلام الشيخ الرئيس في التعليقات: «الأشياء كلها عند الأوائل واجبات ليس هناك إمكان البتة، فإذا كان شيء لم يكن في وقت، فإنما يكون من جهة القابل لامن جهة الفاعل؛ فإنّه كلما حدث استعداد من المادة، حدثت فيها صورة من هناك؛ إذ ليس هناك منع ولابخل، فالأشياء كلها هناك واجبات لاتحدث وقتاً وتمتنع وقتاً ولا تكون هناك، كما تكون عندنا».

واعلم أنه لايتغير ذاته بتغير جزئيات ما أضيف إليه وإنْ تغيرت إضافته إليه (إليها ـ خ . ل) كما نقل عن الشيخ الإلهي شهاب الدين السهروردي: «إن مما يجب أن تعلمه وتحققه أنه لايجوزأن يلحق الواجب إضافات مختلفة، توجب اختلاف حيثيات فيه، بل له إضافة واحدة هي المبدئية، ليس عند ربّك صباح ولامساء».

تبصرة

اعلم أن الله اسم للذات الإلهية باعتبار جامعيته لجميع النعوت الكمالية وصورته[٢]

١ـوهذه الإضافة باعتبار استنادها إلى الحق واحدة وإنْ كانت بحسب القوابل متعددة، وقد ورد في الصحيفة الملكوتية «وما أمرنا إلّا واحدة» وليس المراد من الأمر، الأمر التشريعي لأنه متعدد بالبداهة، بل هوأمر تكويني؛ قال لسان العرفاء وناظم جواهر الاولياء:

اين همه عكس مى و رنگ مخالف كه نمود　　　يك فروغ رخ ساقيست كه در جام افتاد

٢ـقد بينا قبلا أنّ الاسم الله مشتمل على جميع الأسماء، لأن هذاالاسم يحكي عن الذات الأحدية الجامعة لكل الأسماء والصفات، ويتجلي في جميع الأسماء بحسب المظاهر الإلهية، وبحسب الرتبة مقدم على جميع الأسماء، فمظهر هذا الاسم مقدم على جميع المظاهر وله السيادة التامة عليها وهذاالاسم الجمعي الالهي، باعتبار ظهوره في كل واحد من الأسماء، تكون جميع المظاهر مظهراً لهذا الاسم وباعتبار اشتماله على الأسماء كلها تكون جميع الأسماء من شعبه وفروعه، وأجزائه. ويعلم من هذا أن جميع ما في الكون فى جميع النشئآت الوجودية، تكون من ظهورات حقيقة المحمدية وأن العالم صورة حقيقتها الجامعة وجميع ←

الإنسان الكامل وإليه أشير بقوله ﷺ «اوتيت جوامع الكلم» والرحمان[1] هو المقتضي

المظاهر من العقل الأول والروح الأعظم و إلى الهيولى الأولى، رقائق لهذه الحقيقة، وبهذه الجامعية استحقت الخلافة. ولما كانت للانسان الكامل الظاهر في كل شيء، ظهورات وتدليات وتجليات في كل شيء، يكون أول ظهوره في العقل الأول ولذا قال: أول ما خلق الله نوري وإضافته ﷺ النور الأوّل إلى نفسه، إشارة دقيقة يعرفها مَن ذاق من المشرب المحمدى ﷺ إلى أن العقل حسنة من حسناته. وبالجملة هذا الانسان يسرى في جميع الموجودات ولذا قال علي ﷺ: «أنا القلم وأنا اللوح» وقال في موضع آخر: «كنت مع الأنبياء سرّاًومع محمد جهراً». وسرّ معيته ﷺ مع الأنبياء سراً، ومع محمد ﷺ جهراً هو أن جميع الأنبياء كانوا من مظاهر وجوده وكانت ولايتهم من شعوب ولايته وفروعه وهو الظاهر في وجودهم والظاهر مستور في المظهر وإنْ كانت نفسه الزكية من مظاهر ولاية خاتم الأنبياء ولذا قال: «مع محمد سرّاً».

ألا اى طوطى گوياى اسرار	مبادا خاليت شكر ز منقار
سرت سبزو دلت خوش باد جاويد	كه خوش نقشى نمودى از رخ يار
سخن سر بسته گفتى با حريفان	خدايا زين معما پرده بردار
خرد هر چند نقد كائنات است	چه سنجد پيش عشق كيميا كار
بيا و حال أهل درد بشنو	به لفظ اندك و معنى بسيار

صفات منقسم مى شوند به صفاتى كه داراى حيطه كامله هستند، مثل حيات، علم، قدرت، سمع، بصر، كلام. و صفاتى كه داراى حيطه كامله نيستند؛ اول را اسماى محيطه و دوّم را اسماى محاطه ناميده اند.
أسماء به تقسيم ديگر منقسم مى شوند به اسماى ذات و اسماى صفات و اسماى افعال اگر چه در حقيقت همه أسماء، اسماى ذات اند؛ ولى به اعتبار ظهور ذات در آنها أسماى ذات و به اعتبار ظهور صفات اسماى صفات و به اعتبار ظهور افعال، اسماى افعال ناميده شده اند.

١ـ الذات الأحدية بحسب مبدئيته الذاتية، مقتض للرحمة المبدئية الامتنانية وهي الوجود المنبسط على الكل في كل بحسبه، أي بحسب ما يقبله ذاته بالقابلية الذاتية وإمكانه الذاتي وبحسب غايتيته الذاتية مقتضى للرحمة المنتهائية الاستحقاقية وهي الكمال المعنوي للاشياء بحسب النهاية، فرحمته واسعة لكل شيء وسعت رحمتي كل شيء، لأن مبدئيته وغايتيته شاملة لكل شيء هو الأول والآخر مبدء كل شيء وغاية كل وحى هوالله الخالق البارئ، «الا إلى الله تصير الأمور» فكما أنّ وجود الاشقياء المطرودين في البداية لاينافي سعة رحمته الابتدائية، بل يؤكدها فكذلك خلودهم في النهاية في دارالشفاء لاينافي سعة رحمته المنتهائية، بل يؤيدها ويؤكدها؛ كما قال: سبقت رحمتي غضبي، فالدنيا لسعيده وشقيه مقتضى الرحمة الرحمانية الامتنانية والآخرة بنعيمه وجحيمه مقتضى الرحمة الرحيميةالاستحقاقية يارحمن الدنيا ورحيم الآخرة والدنيا لاينحصر في السعداء، فكذا الآخرة فتلطف وتدبر في المقام فإنه حرى بذلك، نعم والسلام على تابع الهدى. ميرزا حسن نورى.

للوجود المنبسط على الكل بحسب ما يقتضيه الحكمة، والرحيم هو المقتضي لكمال المعنوي للأشياء، بحسب النهاية، ولذلك قيل: «يا رحمان الدنيا ورحيم الآخرة»، فمعنى بسم الله الرحمن الرحيم: بالصورة الكاملة الجامعة للرحمة الخاصة والعامة، التي هي مظهر الذات الإلهية وإلى هذا المعنى أشار النبيّ ﷺ بقوله: «**بعثت لأتمم مكارم الأخلاق**»، لأنّ مكارم الأخلاق محصورة في الحقيقة الجامعة الإنسانية.

لمعة

اعلم أن جميع الموجودات مظهر لصفات الله تعالى وآثاره على سبيل الاختلاف، في الخفاء والجلاءِ ويؤيد ذلك ما روي أبويزيد: «إنّ الكل في الكل» ورسولُ الله ﷺ مظهر لجميع الصفات الإلهية على سبيل الاستواء، فإذا كان مظهريته مستوياً، فيكون كخط الاستواء في أقاليم الوجود؛ فإذا لمع وأشرق نور الحق من سماء الحقيقة، فلايكون له عند وصول نور الحقيقة من وسط السماء الدنيا ظل، فتحدّس من ذلك معنى قولهم: إن النبيّ ﷺ والوصيّ عليه السلام يرى من خلفه، كما يرى قدامه. فتبصر في ذلك وكن متأملاً في هذا المقال، ليظهر لك جلية الحال.

تكملة

لا شك أن الاسم الأعظم، ينبغي أن يكون معناه مشتملاً على جميع معاني الأسماء الإلهية على الإجمال وكذا مظهره يجب أن يكون حقيقة مشتملة على مجموع حقايق الممكنات، التي هي مظاهر ولايصلح من الأسماء لهذه الجمعية إلّا الاسم الله وكذلك الحيّ القيّوم، لكن الأول يصلح بحسب الوضع العلمي والثاني بحسب اللقبى «**الله لا إله إلّا هوالحيّ القيّوم**»، إن اشتمال الحيّ القيوم على جميع الصفات الكمالية، لأن حييته يدل على وجوب الوجود وهو منبع الصفات وقيوميته مبالغة في القيام لإدامة الموجودات على وجه التمام، عدة ومدة وشدة؛ فهو مشتمل على جميع الأسماء الفعلية، فهذان الإسمان هما الاسم الأعظم لمن تجلى له، فمن ذكرهما بلسان العيان،

لابلسان البيان، فقد ذكر الله باسمه الأعظم، الذي إذا دعي به أجاب وإذا سئل به أعطى.

واعلم أنّ الاسم الأعظم الذي روي أنه مخفي، خفائه لأجل أنّ لكل سائل ليس له لسان حال، فإنه إنْ كان له لسان حال فكل اسم دعي به ربه يكون الاسم الأعظم ولذلك لمّا سئل أبو يزيد عن الاسم الأعظم، فقال: «ليس له حد محدود ولكن فرّغ بيت قلبك لوحدانيته، فإذاً كل اسم هو الاسم الأعظم» ولايخفى عليك أن من الأسماء ما هي حروف مركبة ومنها ما هي كلمات مركبة مثل الرحمن الرحيم، فلها خواص بتركيبها وخواص أُخرى بانفرادها كالعقاقير بالنسبة إلى المعاجين، «**قل لوكان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل أن تنفدكلمات ربّي ولو جئنا بمثله مدداً**»[1].

١ـالكهف (١٨) الآية ١٠٩.

المظهر الخامس

في علمه [تعالى] بذاته وبغيره [وبيان أقسام العلم ومراتبه]

كل وجود[1] لايشوبه عدم ولايغطيه حجاب وغشاوة ولاالتباس ولايغشاه الظلمات، فهو مكشوف لذاته، حاضر غير غائب من ذاته؛ فيكون ذاته علماً وعالماً بذاته و معلوماً لذاته، إذ الوجود والنور شيء واحد «**الله نورالسماوات والأرض**»[2] ولاحجاب له إلّا العدمَ والقصور، فكل وجود بحسب سنخه، يصلح أن يكون معلوماً والمانع له عن ذلك إمّا العدم والعدمي كالهيولى الأولى، لتوغلها في الإبهام والواجب

١ـاعلم أن العلم مطلقاً على طريقة أهل الحق، يرجع إلى نحو من الوجود الخاص الخالص الغير المشوب بالعدم، وبيانه أن الجسم والجسمانيات لكونها حقيقة افتراقية في الوجود، لاتصلح لتعلق العلم بها، لأن الجسم مركب من المادة والصورة الحالّة فيها والهيولى أمر مبهم غاية الإبهام، ليس له تحصل وفعلية وتعين، بل هوغير موجود بالفعل وتعينه إنما يكون بالصورة الحالة فيه وكل صورة جسمانية لتركبها من الأجزاء، ليست لها ذات صريحة صالحة للمعلومية، لأن كل جزء من الجسم غائب عن جزئه الآخر، بل إنْ سئلت الحق، كلُّ صورة جسمانية حالة في الهيولى لكونها متحركة على الدوام في وجودها، قوة عدمها وكل هوية تدريجية الوجود، لاتوجد بتمام ذاتها لذاتها وليست لها هوية صريحة في الأعيان وإذا لم يكن للشيء ثبوتاً لذاته ووجوداً في نفسه، فلاينال ذاته ولايمكن إدراكه إلّا لقوّة جمّاعة قاهرة ولامانع له عن سريانه في الكل لتقوّم الكل به. ألاإنه بكلّ شيء محيط و نحن في مرية من معرفته.

٢ـالنور (٢٤) الآية ٣٥.

جلّ ذكره لكونه بريء الذات عن شوب العدم والجسمية والتركيب والإمكان، فهو في أعلى مرتبة المدرِكية والمدرَكية والعاقلية والمعقولية **«الا يعلم من خلق وهواللطيف الخبير»**[١]، **«ومايعزب عن ربّك من مثقال ذرة في الأرض ولافي السماء ولاأصغر من ذلك ولاأكبر إلّا في كتاب مبين**[٢]**»** وتحقيق[٣] حقيقة العلم مرتبط بتمهيد مقدمات ذات تبيين، لا يسعها هذه الرسالة فتركنا إيرادها، فمن كان ذابصيرة قلبية يكفيه ما أوردناه وسنورد في مراتبه، لأنْ يتنور باطنه بنور الحق فيشاهد أنه العالم الحقيقي والمعلوم الحقيقي والعلم الحقيقي، وإشكال تفهم حقيقة العلم من التعلقات الحسية والقاذورات الجسدانية **«ومن كان في هذه أعمى فهو في الآخرة أعمى»**[٤] ولذلك قال بعض المحققين: «من أراد أن يتنور بيته بإدراك حقائق الأشياء، فعليه أن يسد الروازن الخمس».

إشراق

اعلم أن العلم قد يطلق على المعلوم بالذات، الذي هوالصورة الحاضرة عندالمدرك حضوراً حقيقياً أوحكمياً؛ فالعلم والمعلوم على هذا الإطلاق متحدان ذاتاً ومختلفان اعتباراً، وقد يطلق العلم على نفس حصول شيء عند القوة المدركة أوْ ارتسامه فيها وهو المعنى الإضافي الانتزاعي، الذي يشتق منه العالم والمعلوم وأمثالهما، والواجب تعالى عالم بالمعنى الأول؛ قال الشيخ في التعليقات: «إذا قلت إني أعقل الشيءِ فالمعنى أن أثراً منه موجود في ذاتي، فيكون لذلك الأثر وجود ولذاتي وجود ذلك الأثر، فإذا كان

١ـالملك (٦٧) الآية ١٤.

٢ـيونس (١٠) الآية ٦١.

٣ـاعلم أن العلم مثل الوجود لايدخل تحت مقولة من المقولات وهو حقيقة واحدة وله درجات متفاوتة متفاضلة، في مرتبة يكون علماً بكل شيء غير مشوب بالعدم، في مرتبة يكون علماً بشيء وجهلاً بشيء آخر ولمّا كان ذاته تعالى وجود كل شيء على النحو الأتم، فهو علم بكل شيء من دوِن شوبه بالجهل وكان ذاته علماً تفصيلاً بكل شيء على نحو لايشذ عن حيطة علمه ذرة، فحضور ذاته لذاته علم إجمالي في عين الكشف التفصيلي.

٤ـالاسراء (١٧) الآية ٧٢.

وجود ذلك الأثر لا في غيره بل فيه، لكان أيضاً يدرك ذاته، كما أنه لما كان وجوده لغيره أدركه الغير؛ ومن توهم أن كون المجرد عالماً بذاته وصف زائد على ذاته يستدعي مصداقاً، لزمه القول بعدم كون الواجب الحق عالماً بذاته، إلّا بعد تحقق أمر زائد على ذاته تعالى وهو قول فضيح وظلم قبيح جداً عندالمحققين» فاطرد عنك ظلمة هذا الوهم وتبصر، لأن العلم إذاكان حصول شيءٍ معرى عما يلابسه لأمر مجرد مستقل في الوجود بنفسه أو بصورته حصولاً حقيقياً أوحكميا، فواجب الوجود لمّا كان في أعلى غايات التجرد عن المواد والتقدس عن الغواشي الهيولانية، كان عاقلاً لذاته وعالماً به، فعلمه أتم العلوم وأشدها نورية وأقدسها، بل لانسبة لعلمه إلى علوم ماسواه بذاتها، كمالا نسبة بين وجوده الحقيقي وبين وجودات الأشياء **«لا تدركه الأبصار وهويدرك الأبصار وهواللطيف الخبير»**[1] ولاتمثله الأفكار ولاتنفذ فيه الأوهام ولايصل إلى إداركه عقول الأنام.

حكمة مشرقية

اعلم أن مراتب علمه تعالى بالأشياء ـ بالإجمال والتفصيل ـ كثيرة[2]، فمنها

١ـالانعام(٦) الآية ١٠٣.

٢ـالعلم إنما هو حصول الصورة المعلومة وهي مثال مطابق للأمر الخارجي وذلك يطّرد في العلم القديم والحادث، وعلم البارى تعالى فعليّ متقدم على المعلوم الخارجي، وصورة المعلومات حاصلة له قبل وجودها ولايجوز أنْ يكون تلك الصورة حاصلة عنده في موضوع آخر، فإنه يلزم الدور والتسلسل وأنْ لايكون علماً له وليست صور معلقة افلاطونية لأنا أبطلناذلك ولا من الموجودات الخارجية، إذ العلم لايكون إلّا صورة، فلم يبق من الاحتمالات إلّا أنْ يكون في صقع من الربوبية وإنْ كان لم تدرك كيفية هذا، فلابأس لأنْ خطر العلم أضيق من ذلك وليس إلى هذا المطلب العالي مطمح وسيّما في دارالغرور، فلا تلتمس من نفسك شيئاً عجزت الملائكة المقربون والأنبياء والأولياء العارفون عن الوصول إليه، إلّا من فضله الله تعالى تفضيلاً، فإنْ أردت لمعة من ذلك فجاهد نفسك وتفكر في خلواتك وفرّغ زوايا قلبك لتحدث لك حادث يطمئن به. انتهى هذا ما قاله الشيخ الرئيس في رسالته التي وضعها لتحقيق علم الباري تعالى، آقاميرزا حسن نورى عبارات معجز نظام را از ابن سينا نقل كرده است.

العناية[1] وهي العلم بالأشياء التي هو عين ذاته المقدسة وهوالعقل البسيط، لاتفصيل

۱ـعنایت بنابر طریقه مصنف علامه که قائل به علم تفصیلی در موطن ذات است، عبارت از علم ذاتی حضوری کاشف از جمیع اشیاء به نحو تفصیل در مرتبه ذات قبل از وجود موجودات می باشد؛ برهان بر این مطلب عظیم که ازمبتکرات مصنف علامه است، توقف بر بیان مقدماتی دارد که در کتب خود آن مقدمات را به طور کامل بیان فرموده و آن مقدمات هم از مطالبی است که درغیر کتب این حکیم متبحر شیعی اثنا عشری موجود نمی باشد.

مقدمه اول آنکه موجوداتی که دارای ماهیت کلیه اند، در مصداق بردن از برای مفاهیم مختلفند؛ برخی به حسب وجود خارجی بسیطند، اگر چه در موطن عقل ترکیب دارند، بعض از موجودات مرکب از ماده و صورت خارجیه اند و هر ماده و صورت خارجیه هم به نحوی از انحای اتحاد، متحدند و آن چیزی که منشأ ومبدأ انتزاع جنس و فصل است وجود واحدی است که دارای دو جهت است یا بیشتر از دو جهت دارد، ولی همه جهات به یك وجود موجودند؛ مرکبات موجودهٔ در عالم طبیعت اختلاف دارند. ممکن است یك وجود به حسب قوت جامع همه مفاهیم مختلفه موجوده در عالم طبیعت باشد و همه مفاهیم متفرقه موجوده به وجودات منحازه در یك وجود موجود باشد؛ هر هویت وجودیه ای که به حسب نحوه وجود کاملتر باشد، اکثر حیطة است نسبت به مفاهیم مختلفه نظیر وجود انسان که جمیع مفاهیم متفرقه از قبیل جماد و نبات وحیوان با جمیع ذاتیات وعرضیات در او جمعند.

من کل شيء کنهه ولطیفه　　　مستودع في هذه المجموعة

مقدمه دوّم، وجود خاص از هرنوعی از انواع آن وجودی است که به حسب وجود خارجی متمیز ازغیر خودش باشد؛ مثلاً انسان اگرچه در طور وجود و نحوه تحقق مشتمل بر جماد و جسم نامی و حساس و متحرك بالاراده است ولیکن از تجمع این معانی در انسان لازم نمی آید که وجود انسان همان وجود جماد و نبات و حیوان باشد، به نحوی که انسان از افراد این معانی گردد. معنای اشتمال انسان بر این معانی آن است که انسان در درجه وجود و هستی فعلیتی را دارد که همه معانی متفرقه در این وجود واحد جمع است و این معانی ناشی از استکمالاتی است که از مرتبه جمادیت شروع و به مرتبه عقل بالفعل و عقل بالمستفاد، بلکه نسبت به بعضی از افراد تا فناء في الله ختم می شود.

مقدمه سوّم، در فن حکمت متعالیه؛ اساطین فن ـ خصوصاً مصنف علامه (قده) بیان کرده اند که علت مفید وجود باید از معلول خود به حسب ذات اشرف و أکمل باشد، چه تساوی در مرتبه منافی با علیت و معلولیت است، علت أصل و معلول فرع و قائم به علت است.

وقتی این مقدمات را به طور کامل بررسی کردی، معلوم خواهد شد که حقیقت بسیطه حق باید جامع جمیع نشآت وجودیه باشد، به نحوی که آنچه از کمال در متن اعیان فرض شود، آن حقیقت همه آن کمالات را به نحو اعلا و اتم واجد باشد وآنچه از کمالات به طور تفرق در اشیاء دیده می شود، ←

فيه ولاإجمال فوقه؛ والعناية علم تفصيلي متكثر؛ فهي على ما يراه المشاؤون ومن يحذو حذوهم كالمعلم الثاني والشيخ الرئيس وتلميذه بهمنيار نقش زائد على ذاته لها محل هوذاته، وعلى رأى من لم يثبت صوراً في ذاته تعالى زائدة عليه كالرواقيين وأصحابهم سيما الشيخ الإلهي في حكمة الإشراق كون ذاته تعالى بحيث يفيض عنه صورالأشياء فليس لها محل، بل هوعلم بسيط محيط بجميع الأشياء، خلّاق للعلوم التفصيلية التي بعده وهي ذوات الأشياء الصادرة عنه بطبايعها على أنها عنه لا على أنها فيه وإليه الإشارة بقوله: «**وعنده مفاتح الغيب لايعلمها إلّاهو**»[١].

ومنها القلم واللوح، فالقلم موجود عقلي متوسط بين الله وبين خلقه فيه جميع صورالأشياء على الوجه العقلي وهوأيضاً عقل بسيط، إلّا أن الحق الأول واحد حقيقي بسيط وذلك الأقلام متعددة ليس في غاية البساطة وإلى هذا أشار بقوله «**وإنْ من شيء إلّا عندنا خزائنه**»[٢] وقوله: «**ولله خزائن السماوات والأرض**»[٣] والعقول الفعّالة أقلام، لأنّ شأنها تصوير الحقائق في ألواح النفوس وصحائف القلوب، كما ينتقش بالأقلام الصحائف والألواح.

وأمّا اللوح فهو جوهر نفساني وملك روحاني يقبل العلوم من القلم ويسمع كلام الله منها وقد يعبّر عن هاتين المرتبتين بالقلم الأعلى والعقل الاول والروح الأعظم والملك المقرب والممكن الأشرف، ومعلوم أن صور جميع ما أوجده الله تعالى من ابتداء العالم إلى آخره حاصلة فيها على وجه بسيط مقدس عن كثرة تفصيلية وهي صورة القضاءِ الإلهي، فمحله عالم الجبروت وهو المسمى بأمّ الكتاب بهذه الاعتبار، كما قال الله تعالى «**وانه في امّ الكتاب لدينا لعلى حكيم**[٤]» وبالقلم باعتبارإفاضة الصور

→

به نحو صرافت و عدم محدوديت در آن وجود جمع است و لايشذّ عن حيطة علمه شيء من الأشياء.

١ـ الانعام (٦) الآية ٥٩.

٢ـ الحجر (١٥) الآية ٢١.

٣ـ المنافقون (٦٣) الآية ٧.

٤ـ الزخرف (٤٣) الآية ٤.

منه على النفوس الكلية والفلكية، قال تعالى: «**إقرء وربك الاكرم الذي علم بالقلم**»[1]، أمّا تسمية هذا العالم بعالم الجبروت، لأنه كما يفيض منها صور الأشياء وحقائقها بإفاضة الحق سبحانه، فكذلك يفيض منها صفاتها وكمالاتها الثانوية التي بها تجبر نقصاناتها، فبهذا الاعتبار أو اعتبار أنها تجبرها على كمالاتها تسمى بعالم الجبروت وهي صفة صورة جبارية الله تعالى «**ولاحبة في ظلمات الأرض ولارطب ولايابس إلاّ في كتاب مبين.**[2]»

ومنها القضاء والقدَر[3] فالقضاء عبارة عن وجود جميع الموجودات بحقائقها الكلية والصور العقلية في العالم العقلي، على الوجه الكلي لا على سبيل الإبداء وتلك مرتبطة بالحق الأول، موجودة في صقع إلهية لاينبغي عدها من جملة العالم بمعنى ما سوى الله؛ بل إنّها معدودة من لوازم ذاته الغير المجعولة، فهو خزائن الله تعالى التي هي سرادقات نورية ولمعات جمالية وجلالية.

وأمّا القدر فهو قدران: قدر علمي، وقدر خارجي.

اما القدرالعلمي فهو عبارة عن ثبوت صور جميع الموجودات في العالم النفسي على الوجه الجزئي، مطابقة لمافي موادها الخارجية مستندة إلى أسبابها وعللها، واجبة لازمة لأوقاتها، منطبعة في قوة إدراكية ونفس انطباعية.

وأمّا القدر الخارجي فهو عبارة عن وجودها في موادها الخارجية مفصلة واحداً بعد

١ـالعلق (٩٦) الآيتان ٣ـ٤.

٢ـالانعام (٦) الآية ٥٩.

٣ـذهب بعض أهل الحكمة إلى أن تلك الصور الجزئية الموجودة في الخارج، أخيرة مراتب علمه تعالى وقد مر أن كل وجود جسماني فهو متبدل الذات والوجود، والوجود مادام كونه واقعاً في سلسلة الحركات، لايمكن إدراكه إلاّ بآلة جسمانية، وما قيل إن الموجودات الجسمانية بالقياس إلى العلل العالية ثابتة غير متغيرة، ولامختلفة بالتجدد والانقضاء، قول فاسد؛ لأن المادي، مادي أبداً ولأن المقارنة للمادة والتجرد عنها ليست من باب المضاف؛ نعم لوقيل إنها معلومة بالعرض بواسطة الصورة الإدراكية، لكان له وجه. فكل موجود مادي لابد من إدراكه من وجود إدراكي، متحد مع الصورة الجسمانية اتحاد الحاكي بالمحكي عنه.

واحد، مرهونة بأوقاتها وأزمنتها موقوفة على موادها واستعدادها متسلسلة من غير انقطاع ولازوال «**وما ننزله إلّا بقدر معلوم**[١]» وأشار إلى القدر العلمي بقوله: «**إنّا كل شيء خلقناه بقدر**[٢]»، «**يمحوا الله ما يشاء ويثبت وعنده امّ الكتاب**»[٣].

واعلم أنه كما أن العالم العقلي المعبر عنه بالقلم محل القضاء، فالعالم النفساني السماوي محل قدره تعالى ولوح قضائه؛ إذ كل ماجرى في العالم أو سيجري مكتوب مثبت في النفوس الفلكية، فإنها عالمة بلوازم حركاتها. فكما ينتسخ بالقلم في اللوح نقوش حسية، كذلك ارتسمت من عالم العقل في عالم النفوس الكلية صور معلومة مضبوطة بعللها وأسبابها على وجه كلي، فتلك الصور هي قدره تعالى ومحلها ـ وهوعالم النفوس الكلية التي بين قلب العالم الكلي عند الصوفية ـ محل القدر ولوح القضاء؛ ثم ينتقش منه في القوى المنطبعة الفلكية نقش جزئي، وهذا العالم هو عالم الخيال الكلي وعالم المثال وهو لوح القدر، كما أن ذلك العالم الذي هوعالم النفوس الناطقة الكلية، لوح القضاء وكل منهما كتاب مبين إلّا أن الاول لوح محفوظ هو أُمّ الكتاب والثاني كتاب المحو والإثبات وهذا العالم أي عالم لوح القدر، عالم الملكوت العمالة.

وبالجملة فهذه العوالم كليتها وجزئيتها كلها كتب إلهية ودفاتر سبحانية لإحاطته بكلمات الله التامات؛ فعالم العقول والنفوس كتابان إلهيان وقد يعبر عنهما بأُمّ الكتاب والكتاب المبين لإحاطتهما بالأشياء إجمالاً، ولظهورهما فيها تفصيلاً ويقال للنفس المنطبعة كتاب المحو والإثبات[٤] والإنسان الكامل المسمى بعالم الكبير، كتاب جامع

١ـ الحجر (١٥) الآية ٢١.

٢ـ القمر (٥٤) الآية ٤٩.

٣ـ الرعد (١٣) الآية ٣٩.

٤ـ لإثبات الحركة الجوهرية في النفوس المنطبعة، فهي دائماً في المحو والإثبات والتجرّد والثبات، بخلاف الكتاب الالهي والأم الكتاب، فهو عام الثبات والقرار وليس من عالم الحدوث والحركة، لأنه ليس من عالم ما سوى الله؛ بل هو داخل في أصقاع الألوهية وعالم الربوبية قديم بقدم الله ولامجعول بعين لامجعولية الذات، لأنه من لوازم الذات الغير المجعولة وليس قدمه استقلالية حتى يلزم تعدد القدماء، كما فهم هكذا ←

لهذه الكتب[1] كما قال العالم الرباني حكيم العرب والعجم عليه السلام:

الشيخ احمد الأحسائي وجعله سنداً لتكفير المصنف ـ قدس سرّه ـ ، حاشاه من هذا الاعتقاد الباطل، لأن المصنف قال في كثير من رسائله وكتبه بأنّ العقول أنوار إلهية وأضواء قيومية داخلة في صقع العالم الألوهية والحضرة الربوبية ليست من عالم. میرزا حسن نوری.

١ـ مصنف علامه ـ أعلى الله مقامه ـ جميع مراتب امكانيه را كلام و كتاب حق تعالى قرار داده است؛ ما براى توضيح كلام او و بيان مطلب دقيقترى ناچاريم از بيان تحقيقى كه از غوامض مباحث الهيه است: در نزد أهل معرفت الفاظ موضوع از براى معانى عامه است، والكلام ما يعرب عن ضمير المتكلم، اعم از اين كه متكلم خلق يا حق باشد، كلام امرى غيبى و يا شهودى باشد، والكتاب وضع لكل ما يكتب فيه الشيء أو ينتقش فيه الشيء سواء كان من القرطاس والألواح الظاهرية أو الواحاً معنوية. بنابراين جميع صفحات وجود كتاب تكويني حق است كه به قلم قدرت خود نوشته

چو قـــاف قـــدرتش دم از رقـم زد ... هزاران نـقش بر لـوح عـــدم زد

وچنانچه كلام و كتاب حاكى از ضمير متكلم و كاتب مى‌باشند، همچنين جميع مراتب آفاق و انفس و درجات وجود حاكى از علم و ضمير حق‌اند، و جميع مراتب وجودى درنزد او مشهود و معلوم و بلكه او درمرتبه ذات خود جميع اشياست، اين كلمات وجوديه حق از مقارعه نفس رحمانى با مخارج ماهيات سماوات ارواح و اراضى اشباح حاصل شده است و ما سواى حق كلمات وعلوم و كتاب اويند قال بعض أهل التحقيق: «الكلام الذي هو نسبة بين الظاهر والمظهر (لانه عبارة عن اجتماع الحقايق البسيطة منفردة أو معتبرة، مع توابعها ليفيد صورة جمعية يفهم منها وبها احكام تلك الحقائق؛ وذلك الاجتماع، كما أنه نكاح باعتبار انتاج نشأة، فهو ايجاد باعتبار تحصيل الوجود الإضافي وكتابة باعتبار تحصيل نقش التعين، كلام باعتبار الافهام اللايق بكل مرتبة على التفصيل) من حيث اطلاقه واصالته صورة علم المتكلم بنفسه أو بغيره والمعلومات حروفه وكلماته ولكل منها مرتبة معنوية». از آنچه كه ذكر شد معلوم مى شود كه فرق بين كلام و كتاب اعتبارى است و جميع صفحات وجود كتاب و كلام و قرآن و فرقان الهيه است كه حاصل شده است از كلمات تامات و محكمات و أخر متشابهات. متكلم به اين كلمات وجوديه حق است و اوست كه به قلم قدرت خود، اين كتاب تكوينى آفاقى و انفسى را كه درآن نقص و فتورى ديده نمى شود، به وجود آورده، از براى كتاب قرآنى و فرقانى حق ظهر و بطن و حد و مطلع و از براى بطن آن بطون متعدده است. اگر ما جميع صفحات وجوديه را كتاب حق قرار دهيم، مطلع اين كتاب كلام ذاتى و تجلى اعرابى در مرتبه احديت است؛ اين مرتبه به اعتبارى اصل جميع كتب الهيه و مطلع و مبدأ آن مى باشد و اين كلام غيبى و كتاب الهى مقدم بر همه تعينات است؛ حد آن عبارت از مرتبه عمائيه و فيض فاصل بين مظاهر خارجيه و كونيه و حقيقت مطلقه است. بطن عبارت از عوالم غيبيه وعقول مجرده و مُثل معلقه منفصله وظهرآن عالم شهادت و صور كونيه حالّة در ماده و هيولى است؛ حق تعالى در مرتبه احديت و تعين اول جميع ←

دواؤك فـيك ولاتشعـر داؤك منـك ولاتبـصـر
و أنت الكتـاب المبين الذي بآياته يظهـر المضمـر
وتزعم أنك جـرم صغيـر وفيك انطوى العالم الأكبـر .

ويؤيّد ذلك ما قال أبو يزيد : «لو أن العرش وما في حواه ، دخل ألف ألف مرة في زاوية من زوايا قلب أبي يزيد لما أحَسَّ به» . فمن حيث عقله كتاب عقلي يسمى بأُمّ الكتاب ، ومن حيث نفسه لوح محفوظ ومن حيث روحه النفسانية التي في فلك دماغه ، كتاب المحو والإثبات ، فهي الصحف المكرمة المطهرة التي لايمسها إلّا المطهرون ، فتحدّس مما سردنا عليك معنى قول بعض اليونانيين من أن النفس جوهر شريف يشبهه (يشبه ـ خ ل) دائرة لابُعد لها ومركزها هوالعقل وذلك العقل دائرة استدارت على مركزها وهوالخير المطلق الاول فكل المجردات قد استدارت عليه

→

موجودات و تعينات و مجالی وجوديه و مظاهر خارجيه و اسمای الهيه از جلاليه وجماليه را به نحو رؤية المفصل مجملا ، شهود می نمايد . در اين مرتبه تعين و تكثر و تمايزی نيست ، ورای اين مرتبه وجود صرف مطلق عاری از جميع تعينات است كه

نه اشارت می پذيرد نه عيان نه كسی زو نام دارد نه نشان

در مرتبه احديت اگرچه كثرتی بالفعل وجود ندارد ولكن يشم منها رائحة الكثرة ، تجلی حق در اين مرتبه تجلی واحدی است كه مبدأ واصل آن حب الهی است و به همين معنی اشاره شده است در حديث قدسی : «كنت كنزاً مخفياً فاحببت أنْ أعرف» ، اين ميل اصلی وحب ذاتی واسطه بين خفای ذات و ظهور خارجی است كه مبدأ نكاح ساری در جميع اشياست ؛ اين مرتبه به اصطلاح أهل توحيد ، مطلع صفحهٔ وجودات است كه از آن به تجلی اعرابی تعبير نموده اند . مرتبه دوّم ازتعينات مقام واحديت و أسماء و صفات و حضرت علم است . اين مرتبه نيز كتاب الهی است كه در آن شهود می نمايد ذات خود را در كسوت صفات و أسماء و مظاهر خلقی شهودی تفصيلی فرقانی (شهود المجمل مفصلا) بعد از اين مرتبه ، مراتب كونيه و خلقيه اند كه مصنف به طور تفصيل بيان كرده است .

بعضی در فرق بين كلام و كتاب گفته اند كه كتاب از عالم فرق و كلام از عالم جمع است و ما بيان كرديم كه مرتبه احديت و واحديت به اعتباری كتاب حق می باشند ؛ جمعی ديگر گفته اند عوالم وجوديه را اگر به حق نسبت دهيم ، كلام و اگر به خلق نسبت دهيم ، كتابند ؛ جمعی فرق بين كلام و كتاب را به اجمال و تفصيل دانسته اند و لكل واحد من هذه الاقوال وجه وإنْ شئت تفصيل هذه العويصة فعليك بالمراجعة إلى كتب أهل العرفان . لا سيما كتاب مصباح الانس ، فإن فيه ما يشفي العليل ويروي الغليل .

وهو مركزها لِتساوي نسبتها إليه. ويؤيد ما قلنا ما قيل في الفارسية.

از حق چو رسد به عقل كل راز — از عقل به نفس كل رسد باز

از نفس رود به خانه نور — بر لوح خيال جمله مسطور

فكرت ز خيال يابد الهام — در حال كند به حفظ پيغام

حفظش چو به نطق كرد اشارت — آورد كتاب در عبارت

فاحفظ ما سردنا عليك ولاتدعها إلّا لمن له قلب سليم أو القى السمع وهو شهيد جعلنا الله وإيّاكم من المتفكرين ورزقنا سبيل السالكين.

المظهر السادس

في دوام إلهيّته [وبيان كلامه، وتحقيق الفرق بين الكتاب والكلام على نحو التفصيل]

اعلم أن جماعة من المتكايسين الخائضين فيما لايعنيهم، زعموا أن إله العالم كان في أزل الأزال ممسكا عن جوده وإنعامه، واقفاً عن فيضه وإحسانه، ثم سنح له أن يفعل، فشرع في الفعل والتكوين والتقويم، فخلق هذا الخلق العظيم، الذي بعضه مكشوف بالحس والعيان وبعضه معلوم بالقياس والبرهان وهذا الرأي من سخيف الآراء ومن قبيح الأهواء.

فإنّ صفات الحق عين ذاته وكمالاته الفعلية التي هي مبادي أفعاله ـ كالقدرة والعلم والإرادة والرحمة والجود ـ كلها غير زائدة على ذاته، فهو بنفسه قادر مريد خالق لما يشاء ـ كيف يشاء فاعل لما يريد ـ كيف يريد، فكان خالقاً لم يزل ولايزال فاعلاً للعالم، كما يعلم في الآباد والأزال، فالخلق قديم والمخلوق حادث والعلم قديم والمعلوم متجدد وكذا الإرادة والإفاضة مستمرة أزلية، والمراد والمفاض حادث متجدد «**ولن تجد لسنة الله تبديلاً**»[1] لعدم تغيره في ذاته وكمالات ذاته ولامحوّل لفيضه و «**لا مبدّل**

---

١ ـ الفتح (٤٨) الآية ٢٣.

لكلماته[١]» و «**لاتبديل لخلق الله ذلك الدين القيم**[٢]» فقوله إبداعه وأمره كلمته وتكوينه «**ومن آياته أن تقوم السماء والأرض بأمره**»[٣] وأمره دائم، ولاتشتبه عليك مقايسة هذا الكلام بكلام الأشعري من أن العلم قديم والتعلق حادث، لأنّ بين الكلامين بوناً بعيداً وفرقاً شديداً والذي دعاهم إلى هذا الظن القبيح المستنكر ما توهموا أنّ العالم حادث حسبما اتفق عليه أهل الشرائع من اليهود والنصارى والمسلمين، تبعاً لإجماع الأنبياء عليهم السلام ولم يتبصروا بأن العالم بكله وجزئه وكليته وجزئيته حادث زماني و ذلك لاينافي كونه قائماً بالقسط والعدل والجود والكرم أزلاً وأبداً «**وما كان عطاء ربّك محظورا**»[٤].

تحقيق

اعلم أن حقائق الأشياء كلها وصورها العلمية الأصلية، موجودة عندالله تعالى واجبة بوجوبه الذاتي، باقية ببقاء الله لاببقاء أنفسها وهي واحدة من حيث الوجود بحيث لاكثرة في وجودها وإنْ كانت كثيرة من حيث معانيها وأعيانها التي هي صور أسماء الله وصفاته، كما قال سبحانه: «**وعنده مفاتح الغيب لايعلمها إلاّ هو**[٥]» وبهذا يندفع الشبهة الواردة في قوله ﷺ: «**كان الله عالماً ولا معلوم**» وإلى الصورة العلمية أشار بقوله: «**وما من غائبة في السماء والأرض إلاّ في كتاب مبين**»[٦] وقوله تعالى: «**وان كلّ لما جميع لدينا محضرون**[٧]» «**ويمح الله الباطل ويحق الحق بكلماته انه عليم بذات الصدور**[٨]».

واعلم أن الباري تعالى تام القدرة والقوة لايلحقه عجز ولاقصور في ذاته ولا دثور

١ـ الانعام (٦) الآية ١١٥.
٢ـ الروم (٣٠) الآية ٣٠.
٣ـ الروم (٣٠) الآية ٢٥.
٤ـ الاسراء (١٧) الآية ٢٠.
٥ـ الانعام (٦) الآية ٥٩.
٦ـ النمل (٢٧) الآية ٧٥.
٧ـ يس (٣٦) الآية ٣٢.
٨ـ الشورى (٤٢) الآية ٢٤.

ولافتور في فعله وفاعل بالاختيار لابالطبع ، تعالى الله عما يقوله الملحدون وهوقيّوم الكل ، مفيض الخير أزلاً وأبداً وناشر لواء القدرة بإظهار الممكنات وإيجاد المكونات وخلق الخلائق وتسخير الأمور وتدبيرها ، فالكل منطوية مطموسة تحت سلطان نوره وسطوة كبريائه . «ألا إلىٰ الله تصير الأمور»[١] .

[في بيان أقسام الفاعل وتحقيق كيفية فاعليته للأشياء]

الفاعل على ستة أصناف : **فاعل بالطبع** وهوالذي يصدرعنه فعل بلاشعور منه **وفاعل بالقسر** وهوالذي يصدرعنه فعل بلاشعور ولاإرادة ، والفرق بينهما أن في الأول فعله ملائم لطبعه وفي الثاني على خلاف مقتضى طبعه . **وفاعل بالجبر** وهوالذي يصدر عنه فعله بلااختيار ، بعد أنْ يكون من شأنه اختيار ذلك الفعل وعدمه ، وهذه الثلاثة مشتركة في كونها غير مختارة في فعلها . **و فاعل بالقصد** وهوالذي يصدر عنه الفعل مسبوقاً بإرادته المسبوقة بعلمه ، المتعلق بغرضه من ذلك الفعل ويكون نسبة أصل قدرته وقوته من دون انضمام الدواعي أوْ الصوارف إلى فعله وتركه في درجة واحدة . **وفاعل بالعناية** وهوالذي يتبع فعله علمه بوجه الخير فيه ، بحسب نفس الأمر

١ـ والدليل على ما ذكره المصنف العظيم : أن فاعلية الحق الأول لوجوب وجوده وتمامية ذاته وحقيقته ، يستحيل أن يكون من أمر خارج عن ذاته ، وكل ماله دخل في فاعليته يجب أن يكون عين ذاته وذاته تعالى تكون غاية الغايات وكل موجود لاتكون جهات الفاعلية عين ذاته ووجوده لايكون مستقلاً في الإيجاد ولايكون مختاراً تاماً وخلاصة الكلام أن الواجب لذاته لتمامية ذاته وحقيقته ، يجب أن يكون فياضاً ووهاباً دائماً ، فيضه لاينقطع ونوره لايافل ولوكان فعله متوقفاً على شرط أو صفة أو إرادة أو مصلحة أو أمر آخر (مما ذكره أهل الجدال) لكان الفاعل مجموع هذه الأمور وننقل الكلام إليها فيجب انتهائها إلى واجب بالذات ، والحاصل أن فيضه دائم قديم ولامانع من أن يكون فيضه وما هو من صقعه قديم والمفاض حادث ، فهذه جادة سبيل الحق ومسلك أهل الإيقان من الحكماء الراسخين وأما المتكلفون كبعض المعتزلة من القائلين بإرادة متجددة في ذاته وبعض المتفلسفين كأبي البركات البغدادي وبعض الآخر منهما القائلون بإرادة قديمة زائدة على ذاته (وهؤلاء من كثرة الجهل ، جعلوا لعدم الصريح قبل وجود العلم تقدراً ممتداً من دون أن يكون له بداية ، بل أثبتوا للمهيمن القدوس خواص الزمانيات من التقدروالتكمّم والأوقات والحدود والجهات) ففي كل واد يهيمون وفي كل تيه يتيهون .

ويكون علمه بوجه الخير في الفعل كافياً لصدوره عنه، من غير قصد زائد على العلم. **وفاعل بالرضا** وهو الذي يكون علمه بذاته الذي هو عين ذاته سبباً لوجود الأشياء ونفس معلومية الأشياء له، نفس وجودها عنه بلا اختلاف، وإضافة عالميته بالأشياء هي بعينها إضافة فاعليته لها بلا تفاوت وتعدد. وهذه الثلاثة الأخيرة مشتركة في كونها تفعل بالاختيار.

ولا يخفى أن اتصافه تعالى بالفاعلية بالوجوه الثلاثة الأول غير جائز وذاته أرفع أيضاً من أن يكون فاعلاً بالمعنى الرابع لاستلزامه ـ مع قطع النظر عن الاضطرار ـ التكثيرَ المستلزم للتجسيم؛ فهو فاعل إما بالعناية أوْ بالرضا، لكن الحق أنه فاعل بالأول منهما؛ لأنه تعالى يعلم الأشياء قبل وجودها بعلم هو عين ذاته فيكون علمه بالأشياء الذي هو عين ذاته منشئًا لوجودها فيكون فاعلاً بالعناية، ولا تصغ إلى قول الطباعية والدهرية ـ خذ لهم الله ـ من أن الواجب فاعل بالطبع وإلى قول جمهور الكلامين من أنه فاعل بالقصد، وقول الشيخ الرئيس ومتابعيه من أن فاعليته للأشياء الخارجية بالعناية وللصورة العلمية الحاصلة في ذاته بالرضا وكنْ موقناً فيما سردنا عليك من تحقيق المقام وارفع عن بصيرتك غشاوة الجهل وحجب الظلام وكن من الذين هدى الله فبهديهم اقتده. «**ذلك هدى الله يهدي به من يشاء**»[1].

توضيح

إن أردت تحقيق كلماته فاعلم أن بين الباري تعالى و بين العالم وسائط نورية[2]

١ـالزمر (٣٩) الآية ٢٣.

٢ـواعلم أيّها السالك أن هذه الأنوار العقلية والوسايط النورية والأشعة الربانية، عند جمهور الفلاسفة يسمى بالعقول الفعالة وعند المشاء بالصور العلمية وعند الافلاطونيين بالمثل النورية وعند الصوفية بالاضواء القيومية والأسماء الإلهية، فهم المراحل الالهية والحجب النورية والسراقات القدسية باقية ببقاء الله، موجودة بوجوده. فافهم ما سردنا عليك ولاتكن جاحداً لما يقرع سمعك ولاتسمع ساكنوا ملكوتك. منه رحمه الله.

وأسباب أفعاله، هي فوق الخلق ودون الخالق وهم الحجب [١] الإلهية والسرادق النورية والاضواء القيومية، كاضواءِ هذه الشمس المحسوسة؛ كأنها برزخ بين الذات النيرة وبين الأشياء المستنيرة وتلك الوسائط قد يعبر عنها بكلمات الله [٢] وبكلمات التامات، التي لايجاوزهن برٌّ ولافاجر من شرّ كل شيطان وهي من عالم الأمر وهي خير كلّه لاشرّ فيها ولذلك وقع الاستعاذة من الشرور بكلمات الله وكلٌّ ما في عالم الخلق مملوّ بالشرور والنقائص والآفات وأشار بتوسط الكلمات للإفاضة بقوله «لوكان البحر مداداً لكلمات ربي لنفد البحر قبل أن تنفد كلمات ربي ولوجئنا بمثله مدداً» [٣].

١ـ اعلم أن قاعدة «امكان الاشرف» يقتضي أن يكون أول الصوادر عن الحق الأول، موجوداً تاماً أبدياً وعقلاً مجرداً غير معروض للتجدد والزوال ويجب أن يكون بين العقول المجردة والواجب وكذا بين كل عقل وتاليه اتصالاً معنوياً واتحاداً وجودياً (اتحاد الحقيقة والرقيقة) وإنْ كانت للعقول جهات متكثرة عقلية غير متناهية ولو لم يكن بين المراتب اتحاداً معنوياً، يلزم (بناءً على قاعدة امكان الاشرف) وجود أنوار غير متناهية بين كل مرتبة وتاليها ولايمكن التخلص عن الإشكال، إلا بأن يقال: جميع سلسلة العقول موجودة بوجود واحد وحيّة بحياة واحدة، بل إن سئلت الحق ان العقول طراً من مراتب وجوده تعالى، لأنه رفيع الدرجات وله شؤونات وسرادقات نورية وحجب إلهيه وهذه الحجب النورية، اضواء لوجوده ورقائق لحقيقته «الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير إشارة» وكثرة العقول لايقدح في وحدتها واتحادها مع الحق القيوم لها، لأن كثرة الجهات والاعتبارات وتعدد الحيثيات غير قادحة في وحدة أصل حقيقة الوجود وجميع العقول داخلة في سلك وجود واحد بل إنْ نظرت بعين الجمع بين الوحدة والكثرة تجد أنّ التجسم والتقدر والظهور بصورة الأكوان، بل الآكل والشارب لاتنافى وحدة أصل الحقيقة الموجودة بالوحدة الإطلاقية وللوجود ظهور وخفاء وغيب وشهادة وسرّو علن، ظهوره يرجع إلى بطونه وشهوده إلى غيبه وعلنه إلى سرّه وانظر إلى نفسك مع وحدة ذاتها واحدية وجودها، لها درجات من الوجود والفعلية ولوجودك مقام تنزيه وتشبيه تجرده لاينافي تجسمه وتعقله غير قادح في تخيله وهكذا فعل سائر القوى والسرّفيه أن الوجود الجمعي الكامل جامع بين التجرد والتجسم، فطالع نفسك ثم ارجع إلى ربّك واجمع بين التنزيه والتشبيه ونعم ما قيل:

وان قلت بالتنزيه كنت مقيداً ... وان قلت بالتشبيه كنت محدداً
وان قلت بالأمرين كنت مسدداً ... وكنت اماماً في المعارف سيداً
واياك والتشبيه ان كنت ثانياً ... واياك والتنزيه ان كنت مفرداً

٢ـ وبهذا سمّى الأئمة ﷺ بكلمات الله، لأنهم وسائط ذوجهتين بين الباري عزّاسمه وبين المخلوقات فتدبر. منه رحمه الله.

٣ـ الكهف (١٨) الآية ١٠٩.

فالكلمات إشارة[1] إلى ذوات نورية بها يصل فيض الوجود إلى الأجسام والجسمانيات والبحرُ إشارة إلى هيولى الأجسام، التي شأنها القبول والتجدد وشأن الكلمات الإفاضةُ بعدالإفاضة، ولاشك أن الوسائط هويات وجودية بسيطة وذوات مجردة عن المواد الجسمية وكل مجرد أمرروحاني وجوده عين العلم والإدراك، فهي لامحالة عقول قدسية وأرواح عالية متصلة بالحق الأول، اتصال الشعاع بالشمس ولهذا أُضيفت إليه تعالى بقوله **«وتمت كلمة ربّك صدقاً وعدلاً لامبدل لكلماته»**[2] وقد يعبر عن هذه الكلمات بعالم الأمر وقد يعبر عنها بقول الله، كما قال الله: **«إنما قولنا لشيءٍ إذا أردناه أن نقول له كن فيكون»**[3] وقال تعالى: **«لقد حق القول على أكثرهم فهم لايؤمنون»**[4] وبالجملة كلمات الله أمر موجود روحاني، مؤيد للأنبياء ﷺ بالوحي **«كذلك أوحينا اليك روحاً من أمرنا»**[5] وهذا هوالروح العلوي، الذي قيل إنه لم يقع تحت ظل (قول ـ خ . ل) «كن»، لأنه نفس كلمة «كن» وهو بعينه نفس الأمر وكلمة الله هي العليا ومن حيث هي يكون بها حياة الموجودات يقال لها روح الله **«قل الروح من امر ربي»**[6]، **«وما امرنا إلّا واحدة»**[7].[8]

١ـ لايقال تفسير الآية بهذا المعنى منافر لما ورد عن حاملي العلم والحكمة أرباب العصم ﷺ من أن المراد بكلمات الربّ فضائل امير المؤمنين ﷺ والبحر على معناه اللغوي وهوبحار جميع العالم، لأن تفسيرهم ﷺ من البطون وللآية الكريمة بطون آخر، فتحقق وكن متاملاً في الحق، لأن التدبر في الحق أحقّ. منه رحمه الله.

٢ـ الانعام(٦) الآية ١١٥ .

٣ـ النحل(١٦) الآيه ٤٠ .

٤ـ يس (٣٦) الآية ٧ .

٥ـ الشورى (٤٢) الآية ٥٢ .

٦ـ الاسراء (١٧) الآية ٨٥ .

٧ـ القمر (٥٤) الآية ٥٠ .

٨ـ من القواعد المقررة عند أهل التحقيق من العلماء الراسخين، وجوب السنخية بين كل علة مفيضة لوجود المعلول ومعلولها المفاض منها والعلة إذا كانت واجبة بذاتها وغير مركبة من الأجزاء وكانت وجوداً صرفاً بسيطاً في غاية البساطة، لاتكون علة لشيئين في رتبة واحدة؛ لأن لكل معلول خصوصية في ذات علته ←

إشراق عقلي

لاشك أن إرادته أزلية وتخصيص بعض الأشياء بتعلق الإرادة في أوقاتها المعينة الجزئية عند حضور استعداداتها، إنما هو لأجل قصور قابلياتها عن القبول الأتم؛ فإذاً كانت الإرادة دائمة فالقول واحد والخطاب دائم **«إنما أمره إذا أراد شيئاً أن يقول له كن فيكون»**[١] وأن المقول له والمخاطب حادث متجدد، فكلامه الذي هو أمره متعلق بجميع المكونات، أمر التكوين وهو خطاب بكلمة «كن» وهي كلمة وجودية فسمعت أعيان المكونات خطابه ودخلت[٢] في باب الوجود، **«وما أمرنا إلاّ واحدة كلمح البصر»**[٣] فمن كان له سمع حقيقي، يسمع كلام الحق وخطابه وقد ورد عن النبيّ ﷺ **«أن في امتي محدثين مكلمين وليس هؤلاء المكلمين أنبياء تشريع ورسالة»**، لأن الرسالة قد انقطعت وأبوابها قد غلقت بعد نبينا ﷺ وأيضاً ورد عنه ﷺ: **«انّ للّه عباداً ليسوا بأنبياء يغبطهم**

→ الفياضة بها يصدر عن العلة وإلاّ لزم الترجيح بلامرجح لتساوى وجود جميع الأشياء بالنسبة إليها ولازمه جواز صدور كل شيء عن كل شيء ويجب أن تكون تلك الخصوصية، مخصوصة بهما (اى العلة والمعلول) وقد يعبر عن هذه الخصوصية بالوجوب السابق على وجود المعلول وهذه الخصوصية هي التي بها يتعين وجود المعلول وبها ينسد أنحاءعدمه ويخرج عن حدالاستواء. والحاصل أن العلة الفياضة لكل شيء، يجب أن يكون في ذاتها جهة اقتضاء تام بها يتعين وجود المعلول، ووجود المعلول في مرتبة وجود علته أقوى وأتم من وجوده الخاص، وقد ذكرنا أن علم جاعله بنفسه عبارة عن علمه به على نحو أشرف وإذا عرفت ما تلونا عليك، نقول: لو صدر عن الحق الأول أكثر من معلول واحد يجب أن يكون لكل واحد من المعلولين خصوصية متميزة عن الآخر في ذات مبدئه ويلزم من هذا عدم كون المبدأ واحداً حقيقياً بسيطاً، بل موجوداً متكثراً وإنْ فرض وحدة العلة وبساطتها ومع بساطتها صدرت عنه المتكثرات، يلزم أن يكون الواحد عين الكثير فيجب أن يكون أول الصوادر موجوداً تاما جامعاً لجميع النشئات وأن يكون بوحدته كل الأشياء وهوعند المحققين من الحكماء عبارة عن العقل الأول وعند أهل العرفان الوجود المنبسط، والمصنف جمع بين هذين القولين ويقول: إن الفرق بين العقل الأول والوجود المنبسط إنما تكون بالإجمال والتفصيل والحق معه ـ اعلى الله قدره ـ .

١ـيس (٣٦) الآية ٧٢.

٢ـوهي اول كلام شق أسماع الممكنات وكلمة وجودية وقعت المقارعة بينها وبين الأعيان.

٣ـالقمر (٥٤) الآية ٥٠.

النبيون»، أي ليسوا بأنبياء تشريع هم في الشريعة تابعون لمحمد ﷺ.

واعلم أن الكلم الحقيقي ليس من شرطه أن يكون بكسوة الألفاظ والحروف ولاتمثل المتكلم بصورة شخصية، بل إلقاء كلام معنوي إلى قلب مستمع من الله **«ولا تكونوا كالذين قالوا سمعنا وهم لايسمعون، ان شرّ الدواب عندالله الصم البكم الذين لايعقلون، ولو علم الله فيهم خيراً لأسمعهم ولوأسمعهم لتولوا وهم معرضون»**[1].

هداية

اعلم أن كلامه تعالى ليس كما زعمته الأشاعرة من أنه معانٍ نفسية (صفة نفسية قائمة بذاته ـ خ . ل) قائمة بذاته تعالى وسموها الكلام النفسي، ولا كما ذهبت إليه المعتزلة من أنه خلق أصوات وحروف، دالة على المعاني في جسم من الأجسام وإلّا لكان كل كلام، كلام الله؛ بل حقيقة التكلم إنشاء كلمات تامات[2] وإنزال آيات محكمات وأخر متشابهات في كسوة الألفاظ والعبارات، والكلام قرآن وهو العقل البسيط والعلم الاجمالي وفرقان وهو المعقولات التفصيلية وهما جميعاً غير الكتاب، لأنهما من عالم الأمر وعالم القضاء وحاملها اللوح المحفوظ والقلم والكتاب من عالم الخلق والتقدير ومظهره عالم القدر الذهني والقدر العيني والأولان غير قابلين للنسخ والتبديل، لأنهما فوق الزمان بخلاف الثالث؛ لأنه موجود زماني ومحله لوح قدرى نفساني هو لوح المحووالإثبات والكتاب، يدركه كل أحد والقرآنُ **«لايمسه إلّا المطهرون»**[3].

واعلم أن الكلام المنزل من عند رب العالمين له منازل: الأول القلم الرباني، والثاني اللوح المحفوظ، والثالث لوح القدر والسماء الدنيا، والرابع لسان جبرئيل عليه السلام

١ـالانفال (٨) الآيات ٢١ـ٢٣.

٢ـيقول ـ لمن اراد كونه ـ: «كن فيكون»، لابصوت يقرع ولابنداء يسمع وإنما كلامه سبحانه فعل منه وأنشأه (نقلته من نهج البلاغه).

٣ـالواقعه(٥٦) الآية ٧٩.

تلقاه الرسول الأمين ﷺ في جميع المقامات، تارة أخذه من الله بلاواسطة ملك، كما قال تعالى: **«ثم دنى فتدلّى، فكان قاب قوسين أو أدنى، فاوحى إلى عبده ما أوحى، ماكذب الفؤاد ما رأى[1]»**، وتارة بواسطة جبرئيل ﷺ **«وما ينطق عن الهوى إن هو إلّا وحى يوحى علّمه شديد القوىٰ»**، وتارة في مقام غير ذلك المقام الشامخ الإلهي **«ولقد رآه نزلة اخرى عند سدرة المنتهى عندها جنة المأوى»** ومن هذا المقام ما كان في اول البعثة في جبل حرا أو في جبل فاران، فاتاه جبرئيل ﷺ بصورة محسوسة وسمع منه **«اقرء باسم ربّك**

١ـالنجم (٥٣)الآيات ١ ـ ١١ ـ ترتيب الآيات: «والنجم إذا هوى، ما ضل صاحبكم وما غوى، وما ينطق عن الهوى، ان هوالاوحى يوحى، علمه شديدالقوى، ذومرة فاستوى، وهو بالافق الأعلى، ثم دنى فتدلى، فكان قاب قوسين اوأدنى الآية».

قوله «ثم دنى»، أى رسول الله ﷺ إلى الله تعالى ترقّى عن مرتبة الجبرئيل واتصل بالرفيق الأعلى ولذا قال جبرئيل: «لودنوت أنملة لاحترقت».

گفت جبريلا بپراندر پيم گفت روروﻣﻦ حريف تو نيم
احمد ار بگشايد آن پر جليل تا أبد مدهوش گردد جبرئيل

قوله «فتدلى»، أي مال رسول الله إلى الجهة الانسية والخلق وهذا مقام الصحو بعد المحو والتمكين بعدالتلوين والفوز بالحسنيين والرجوع إلى الخلق بالوجود الحقاني.

قوله «فكان قاب قوسين»، أى كان ﷺ مقدار دائرة الوجود الشامل لكل المنقسمة بخط موهوم، القاسم للدائرة إلى نصفين؛ فباعتبار البداية والتداني يكون الخلق هو القوس الأول الحاجب للهوية في أعيان المخلوقات وصورها والحق هوالنصف الاخير، الذي يقرب منه شيئاً فشيئاً هكذا ذكره بعض أهل التحقيق.

قوله «أو أدنى» إشارة إلى ارتفاع الاثنينية والفناء في التوحيد والبقاء به وإلى هذا أشار ابن فارض:

وفي الصحو بعد المحو لم اك غيره وذاتى بذاتى إذ تجلت تجلت
وكيف باسم الحق ظل تحققى تكون أراجيف الظنون مخيفتى

فأوحى إلى عبده من الأسرار الالهية في مقام الأحدية بلاواسطة جبرئيل ﷺ وإلى هذا المقام أشار ﷺ «لى مع الله وقت لايسعه ملك مقرب ولانبى مرسل».

فرشته گر چه دارد قرب درگاه نگنجد در مقام لى مع الله

وما كذب الفؤاد مارای في مقام عين الجمع والأحدية والتعين الأول من الحقايق الالهية والفؤاد باصطلاح أهل التوحيد، هوالقلب المترقي إلى مقام الروح في الشهود المشاهد للذات مع جميع الصفات الموجودة بالصفات الحقاني وهذا الجمع هو جمع الوجود، لاجمع الوحدة الذي لافؤاد فيه ولاعبد لفناء الكل فيها المسمى عندهم عين جمع الذات «تأويلات العارف الكامل الكاشي».

الذي خلق خلق الإنسان من علق اقرء وربك الاكرم الذي علّم بالقلم علّم الإنسان مالم يعلم»[1] كما سمع موسى عليه السلام في طور سينا «**إذ رأىٰ ناراً... فلما أتاها نودي يا موسى انّي انا ربّك فاخلع نعليك... فاستمع لما يوحى إنني أنا الله لا إله إلّا أنا فاعبدني**»[2] ومن منازل كلام الله مايدون في القراطيس يبدولكل أحد ويتكلم به كل متكلم ويسمعه كل مستمع «**وانه لتنزيل رب العالمين... وإنّه لفي زبر الأولين**»[3].

١ـالعلق (٩٦) الآيات ١ ـ ٥.

٢ـطه (٢٠) الآيات ١٠ـ ١٤ .

٣ـالشعراء (٢٦) الآيات ١٩٢ـ١٩٦.

المظهر السابع

في تحقيق حدوث العالم وكون وجوده و وجود كل مافيه مسبوقاً بالعدم الزماني [وبيان الحركة الجوهرية وتحقيق دثور العالم وزواله]

اعلم أن الكتب الإلهية والآيات الكلامية قائلة ناطقة بأن العالم بأسره حادث زماني، لأن الغرض من خلق العالم ليس نفسه؛ بل ماهو أشرف منه فإن الغرض من خلق السماوات والأرض وما فيهما، تبليغ الأشياءِ إلى غاياتها الذاتية وخيراتها الأصلية وإزالة شرورها ونقائصها عنها، ليكون العالم كله خيراً محضاً لاشرّ فيه، ونوراً محضاً لاظلمة فيه وتماماً لانقص فيه (معه ـ خ. ل) ويكون الدين كله للّه. فالغرض من أصل الإبداع، وجود الباري وفيضه أن يصل كل ناقص إلى كماله وتبليغ المادة إلى صورتها والصورة إلى معناها ونفسها والنفس إلى درجة العقل ومقام الروح وهناك الراحة والطمأنينة والسعادة القصوى والخير الأعلى والمقصد الأقصى واللباب الأصفى في بناء الأرض والسماء وجرى سفينة الهيولى في طوفان الدنيا، **«ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حيٍّ عن بينة»**[1] ولأجل هذا جيء الأنبياء والرسل والكتاب والدعاة التي هي

١ـ الانفال (٨) الآية ٤٢.

كالمعلم لهذه السفينة، حتى تقطع السفينة طريق الشرو ينقطع الشرو يصل الجالسون فيها إلى مقارهم ويزول الدنيا ويقوم القيامة وينمحق الشر وأهله؛ فاحفظ يا أخي هذا العلم المخزون والسر المكنون الذي لايمسه إلّا المطهرون.

برهان عقلي

اعلم أن الحادث بعد مالم يكن لابد له من مرجح، لاستحالة حدوث شيء لاعن سبب، وذلك المرجح لابد أن يكون حادثاً كله أو شيء من تمامه وإلّا لدام الترجيح فدام الأثر، فلم يكن حادثاً وقد فرض حادثاً هذا خلف. ثم يعود الكلام إلى مرجح فإمّا أنْ يتسلسل علل حادثة مجتمعة لا إلى نهاية وهو باطل، لما علمت أن الباري جل اسمه مبدأ سلسلة الممكنات كلها وهو أزلي غير حادث أو يكون أسباباً متعاقبة كل منها سبب للاحقه، فيجب أنْ ينتهي السلسلة إلى سبب هو علة العلل كلها، فإذاً قد ثبت أن العالم الجسماني حادث بجميع ما فيه.

واعلم أن مسألة[1] حدوث العالم مع إثبات الصانع وتوحيده وتوحيد صفاته،

١ـ واعلم أن هذه المسألة أيضاً من المسائل التي لم يتيسر تحقيقها وإدراك كنهها لأحد من الفلاسفة والعرفاء من السابقين واللاحقين إلّا لمصنف هذا الكتاب ـ أعلى الله مقامه ـ وهو ممن تفرد بين الحكماء في الجمع بين الشريعة والحكمة، وقد أثبت أن العالم بشراشر وجوده، متجدد الوجود والهوية وأن حقيقته عين التغير والاستحالة وكل موجود زماني مسبوق بالعدم الصريح الزماني بحسب ذاته وجوهره، وكل هوية مادية، كائنة فاسدة لابقاء لها آنين ولاشأن لها إلّا التجدد، ثباتها عين التجدد وكل وجود وتعين يتبدل وجوده وتعينه في كل آن. إن الله تعالى يتجلى في كل موجود بأسمائه الجلاليةوالجمالية، وكل تجل يقتضي خلقاً حادثاً جديداً وكل يوم هو في شأن. ولما كان هذا التجلى ثابتاً مستمراً، يزعم الغافل أن الأشياء كلها ثابتة «بل هم في لبس من خلق جديد» والحق لايمنع عن الفيض والإيجاد، بل فطرته الإفاضة وسجيته الكرم ولولم يكن الإمداد من الحق، لانعدمت الكائنات كلها ويداه مبسوطتان يعطي خلقاً ويذهب بخلق آخر.

واعلم أن إثبات حدوث العالم بطريق أهل البحث على نحو الاختصار هوأن التغير لايختص بالأعراض من الكم والكيف والوضع والأين، لأن مبدأ الحركة والفاعل المباشر للتغير لايجوز أن يكون أمراً ثابت الذات، غير متغير الوجود وعلة التغير تجب أن تكون أمراً متغيراً سيالاً. ولايخفى أن الشيخ وأترابه ـ قدس الله أرواحهم ـ أذعنوا بأن علة المتغير يجب أن يكون أمراً متغيراً وقالوا إن الطبيعة من جهة الثبات، لاتكون علة ←

إحدى المسائل الشريفة التي مَنَّ الله على محققيه وفضّله على كثير من خلقه تفضيلاً **«الحمدلله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله»** .[١]

تكملة

اعلم أن في الكتاب الإلهي آيات كثيرة دالة على دثور العالم وخرابه واضمحلال وجوده مع بقاءِ صورها العلمية عندالله القديم، حسبما رآه كبراءِ الحكماءِ وأساطينهم الأقدمين ما خلا أصحاب أرسطو ومن لحقهم. فمن الآيات قوله تعالى **«والأرض جميعاً قبضته يوم القيامة والسماوات مطويّات بيمينه»**[٢] ومنها قوله: **«ونفخ في الصور فصعق من في السماوات ومن في الأرض»**[٣] وقوله **«وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمرّ مرّ السحاب صنع الله الذي اتقن كل شيء»**[٤] وقوله **«ان يشأ يذهبكم ويأت بخلق جديد»**[٥] وقوله: **«يوم تبدل الأرض غيرالأرض والسماوات»**[٦] فكل هذه الآيات تدل على أن كل ما في السماوات والأرض يفني ويزول بالنفخ الاسرافيلي في الصور، ومن الآيات الدالة

→ للحركة؛ بل لابد من لحوق التغير لها من الخارج كتجدد مراتب القرب والبعد من الغاية المطلوبة في الحركات الطبيعية وكتجدد احوال أخر في الحركات القسرية، كتجدد الإرادات المنبعثة عن النفس حسب تجدد الأحوال الباعثة للحركة، وان في كل حركة سلسلتان: احديهما سلسلة أصل الحركة، والأخرى سلسلة منتظمة من الأحوال المتواردة، فالثابت كالطبيعة مع كل شطر من احديهما علة شرط من الأخرى وبالعكس لا على سبيل الدور المستحيل، ولكن هذا الجواب غير مرضي عندالمتدرّب في الحكمة وان تلقاه جمع بالقبول، لأن الكلام في العلة الموجبة للحركة والتغير لا في العلة المعدّة وجميع التغيرات العرضية والاعدادية لابد أن ينبعث عن الطبيعة الجوهرية، لأن فاعل جميع الحركات هي الطبيعة الجسمانية والطبيعة الثابتة لاتصير علة المتجدد والمتغير، وإنْ شئت تفصيل هذا الكلام فعليك بالمراجعة إلى الأسفار وسائر كتب المصنف.

١ـ الأعراف (٧) الآية ٤٣.
٢ـ الزمر (٣٩) الآية ٦٧.
٣ـ الزمر (٣٩) الآية ٦٨.
٤ـ النمل (٢٧) الآية ٨٨.
٥ـ ابراهيم (١٤) الآية ١٩.
٦ـ ابراهيم (١٤) الآية ٤٨.

على حدوث العالم قوله تعالى «**هوالذي خلق السماوات والأرض في ستة أيام**[١] **ثم استوى على العرش**»[٢] فاللّه سبحانه أخبر عن خلق المكونات في هذه المدة، وذلك لأن الحادث التدريجي الوجود، زمانُ حدوثه بعينه زمانُ ثبوته واستمراره، إذ لابقاء له إلّا الحدوث التجددي؛ فعلم بالبرهان والقرآن جميعاً أن هذا العالم الجسماني بكله حادث مسبوق بالعدم الزماني ولابقاء للجسم الطبيعي، لأنه في ذاته لايخلو عن الحدوث، وما لا يخلو في ذاته عن الحدوث، فهو حادث الهوية، تدريجي الذات، متغير الكون؛ لكن الحقائق النوعية ثابتة الوجود في علم الله تعالى، فعلمه تعالى بالأشياء ثابت غير متغير والمعلومات متكثرة متغيرة، كما أن قدرته أزلية والمقدورات حادثة «**ما عندكم ينفد وما عندالله باق**»[٣].

تحقيق عرشي

اعلم أن هذه الأيام التي وقع خلقة المكونات فيها، ليست من أيام الدنيا التي كل يوم منها في دورة الشمس بحركة الفلك الأقصى، بل من أيام الربوبية التي كل يوم منها موازٍ لألف سنة مما تعدّون؛ «**يدبر الأمر من السماء إلى الأرض ثم يعرج إليه في يوم كان مقداره ألف سنة مما تعدون**[٤]. **وإن يوماً عند ربّك كألف سنة**»[٥] فهذه الأيام الستة ستة آلاف سنة من زمان آدم عليه السلام مبدأ خلق الكائنات بحسب ما يعده أهل التواريخ ويضبطه المنجمون إلى بعثة الرسول الخاتم صلى الله عليه وآله فأخبر سبحانه عن خلق المكونات في هذه المدة باعتبار تكميلها، لأن تكميل المكونات بوجوده عليه السلام ورسالته.

١ـ وقيل المراد من ستة ايّام هي عدد لفظ كن بحساب الجمل، فان عددها مع عدد الحرفين المتلفظين بهما اثنان وسبعون وهي عدد ساعات ستة ايّام فتامل. منه رحمة الله.

٢ـ الحديد (٥٧) الآية ٤.

٣ـ النحل (١٦) الآية ٩٦.

٤ـ السجدة (٣٢) الآية ٥.

٥ـ الحجّ (٢٢) الآية ٤٧.

اعلم أن أيام الإلهية غير أيام الربوبيـة، لأن اليوم الإلهي هي يوم ذي المعارج مقداره خمسين ألف سنة «... ليس له دافع من الله ذى المعارج، تعرج الملائكة والروح إليه في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة، فاصبر صبراً جميلاً.[1]»

استبصار عقلي

اعلم أن سبب وقوع النفس الإنسانية في هذا العالم[2] وابتلائه بهذه البليات الدنيوية التي أحاطت بهم فيها، هوالخطيئة[3] التي اكتسبها لنقص إمكان (إمكانى - خ . ل) في جوهره وقصور طبيعي في ذاته، من أبيهم آدمعليه السلام لما ذاق الشجرة وبدت

١ـالمعارج (٧٠) الآيات ٢ـ٥.

٢ـو بهذا يحمل قول استاد الحكماء، المعلم الأول في أثولوجيا من أن سبب وقوع النفوس الانسانية بهذا العالم أن النفوس كانت مرتاشةً كالطير، فلما سقطت ريشها بسبب جناية نفس الأب سقطت كالطير من الهواء إلى عالم الدنيا، فإذا ارتاشت صورت إلى عالمه الأصلي.

٣ـواعلم أن للنفوس قبل هذا الوجود الجسماني المادي، وجوداً في عالم العقل لا على نحو التكثر والتعدد، لأن التعدد والتكثر من خواص المادةالجسمانية، والنفوسُ في هذه النشأة باعتبار تعلقها بالبدن وحدوثها في المادة الجسمانية متعددة متكثرة، ولكل نشأة خواص ولوازم مخصوصة بها. واعلم أن مسالة حكاية هبوط النفس من العالم القدس وموطن أبيها المقدس مما كثرت ذكرها في الآيات القرآنية والكتب السماوية ومسفورات الأقدمين من الحكماء وسببُ هبوطها ونزولها إنما هوسيئة وقعت لها وصارت سبب نزولها وهبوطها ولايمكن إدراك هذا التحقيق إلا لمن كان له قدم راسخ في المعارف الحكمية وعرف أن لكل شيء درجات من الوجود، وعلم أن للانسان وجوداً عقلياً ووجوداً مثالياً ووجوداً مادياً وأذعن بوجوب رجوع النهايات إلى البدايات «انالله وانا إليه راجعون»:

راجع آن باشد كه باز آيد به شهر — سوى وحدت آيد از تفريق دهر

وقد قرر في محله ان سلوك الأشياء في استكمالاتها وبلوغها إلى غاياتها الصورية ورجوعها إلى بداياتها ومباديها الفاعلية هي غاية إيجاد الحق وأن لكل شيء غاية يصل إليها:

هر كسى كودور ماند از اصل خويش — باز جويد روزگار وصل خويش

واعلم أن هذه السيئة التي صدرت من ابينا المقدس، خطيئة تكوينية وهي عبارة عن الجهات والحيثيات الموجودة في العقل المجرد والنفوس قبل الأبدان، موجودة بجهات وحيثيات عقلية متقدمة على أطوارها المادية ولكل عقل قوة وجود النفوس المتفرقة في الأبدان ونعم ماقيل:

پيش از بناى مدرسه ودير و سومنات — ما بوده ايم در اطوار كائنات

سوءاته[1] وهي الشجرة المنهية عن أكلها، ثم لما تمت حيلة إبليس على آدم عليه السلام ونال بُغْيتَه بإيصال الأذية إليه وبلغ أُمنيتَه بإيقاع الوسوسة عليه، سأل ربه الإنظار إلى يوم يبعثون، فلمّا أُجيب إلى يوم الوقت المعلوم، اتخذ لنفسه جنة غرس فيها أشجاراً وأجرى فيها أنهاراً مشاكلا بالجنة التي أسكنها آدم عليه السلام وقاس عليها وهندس على مثالها ليجعل مسكن امامه وذريته واولاده وأتباعه وأشياعه، وهي كمثل السراب الذي يحسبه الظمئان ماءً حتى إذا جائه لم يجده شيئاً، وذلك أنه من الجنّ وقياسه كالقياس المغالطي السفسطي، وغرضه من ذلك الهندسة والقياس إبعاد الخلائق عن سنن الحق والصراط المستقيم والطريق القويم. فاجتهد أيّها السالك إلى الله تعالى والطائر بجناحي العلم والعمل لعلك توفق للخروج من جنة إبليس، فترجع إلى جنة أبيك آدم عليه السلام وتتخلص من أدناس أجناس ذرية إبليس وهم المعتكفون في زوايا الأُمور الدنياوية من الكفرة المتمردين والضلال المنافقين ـ أعاذنا الله من اتباع إبليس وجنوده ورزقنا الاجتناب من محاسن أمور الدنيا وزخارفها ومئآلاتها الهيولانية ـ فإن من ركن إليها وغرق في بحار شهواتها وتناول محرماتها وانهمك في لذاتها فقد طالت بليته وعظمت رزيته وحيل بينه وبين جنة أبيه آدم عليه السلام.

١ـ الأعراف (٧) الآية ٢٢ والآية الشريفة: «فلمّا ذاقا الشجرة بدت لهما ...».

المظهر الثامن

في كيفية البدء والإعادة والإشارة إلى سلسلتيَ الهبوط والصعود

اعلم أن الله تعالى مدبر في الخلق بإخراجهم عن مكمن الإمكان إلى عالم الأرواح، ثم أهبطهم من عالم الأرواح إلى عالم الأشباح، عابرين على الملكوت الأعلى والأسفل من النفوس السماوية والأرضية مارين على الأفلاك والنجم والأثير والهواء والماء والأرض إلى أن يبلغوا إلى أسفل السافلين والهاوية المظلمة أعني الهيولى والبحر المظلم، فالقرية الظالم أهلها وهي نهاية تدبير الأمر على ما قال: **«يدبر الأمر من السماء إلى الأرض»**[1]، ثم يقع الإعادة في باب الإنسانية بجذبات العناية الحاضرة الإلهية من حيث وقع النزول ماراً على المنازل والمقامات، حتى يصل إلى الإنسان الكامل الذي هو روح العالم ومظهر إسم الله وخليفته وبهذا المعنى يشير ماقيل:

ليس من الله بمستنكر ... ان يجمع العالم في واحد

«ومن لم يجعل الله له نوراً فما له من نور»[2] والله خالق الظلمات والنور.

١ـ السجدة (٣٢) الآية ٥.

٢ـ النور (٢٤) الآية ٤٠.

كشف وإضاءة

اعلم أن الحقيقة المحمدية ﷺ [1] مظهر اسم الله الأعظم، وقد تقرر في العلوم الإلهية أن الحق تعالى برهان على كل شيء، كما قال: «اولم يكف بربك انه على كل شيء شهيد» [2]

١ـعند المحقق البصير أن اسم الله الأعظم وتجلياته وظهوراته، ينشأ من الأحدية والأحدية الذاتية بعينها مرتبة الانسان الكامل الختمي وأوصيائه، لأن الولاية الكلية المحمدية ﷺ تكون باطن الالهية والدليل على ذلك أنه ﷺ مظهر للتجلي الذاتي وليس هذا المنصب لغيره من الأنبياء وأن سائر الأنبياء مظاهر للتجليات الأسمائية والصفاتية ولذا قال «آدم ومن دونه تحت لوائى»، وعنهم: «نحن الآخرون السابقون»، واعلم أنه ﷺ بعد ما وصل إلى مرتبة الواحدية ومظهرية الأسماء الالهية والبرزخية الثانية، بقيت له ﷺ مرتبة أُخرى من المظهرية وهو مقام أوأدنى وعرش الهوية والبرزخية الأولى وأن توجه الحُبّى الذي أشار إليه بقوله: «فاحببت ان أعرف» الذي هو أصل النكاح الساري في الأشياء والحافظ لجميع الكثرات، صار سبباً لاجتماع الأسماء الذاتيه و مفاتيح الغيب الأولية الأسمائية في الأحدية والأسماء الكلية الأصلية في الواحدية ومن تحقق الاجتماع والامتزاج والتناكح بين الأسماء الذاتية في الأحدية والأسماء الكلية في الواحدية، تولد قلب تقي نقي احدي احمدي جمعي جامع بين الكمالات الذاتية والأسمائية وهو صورة تعين الأول ومظهر الأحدية ويعبر عن هذا المقام بمقام جمع الجمع ولانهاية لحسنات صاحب هذا المقام وختم بوجوده جميع مدارج الولاية.

إن هذا المقام مختص به ﷺ وأوصيائه ﷺ ومنهم يتولد جميع المظاهر الكونية، وقال علي ﷺ: «نزلونا عن الربوبية ثم قولوا في حقنا ماشئتم»، وقال ﷺ: «نحن أسرار الله المودعة في الهياكل البشرية»، وعن أبي محمد العسكري ـ عليه وعلى ابنه أفضل صلوات رب العباد ـ: «قد صعد ناذري الحقايق بأقدام النبوة والولاية إلى أن قال فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء؛ روح القدس في جنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباكورة» وهذا سر الولاية المطلقة المحمدية.

بهشت ديده آمد روى ايشان — دماغ آسوده دارد بوى ايشان
شود مشكين نسيم صبحگاهى — گر آميزد به خاك كوى ايشان
چو خضرت گرسر آب حيات است — بخور يك شربت آب ازجوى ايشان
به گفتارى از ايشان خوشدلم من — خوشا ايشان و گفتگوى ايشان

***

هم العروة الوثقى لمعتصم بها — مناقبهم جائت بوحى وانزال
مناقب في الشورى وسورة هل أتى — وفي سورة الاحزاب يعرفها التالى

٢ـفصلت (٤١) الآية ٥٣.

أيضاً أن المبدأ عين الغاية والبداية عين النهاية وأن الله فاعل كل شيء، وأن الإنسان الكامل الذي لاأكمل منه غاية المخلوقات «**لولاك لما خلقت الأفلاك**»، فإذاً يجب أن يكون هوالبرهان على سائر الأشياء، كما قال: «**قد جائكم برهان من ربّكم**»[١] وقال «**وجئنا بك على هؤلاء شهيداً**»[٢]، واعلم أن الله تعالى قد جعل نفس النبيّ ﷺ برهاناً لاكمثل الأنبياء التي كان برهانهم في أشياء غير أنفسهم، كبرهان موسى عليه السلام في عصاه وفي يده وفي الحجر الذي «**انبجست منه اثنتي عشرة عيناً قد علم كل ُاناس مشربهم**»[٣] وإذا كان نفس النبيّ ﷺ برهاناً بالكلية، فيكون كل عضو من أعضائه الظاهرة والباطنة برهاناً؛ فبرهان قوة علمه ما قال علي عليه السلام : «**علّمني رسول الله ﷺ ألف باب من العلم فاستنبطت من كل باب ألف باب**» وإذا كان حال الوصيّ هكذا فكيف حال النبيّ ﷺ المعلم له . وأمّا برهان عقله العملي فقوله تعالى: «**وانك لعلى خلق عظيم**»[٤] وقس عليهما سائر براهين

١ـ النساء (٤) الآية ١٧٤ .

٢ـ النساء (٤) الآية ٤١ ، والسر فيه أن له مرتبة «أو أدنى» وجمع الجمع وهو متجل في جميع المظاهر ويكون وجود سائر الأنبياء بمنزلة فروعه وأغصانه وله مقام الختمية المطلقة وليس وراء هذه المرتبة إلاّ الغيب المطلق ولصاحبها من الفتوح، الفتح المطلق ومن البطون، البطن السابع ومن المقام، مقام «أو أدنى» ومن اللطايف، اللطيفة السابعة الانسانية وهو ﷺ قد ظهر وتجلى في مظاهر جميع الأنبياء والاولياء، من لدن آدم إلى زماننا هذا وإنّ لأوصيائه عليهم السلام أيضاًمن الفتوح، الفتح المطلق ولكن هذا المقام لهم وراثة، فلهم أيضاً ظهور وسريان في جميع الأشياء. وللحقيقة الأحمدية والولاية الكلية المحمدية، ظهورات وتجليات تارة تظهر بصورة النبوة المطلقة الجامعة بين التشريع والتعريف وأُخرى بصورة الولاية الكلية من دون كساء النبوة، لأن الولاية باطن النبوة والولي باطن اسم الله والولاية باطن الالهية والفرق بينهما بالظهور والخفاء وسرّ افضلية نبينا محمد ﷺ من غيره إنما هو سعة دائرة ولايته والنبوة يتحقق من اشتداد جهة الولاية ومن عرف هذا، عرف سرّ أفضلية ائمتنا الطاهرين عن الأنبياء المرسلين واولوا العزم منهم وعن مولانا العسكري: «وفينا النبوة والولاية والكرم ونحن منار الهدى والأنبياء كانوا يقتبسون من أنوارنا وسيظهر حجة الله على الخلايق»

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید ‌ ‌ ‌ که زانفاس خوشش بوی کسی می آید

از غم هجر مکن ناله و فریاد که من ‌ ‌ ‌ زده ام فالی و فریاد رسی می آید .

٣ـ الأعراف (٧) الآية ١٦٠ .

٤ـ القلم (٦٨) الآية ٤.

أعضائه وهو قواه الظاهرية والباطنية «**ومانطق عن الهوى إن هو إلّا وحي يوحى**»[١].

تنبيه

لا تظنن أن النبيّ ﷺ لم يكن عالماً بالروح، فكيف يكون برهاناً ومظهراً لجميع الصفات، كما توهمه جماعة من أن الله تعالى أبهم علم الروح على الخلق واستأثره لنفسه، حتى قالوا لفرط جهلهم بمنصب النبوة: إن النبيّ ﷺ لم يكن عالماً به. جلّ منصب حبيب الله عن أن يكون جاهلاً بالروح، وقد منّ الله عليه بقوله «**علمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً**»[٢] واعلم أن سكوته عن جواب السؤال عن الروح وتوقفه انتظار الوحي حين سألته اليهود، فقد كان لغموضه، فيرى في معرز[٣] الجواب دقة، إذ لا يفهمها اليهود لبلادة طباعهم وقساوة قلوبهم وفساد عقائدهم؛ فإن المدرك لايدرك شيئاً ليس من جنسه، فالحس لايدرك إلّا المحسوسات، والخيال لايدرك إلّا المتخيلات، والوهم لايدرك إلّا المعقولات؛ قال تعالى: «**وما يعقلها إلّا العالمون**»[٤] الذين فنوا بسطوات الجلال عن إنانية وجودهم ووصلوا إلى لجة بحر الحقيقة، فعرفوا الله بالله ووحدوه وقدسوه، فبالله يسمعون وبه يبصرون وبه ينطقون وبه يبطشون، فكيف تبقى لمعرفة الروح خطر عند من له هذه المقامات العلية والدرجات الرفيعة «**ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم**»[٥].

تحقيق

اعلم أن الغرض من هذه الموجودات وقواها الطبيعية والنباتية والحيوانية كلها،

١ـ النجم (٥٣) الآيتان ٣ و ٤.

٢ـ النساء (٤) الآية ١١٣.

٣ـ في بعض النسخ: «معرض»، فارجع إلى «المنجد» مادة: «غرز».

٤ـ العنكبوت (٢٩) الآية ٤٣.

٥ـ الجمعة (٦٢) الآية ٤.

خلقة الإنسان الذي هو الثمرة العليا واللبّ الأصفى والغاية القصوى من وجود سائر الأكوان، وللإشارة إلى أن كل ما يوجد في العالم من سائر الأكوان، فانما خلق لأجل الإنسان؛ قال تعالى في باب المعادن والجمادات: «**وماذرء لكم في الأرض مختلفاً ألوانه إن في ذلك لآية لقوم يذكرون**»[١] وقال: «**وهوالذي سخر البحر لتأكلوا منه لحماً طرياً وتستخرجوا منه حلية تلبسونها**»[٢] وقال تعالى في باب النبات: «**الله الذي خلق السماوات والأرض وأنزل من السماء ماءً فأخرج به من الثمرات رزقاً لكم**»[٣].

واعلم أن الله تعالى جعله إنساناً في سبع درجات وأشار إلى ذلك في عدة مواضع مختلفة، حسب ما أفضت الحكمة؛ فقال في موضع «**خلقه من تراب**»[٤] إشارة إلى المبدأ الأول وفي الأخر «**من طين**» إشارة إلى الجمع بين التراب والماء، وفي آخر من «**حمإ مسنون**»[٥] إشارة إلى الطين المتغير بالهواء أدنى تغير، وفي آخر «**من طين لازب**»[٦]؛ إشارة إلى الطين المستقر على حالة من الاعتدال يصلح لقبول الصورة، وفي آخر «**من صلصال من حمإ مسنون**»[٧] إشارة إلى سنه وسماع صلصة منه، وفي آخر «**من صلصال كالفخار**»[٨] وهو الذي قد يصلح أثر من النار، فصار كالخزف وبهذه القوة النارية حصل في الإنسان أثر من الشيطنة وعلى هذا المعنى أشار بقوله: «**خلق الإنسان من صلصال كالفخار، وخلق الجان من مارج من نار**»[٩] فنبَّه على أن الإنسان فيه من القوة الشيطانية بقدرما في الفخّار من أثر النار وأن الشيطان ذاته من المارج، الذي

١ـ النحل (١٦) الآية ١٣.
٢ـ النحل (١٦) الآية ١٤.
٣ـ ابراهيم (١٤)، الآية ٣٢.
٤ـ آل عمران (٣) الآية ٥٩.
٥ـ الحجر (١٥) الآية ٢٦ و٢٨ و٣٣.
٦ـ الصافات (٣٧) الآية ١١.
٧ـ الحجر (١٥) الآية ٢٦ و ٢٨ و ٣٣.
٨ـ الرحمن (٥٥) الآية ١٤.
٩ـ الرحمن (٥٥) الآيتان ١٤ و ١٥.

لااستقرار له، ثم نبه على تكميل الإنسان بنفخ الروح فيه بقوله: «**إنى خالق بشراً من طين، فإذا سويته ونفخت فيه من روحى**»[١] ثم نبه على تكميل نفسه بالعلوم والمعارف بقوله «**وعلم آدم الاسماء كلها**»[٢]، فقد تبين أن وجود الإنسان لم يحدث من الله إلّا بعد استيفاء الطبيعة جميع درجات الأكوان وطيِّها منازل النبات والحيوان ويجتمع في ذاته جميع القوى الأرضية والآثار النباتية والحيوانية وهذا هو أول درجات الإنسانية التي اشترك فيها جميع أفراد الناس، ثم في قوته الارتقاء إلى عالم السماء ومجاورت الملكوت الأعلى بتحصيل العلم والعمل، ثم له أن يطوي بساط الكونين ويرتفع من العالمين، بأن يستكمل ذاته بالمعرفة الكاملة والعبودية التامة ويفوز بلقاء الله بعد فنائه عن ذاته ويسمع دعائه في حظيرة قدس الجبروت، وحينئذ يكون رئيساً مطاعاً في العالم العلوى، مسجوداً للملائكة سارياً حكمه في الملك والملكوت؛ أُولئك خيار خلق الله جعلنا الله وإيّاكم بشراً يقينياً وإنساناً حقيقياً.

تكملة

اعلم أن الله تعالى قد جمع في الإنسان قوى العالم وأوجده بعد وجود الأشياء، التي جمعت فيه «**الذى احسن كل شىء خلقه وبدء خلق الإنسان من طين**»[٣] فإن الله تعالى أوجد فيه بسائط العالم ومركباته وروحانياته ومبدعاته ومكوناته، فالإنسان من حيث جمع فيه قوى العالم كالمختصر من الكتاب والنسخة المنتخبة من الكتاب، الذي قليل لفظه و مستوفى معناه، فهو كالزبد من المخيض والدهن من السمسم والزيت من الزيتونة، وقال تعالى «**مثل نوره ـ أي في قلب المؤمن كما في قرائة ابن مسعود ـ كمشكوة فيها مصباح، المصباح في زجاجة**»[٤] الآية فالمشكوة البدن، والزجاجة الروح الحيواني

١ـ ص (٣٨) الآيتان ٧١ و٧٢.

٢ـ البقرة (٢) الآية ٣١.

٣ـ السجدة (٣٢) الآية ٧.

٤ـ النور (٢٤) الآية ٣٥.

التي هي بمنزلة المرآت لصفائها، والزيت القوة القـدسية، التي هي أفضل ضروب العقل الهيـولاني وهوأول درجة النفس الناطقةوآخـر درجة النفس الحاسـة، والشجرة المبـاركة هي القوة الفكرية؛ هي أفضل ضرب من القوة الخيالية، فـتحدس من هذا تشبيهات آخر تنفعك في المرام، فـفي الإنسان أشيـاء هي أمثال مـا في العالم الكبيـر؛ فسبـحان من هو خالق هكذا ولاهكذا غيره «فتبارك الله احسن الخالقين»[١].

تنبيه

اعلم أن هذاالروح الطبي الذي يتـقـوم البـدن، مثـاله جـرم نار السـراج والقلب له كالمسـرجة والدم الأسـود، الذي في باطن القلب له كالفـتيلة ومـا يتغذى بـه من الأغذية اللطيفة كالزيت والحياة الظاهرة في أعضاء البـدن بسببه كضوء السراج في جملة البيت، وكـما أن السـراج إذا انقطع زيتـه انطفى، فسـراج الروح أيضـاً ينطفى إذا انقطع غـذائه، وكما أن الفـتيلة قد يحترق ويصيـر رماداً بحيث لايقبل الزيت، فينطفى السـراج مع كثرة الزيت وكـذلك الدم الذي تشبث بـه هذا البخـار في القلب، فـينطفى مع وجود الغـذاء؛ فإنـه لايقبل الغـذاء الذي يبقى الروح، كـمالا يقـبل الرماد الزيت فـلايتشـبث به النارية؛ فكما أن السراج تارة ينطفى من داخله كـما ذكره وتارة بسبب من خارج كـريح عاصفة، فكذلك الروح تارة ينطفى بسبب من داخل وتـارة ينطفى بسبب من خارج كالعـقل وكما أن انطفاء السـراج هو منتهى وقت وجـوده، فيكون ذلك أجله الذي في أمّ الكتـاب بأحد الأسـباب المقـدرة المرتبـة في القـدر من فناء الزيت أو بفـساد الفـتيلة أو بريح عـاصفـة أو بإطفاءِ إنسـان، كذلك انطفاء الروح أجله المؤجّل في قـضاءِ الله وقدَره بأحد الأسـباب، وكما أن السراج إذا انطفى أظلم البـيت كله؛ فالروح إذا انطفى أُظلم البدن (ظلم البدن ـ خ . ل) كله وفارقته أنواره، فـتحدس ممأشرنا عليك اشتعال النفـوس من المبادي العالية والكلمات التامة والاضـواء القيومية، فكفاك ما أوردت لك مـن المسائل الإلهية إن كنت

١ـالمؤمنون (٢٣) الآية ١٤.

من أهله، ولاتكن جاحداً لما يقرع سمعك من اشتباه بعض المسائل الحقة بالمسائل الباطلة، لأن الاشتباه من تصرفات الوهم فإنْ ميّزت عقلك واشتعلته بالنورالقدسي اتضح عندك حقيقة ما أوردنا لك، وإنْ شئت أن أُوضح لك ما في نفسك وباطنك حتى تكون موقناً بما ذكرت لك، فامثل لك مثلاً فاستمع ألان إلى ما أقول لك من العرش والكرسي.

اعلم أن العرش مظهر الرب والكعبة معلمه، فدعا الله العباد إلى مظهره بقلوبهم وإلى معلمه بأبدانهم، وإذا عرفت هذا فاعلم أن العرش هوقلب العالم والإنسان الكبير، والكرسي هو صدره، لأن المراد من القلب المعنوي هو مرتبة النفس المدبرة المدركة للكليات والقلب الصنوبري مظهرها، وكذا المراد من الصدر المعنوي هومرتبة النفس الحيوانية المدركة للجزئيات؛ وهذا الصدر الجسماني مظهرها ونسبة استواء النفس الإنسانية على قلبه بالتدبر إلى استواء الرحمان على عرشه بالعناية والرحمة، كنسبة القلب الصنوبري إلى العرش الصنوبري، كذلك نسبة تصرف النفس الحساسة الحيوانية في الصدر المحيط بجوهر الكبد لمكان الدم الطبيعي المنتشر في البدن كله إلى تصرف القوة الملكوتية، بإذن الله في الكرسي المحيط بجوهر السماوات السبع بأنوارها النافذة في الكل، كنسبة الصدر الجزئي إلى الكرسي الجسماني؛ فافهم ما قلنا لك وتحقق ما هوالحق، فإن الحق بالأخذ أليق.

تتميم

اعلم يا أخي إن الله تعالى قد مدح الناظرين في ماهيات الأشياء والمتفكرين في خلق السماوات والأرض والذاكرين الله من ملاحظة آثار صنعه وجوده «**الذين يذكرون الله قياماً وقعوداً وعلى جنوبهم ويتفكرون في خلق السماوات والأرض**»[١] فالعمدة العظمى والعروة الوثقى من النظر والتفكر التقرب إلى الله والفوز بالسعادة الأُخروية، فلايكون

١ـآل عمران (٣) الآية ١٩١.

هذا التقرب إلّا باقتناء العلم والمعرفة دون مجرد العمل والطاعة، وإن كان العمل الصالح وسيلة **«إليه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه»**[١].

وقدحثّ سبحانه عباده في كثير من الآيات على اكتساب العلم بالنظر والاعتبار والتأمل في أفعاله والتدبر في آياته، مثل قوله **«فاعتبروا يا أولى الابصار»**[٢] وقوله: **«ان في خلق السماوات والأرض واختلاف الليل والنهار لآيات لأولى الابصار»**[٣] وقوله: **«أولم ينظروا * أولم يتفكروا»**[٤].

وجعل الله سبحانه الجهل بالله وآياته، منشأ الرجوع إلى نارالجحيم والعذاب الأليم قال تعالى: **«ومن اعرض عن ذكري فان له معيشة ضنكاً ونحشره يوم القيامة اعمى»**[٥] فمن نسي ذكر الله، يكون من أهل العذاب ومستعداً للعقاب ويحشر أعمى وأصم.

لأن بناء الآخرة على المعرفة والذكر، لأنها نشأة إدراكية وذات حيوانية ـ كما سنبين ـ فعمارتها بالاعتقادات والنيات الصالحة والإدراكات الخالصة، وبناء الدنيا على الظلمة المادية وعمارتها بالأمور الشهوية والأماني الباطلة، لأنها نشأة كدرة جرمانية **«ومن كان في هذه اعمى فهو في الآخرة اعمى واضلّ سبيلاً»**[٦] فكن يا أخي من العارفين بالأسرار الإلهية ومن المشاهدين آيات الربوبية، حتى أشرق نور الحق من أُفق الرحمة وانمحق ظلمة الوهم، وغاب عن أُفق الضلال لترى الساكنين في أقاليم وجودك ورؤساء السفن الجارية في بحار بطنك **«ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حيّ عن بينة»**[٧].

١ـ فاطر (٣٥) الآية ١٠.

٢ـ الحشر (٥٩) الآية ٢.

٣ـ آل عمران (٣) الآية ١٩٠.

٤ـ الأعراف (٧) الآيتان ١٨٤ ـ ١٨٥.

٥ـ طه (٢٠) الآية ١٢٤.

٦ـ الاسراء (١٧) الآية ٧٢.

٧ـ الانفال (٨) الآية ٤٢.

الفن الثاني

في المباحث المتعلقة بالمعاد

وفيه مظاهر

المظهر الأول

في إثبات المعاد الجسماني [وبيان الأقوال فيه]

اعلم أن المحققين من الفلاسفة والمحقّين من أهل الشريعة، ذهبوا إلى ثبوت المعاد[1] ووقع الاختلاف في كيفيته، فذهب جمهور المتكلمين وعامة الفقهاء إلى أنه جسماني فقط ـ بناءً على أن الروح جرم لطيف سارٍ في البدن ـ وجمهور الفلاسفة إلى أنه روحاني فقط وذهب كثير من الحكماء المتألهين ومشايخ العرفاء في هذه الملة إلى القول بالمعادين جميعاً.[2]

والمعاد الجسماني هو أن لهذا الشخص الإنساني روحاً وجسداً يعود في الآخرة، بحيث لو يراه أحد عند المحشر يقول: هذا فلان الذي كان في الدنيا. ومن أنكر هذا فقد أنكر ركناً عظيماً من الإيمان، فيكون كافراً عقلاً وشرعاً ولزمه إنكار كثير من النصوص، ويصير من الملاحدة والدهرية، من الذين لا اعتداد بهم في الفلسفة ولااعتماد عليهم في العقليات ولانصيب لهم من الشريعة وهم الذين ينكرون حشر الأجساد والنفوس، زعماً منهم أن الإنسان إذامات فات وليس لها معاد، اولئك أراذل الناس (ارذل الناس

١ـسيأتي بيان الأقوال في المعاد في آخر الكتاب.

٢ـوالقول بان إعادة المعدوم ممتنع يناقض هذا؛ لأن زيد الميت مثلالم ينعدم اجزاؤه الأصلية، فإعادته غير ممتنعة، فتدبر. منه رحمه الله.

رأياً ـ خ . ل) ونقل من جالينوس التوقف في أمر المعاد لتردده في أمر النفس هل هي المزاج، فيفنى أم صورة مجردة فيبقى.

واعلم أن اختلاف أصحاب الملل والديانات في هذا الأمر وكيفيته إنما هو لأجل غموض هذه المسألة ودقتها حتى أن الحكماء كالشيخ الرئيس ومن في طبقته، أحكموا على المبادئ وتبلدت أذهانهم في كيفية المعاد؛ والكتب السماوية أيضاً متشابهة آياتها في بيان هذاالمعنى، إذ في الانجيل ورد: «أن الناس يحشرون ملائكة لايطعمون ولايشربون ولاينامون ولايتوالدون» وفي التوراة: «أن أهل الجنة يمكثون في النعيم عشر ألف سنة ثم يصيرون ملائكة وأهل النار يمكثون في الجحيم كذا ثم يصيرون شياطين» وفي بعض آيات القرآن أن الناس يحشرون على صفة التجرد، كقوله: **«وكُلّهم اتيه يوم القيامة فرداً»**[1] وفي بعضها على صفة التجسم، كقوله: **«يوم يسحبون في النار على وجوههم»**[2] فبعضها يدل على أن المعاد للأبدان وبعضها يدل على أنه للأرواح؛ والحق أنه لكليهما والمعاد في يوم المعاد هذا الشخص بعينه[3] نفساً وبدناً، وأن تبدل خصوصيات البدن من المقدار والوضع وغيرهما، لايقدح في بقاء شخصية البدن؛ فإن تشخص كل بدن إنما هوببقاء نفسه مع مادتها (مادة ما ـ خ . ل) وإنْ تبدلت خصوصيات المادة حتى أنك لورأيت إنساناً في وقت سابق، ثم تراه بعد مدة كثيرة وقدتبدلت أحكام جسميته أمنك أن تحكم عليه بأنه ذلك الإنسان فلاعبرة بتبدل المادة البدنية، بعد انحفاظ الصورة النفسانية، فكثير من لوازم هذه الأبدان مسلوب عن الأبدان الأُخروية؛ فان الأبدان الأُخروية كظل لازم للروح أو كعكس يرى في مرآت، كما أن الروح في هذا البدن كضوء واقع على جدار[4]، فتأمل في

١ـمريم (١٩) الآية ٩٥.

٢ـالقمر (٥٤) الآية ٤٨.

٣ـوياتي في آخر الكتاب بيان مرامه ودفع الإشكالات الواردة عليه.

٤ـنعم التمثيل، فكما لا يقدح تبدل الجدار في انحفاظ الضوء بعينه، كذا لايقدح تبدل البدن في لقاء النفس بشخصه والبدن الدنيوي ليس ظلاً لازماً للنفس وإلآ لما يخالف مقتضاه مقتضى النفس؛ فيتبدل في المعاد

هذا المقال ليظهر لك جلية الحال.

تحقيق

اعلم أنه إذا انقطع تعلق النفس عن هذا البدن، فتبقي النفس وتصلح النفس بتلفه ومما يدل بهذا[1] قول موسى وعيسى ﷺ وغيرهما من الأنبياء، وذلك أن موسى عليه السلام قال لأصحابه: «**توبوا إلى بارئكم فاقتلوا انفسكم**[2]»، يعني هذه الأجساد بالسيف لأن جوهر النفس لاينالهُ الحديد، وقال عيسى عليه السلام للحواريين: «إذا فارقت هذا الهيكل فانا واقف في الهواء عن يمين العرش بين يدي أبي وابيكم أشفع لكم، فاذهبوا إلى الملوك في الأطراف وأدعوهم إلى الله ولاتهابوهم فإني معكم حيثما ذهبتم بالنصر والتأييد لكم» وأشار سيدنا ﷺ: «**انكم تردن على الحوض**» ومما يدل عليه أن أهل بيت نبينا ﷺ كانوا يعتقدون هذا الرأى لتسليم أجسادهم إلى القتل بكربلاء اختياراً ورضاءً ولم يرضوا أنْ ينزلوا على حكم يزيد وابن زياد وصبروا على الطعن والضرب والعطش، حتى فارقت نفوسهم أجسادهم، وارتقت ملكوت السماوات ولقوا آباءهم الطاهرين.

ومن كلام الأكابر ما يدل على ذلك، قول افلاطون الإلهي في بعض حكمه: «لولم يكن لنا معاد نرجوا فيه الخير لكانت الدنيا فرصة الأشرار» وقال أيضاً «نحن هاهنا غرباءِ في أسر الطبيعة وجوارالشيطان أخرجنا من عالمنا بخيانة كانت من أبينا آدم عليه السلام» وقد أشرنا فيما سبق ما يدل على ذلك وأيضاً يدل بهذا قول فيثاغورس صاحب العدد

→
ويصير كظل لازم لها وكعكس محاك لها، يحاكي ما في النفس من الصفات والملكات، كما أن الظل والعكس يحاكان الشخص والأصل وهذا هو تجسم الأعمال وتجسد الأخلاق الوارد في الشريعة المقدسة عن أئمتنا وساداتنا ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ بعبارات مختلفة، ألفاظها موافقة، متعاضدة معناها ومغزاها، كما يظهر من التتبع في كتب الأخبار فتتّبع واتّبع والحمدللّه الذي هدانا بهذا وشرفنا بالاستضائه من أنوارهم والاهتداء بضياء شموسهم وأقمارهم ـ صلوات الله وسلامه عليهم ـ ولاستاذنا ميرزا حسن النورى مد ظلّه نقلت من خطه». قوله «ولأستاذنا» الناقل الأستاذ آقاعلى مدرس.

١ـفي «المبدأ والمعاد»: ومما يدل أيضاً على بقاء النفوس وأن صلاحها بتلف الأجساد.

٢ـالبقرة(٢) الآية ٥٤.

في رسالته المعروفة بالوصايا الذهبية[١] في وصيته لديوجانس في آخر وصيته: «إذا فارقت هذا البدن حتى تصير مخلى في الجو يكون حينئذ سائحاً غير عائد إلى الانسية ولاقابلاً للموت». والغرض من الاستشهاد بكلام الحكماء ووصاياهم بعد أفعال الأنبياء[٢] أن في الناس أقواماً من المتفلسفين لايعرفون من الفلسفة إلّا اسمها ولايفهمون أسرارها[٣]، فيضلون وهم لايشعرون.

واعلم أيضاً أنّ النفس إذا تركت تدبير البدن لفساد المزاج، فلايخلو إمّا أنْ ينتقل إلى عالم العقول، أوْ إلى عالم المثال الذي يقال له الخيال المنفصل تشبيهاً لها بالخيال المتصل، أوْ إلى بدن حيواني من هذا العالم أو تصير معطلة، فالاحتمالات لايزيد عن أربعة؛ فالآخران باطلان، فبقي الأولان أوّلهما للمقربين وثانيهما لأصحاب اليمين وأصحاب الشمال على طبقات من كل صنف.

كشف غطاء

اعلم أنّ النفس لايتناسخ من بدن إلى بدن آخر في الدنيا ـ سواء كان انسانياً ـ وهو المسمى بالنسخ ـ أوْ حيوانيا ـ وهو المسخ ـ أوْ نباتيا ـ وهو الفسخ ـ أوْ جماديا ـ وهو الرسخ، نعم للنفوس نشآت مختلفة في دارأخرى غير هذه الدار، والتناسخُ بمعنى صيرورة النفس بحسب النشأة الأخرى، مصورة بصورة حيوانية أوْ نباتية أوْ جمادية ناقصة المراتب بحسب أخلاقها الدنية وعاداتها الردية، فليس مخالفاً للتحقيق بل هو[٤] ثابت عند أهل الحق وأرباب الملل والشرايع، كما في قوله تعالى: «**وجعل منهم القردة**

١ـ وفي «المبدأ والمعاد»: وهي موجودة عندنا.

٢ـ وشرايعهم.

٣ـ «وفرائضها ونوافلها وأقواماً من الشرعيين لايعرفون من الشريعة إلّا رسمها يتصدرون ويتكلمون بما لايحسنون ويتناظرون فيما لايدرون فيتناقضون تارة في الفلسفة بالشريعة وتارة الشريعة بالفلسفة، فيقفون في الحيرة والشكوك فيضلون ويضلون ولايشعرون.» «المبدأ والمعاد»، ص٢٣٣.

٤ـ أمر محقق عند أئمة الكشف والشهود (خ. ل).

والخنازير وعبد الطاغوت»[١] أي مسخهم إليها وقوله تعالى: **«فقلنا لهم كونوا قردة خاسئين»**[٢] يعني بعد المفارقة البدنية كقول النبيّ ﷺ: **«يحشر الناس يوم القيامة على وجوه مختلفة»** أي على صور مناسبة لهيئآتهم النفسانية، ولذا قيل: ما من مذهب إلّا وللتناسخ فيه قدم راسخ. وبهذا المعنى محمول ماورد من القول بالتناسخ من أساطين الحكمة كافلاطون ومن قبله مثل سقراط وفيثاغورس وأنباذقلس واغاثاذيمون وهرمس المسمى بوالد الحكماءِ. وإذا حققت هذا يظهر لك أن النزاع لفظي، فالكل متفقون في بطلان التناسخ بالمعنى المشهور.

ومن التناسخ الحق عند أئمة الكشف والشهود وأرباب الملل والشرائع، ما يمسخ الباطن وينقلب الظاهر من صورة ما ينقلب إليه الباطن لغلبة القوة النفسانية، حتى صارت تغير المزاج والهيئة على شكل ما هو عليه من صفة حيوان وهذا في قوم غلبت شقوة نفوسهم وضعفت عقولهم وهذا المسخ كثير في زماننا هذا، كما كان مسخ الظاهر في بني إسرائيل، ويدل بهذا قول النبيّ ﷺ في صفة قوم: «اخوان العلانية أعداءِ السريرة، ألسنتهم أحلى من العسل وقلوبهم أمرّ من الصبر وقلوبهم قلوب الذئاب، يلبسون للناس جلود الضأن من اللين» فهذا مسخ البواطن: أنْ يكون قلبه قلب ذئب، وصورته صورة إنسان والله العاصم من هذه القواصم.

تحقيق في دفع حجج الخصوم

اعلم أن المشهور في بيان إبطال التناسخ، أن النفوس إذا كانت مستنسخة، لزم أن يكون لبدن واحد نفسان أو لبدن واحد نفوس والكل محال وهذا الدفع مشهور كما ذكره الشيخ في «الإشارات» ولنورد بعض حججهم ونجيب عنهم بتوفيق الله تعالى.

١ـ المائدة (٥) الآية ٦٠.

٢ـ البقرة (٢) الآية ٦٥.

حجة لهم وهي: أن الجهال والفجرة لو تجردوا عن الأبدان والأجرام وعن قوة مذكرة لقبائح أفعالهم وخطاءِ جهالاتهم، مدركة لملكاتهم وآرائهم فتخلصوا إلى الملكوت الأعلى فاين الشقاوة.

والجواب، أن لهم أبدان أُخروية حشروا إليها وأدركوا بها وتعذبوا بانواع الآلام المناسبة لأعمالهم.

حجة اخرى[١]: ليس للحيوان عضو إلّا وللحرارة عليه سلطنة بالتحليل، ثم إنّ للحيوانات عجائب أفعال وحركات ذهنية كالنحل ومسدساته والعنكبوت ومنسوجاته والقرد والبُبغاء ومحاكاتهما لأفعال العقلاء، وغير ذلك من رياسة الأسد وتكبر النمر وسماع الابل وفراسة الفرس ووفاء الكلب وحيلة الغراب، هذه كلها بكيفية المزاج أو بالطبيعة الجرمية، واحتراز الغنم عن الذئب إنْ كان عن خوف جزئي يحفظ في الخيال فلم يكن يحترز عما يخالفه في المقدار والشكل واللون، وإذ ليس، فعن معنى كلي يستلزم نفساً مجردة، لم يجز في العناية إهمالها دون الصعود إلى رتبة الإنسان أو الوصول إلى السعادة العقلية بعد المفارقة.

الجواب، إنّ لكل حيوان ملكاً يلهمه وهادياً يهديه إلى خصائص أفاعيله العجيبة، كما في قوله تعالى: **«وأوحى ربّك إلى النحل»**[٢] وأسخف التناسخين في الرأي من ذهب إلى امتناع مفارقة شيء من النفوس عن الأبدان، لأنها جرمية النسخ مترددة في أجساد الحيوانات **«اولئك ممن غضب الله عليهم ولعنهم وأعدّ لهم جهنم وساءت مصيراً»**.[٣]

١ـفي الشواهد الربوبية: «وليس لأحد أن يقول الفرس لايزال ينتقص في فرسيته» ص١٦٣، الطبعة الحجرية.

٢ـالنحل (٢٧) الآية ٦٨ وفي الشواهد بعد الآية الشريفة: «وبعض أفاعيلها غير مستبعد عن ذوات المشاعر الجزئية على أننالم ننكر أن يكون لاعداد منها، قريبة الدرجة إلى اوائل رتبة الانسانية حشر إلى بعض البرازخ السفلية الأخروية».

٣ـفي «الشواهد» فيقال لهم: «إن هذه النفوس إنْ كانت كلها منطبعة، فمع مصادمته للبرهان على تجردالنفوس الانسية ينافى مذهبهم لامتناع انتقال الصور والأعراض من محل إلى محل آخروإنْ كانت

←

تذنيب

اعلم أن الغزالي صرّح في مواضع من كتبه (في كثير من مواضع كتبه ـ خ . ل) بأن المعاد الجسماني هو أنْ يتعلق المفارق عن بدن ببدن آخر ، واستنكر عود أجزاء البدن الأول قال : «إن زيداً الشيخ هو بعينه الذي كان شاباً وهوبعينه الذي كان طفلاً وجنيناً صغيراً في بطن الأمّ مع عدم بقاءِ الأجزاء ، ففي الحشر أيضاً كذلك[1]» وقال : «هذا ليس بتناسخ ، فان المعاد هوالشخص الأول والمتناسخ شخص آخر ، فالفرق بينهما أن الروح إذا صارمرة أُخرى متعلقاً ببدن آخر ، فإن حصل من هذا التعلق الشخص الأول كان حشراً واقعاً لاتناسخا . » وقال في موضع آخر : «إن الروح يعاد إلى بدن آخر غيرالأول ولايشارك له في شيء من الأجزاء» ثم قال : «فإن قيل : هذا هوالتناسخ ، قلنا سلمنا ولامشاحة في الأسماء ، والشرع جوز هذا التناسخ[2]» ، فتلقاه جماعة بالقبول لزعمهم أن المحذور من قول هذا الفاضل إطلاق التناسخ حتى أجاب بأن الشرع جوز هذا النحو من التناسخ والظاهر أن الإشكال المذكور ، اللازم للتناسخ الغير المجوز وارد هاهنا أيضاً من كون بدن واحد ذانفسين ، لأن كلامه في غاية الإجمال ولم يظهر منه الفرق بين الحشر والتناسخ وقد علمت أن الحق في المعاد عودالبدن بعينه وشخصه ، كما يدل عليه الشرع الصحيح من غير تأويل ويحكم عليه العقل الصريح من غير تعطيل .

→

مجردة ، فالعناية مقتضية لإيصال كل موجود إلى كماله وغايته وكمال الانسان في النشأة الثانية ـ سواء كان سعيداً أوْ شقياً ـ وأمّا الذين سعدوا ففي الجنة وأمّا الذين شقوا ففي النار » . (ص١٦٤) .

١ـفي «الأسفار»الطبعة الحجرية بعد ذلك : «والملتزمون بعود الأجزاء مقلدون من غير دراية» .

٢ـوفي نسخة خطية : «والشرع جوز هذا التناسخ ومنع غيره» .

المظهر الثاني[1]

في أنّ الإنسان يبعث بجميع قواه وجوارحه

اعلم أن كل قوّة من قوى العقل العملي للإنسان، يسري من نفسه إلى البدن؛ فإن النفس بمنزلة طير سماوي له أجنحة ورياش[2] فالجناحان[3] قوتاه العلمية والعملية ورياشه هي القوى، والبدن الجسماني بمنزلة البيضة التي يخرج منها الطير، فإذا حان وقت الطيران يطير بجناحيه إلى السماء، ويحمل معه كل ريشة من رياشه، فهذا هومثال النفس والغرض من بعث القوى الإشارة إلى أنّ لكل قوة كمالا ولذة وألماً يناسبها.

تحقيق

اعلم أن خلق عالم الكبير وبعثه كخلق عالم الصغير وبعثه **«ما خلقكم ولا بعثكم إلاّ كنفس واحدة»**[4] فكما أن أعضاء البدن بعد الفطرة مستحيلة كائنة فاسدة وروحه باقية،

١ـفي «الشواهد»: «الإشراق الثامن في أن الحكمة يقتضى بعث الإنسان بجميع قواه وجوارحه» ص١٩٣.

٢ـوالرياش لكل من الجناحين هي القوى والفروع لها (شواهد) ص١٩٣.

٣ـفالجناحان هما (خ. ل).

٤ـلقمان (٣١) الآية ٢٨.

إلّا أنها في أوائل النشأة ضعيفة الوجود وبالقوة شبيهة بالعدم، حتى يخرج في أيّام الحياة البدنية من القوة إلى الفعل ويشتد وجود الروح ويستكمل ويقوى على التدريج ويضعف البدن ويهرم ويكلّ القوى والآلات، شيئاً فشيئاً وهكذا إلى أن يفني البدن ويموت **«كل نفس ذائقة الموت»**[1] ويبقى الروح راجعة إلى ربها **«ياأيتها النفس المطمئنة ارجعي إلى ربّك راضية مرضية»**[2] وكذلك جملة العالم، فإن السماوات والأرض و ما بينهما أبداً في الانتقال والتبدل حتى يخرج ما فيها من النفوس والأرواح، من القوة إلى الفعل على التدريج في مدة عمره الطبيعي ويدور كل ما هو دوّار في مدة خمسين ألف سنة، فيرجع في تلك المدة جميع النسب والأوضاع إلى ما كانت أولاً لقوله تعالى: **«والسماء ذات الرجع»**[3] وقوله: **«تعرج الملائكة والروح إليه في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة»**[4] فإذا انقضت المدة وتمت العدة، برزت إلى عالم الآخرة حقيقة الدنيا وخرجت من القوة إلى الفعل، جميع ما هومكنون في قبور الأجسام ومخزون في صدور النفس وخزائن الأرواح **«يوم يقوم الروح والملائكة صفاً لايتكلمون إلّا من أذن له الرحمن وقال صواباً»**[5].

تنبيه[6]

اعلم أنه كما أن الشخص الآدمي إذا عرض له الموت وخرجت روحه من البدن، قامت قيامته لقوله ﷺ: «من مات فقد قامت قيامته» وعند ذلك انفطرت سمائه التي هي أُمّ دماغه و انتشرت كواكبه، التي هي قواه المدركة وانكدرت نجومه التي هي حواسه

١ـ آل عمران (٣) الآية ١٨٥، الأنبياء (٢١) الآية ٣٦، العنكبوت (٢٩) الآية ٥٧.
٢ـ الفجر (٨٩) الآيتان ٢٧ ـ ٢٨.
٣ـ الطارق (٨٦) الآية ١١.
٤ـ المعارج (٧٠) الآية ٤.
٥ـ النبأ (٧٨) الآية ٣٨.
٦ـ الغرض من هذا التنبيه، الإشارة إلى ان الإنسان المسمى بعالم الصغير مع العالم الكبير، متساويان في الغناء وفي كيفية فتامل. منه رحمه الله.

وكوّرت شمسه، التي هي قلبه ومنبع أنوار قواه وحرارته العزيزية وتزلزلت أرضه، التي هي بدنه ودكّت جباله، التي هي عظامه وحشرت وحوشه، التي هي قواه المحركة، فكذا قياس موت الإنسان الكبير أعني جملة العالم الجسماني، الذي هوحيوان مطيع للّه متحرك بالإرادة وله بدن واحد، هو جرم الكل وطبع واحد سارٍ في الجميع وهو طبيعة الكل ونفس واحدة كلية وروح كل مشتمل على جميع العقول، المعبر عنه بالعرش المعنوي التي يستوى عليه الرحمان؛ فبدن العالم وطبيعته هالكتان داثرتان وأمّا نفسه و روحه الكليتان محشورتان إلى الدار الآخرة، راجعتان إلى الله قائمتان عنده: **«كل من عليها فان * ويبقى وجه ربّك ذوالجلال والاكرام»**[1].

١ـ الرحمن (٥٥) الآيتان ٢٦ـ٢٧.

المظهر الثالث

في حقيقة الموت[1] [وبيان الأجل الطبيعي والفرق بينه وبين الموت الإخترامي]

اعلم أنه قد ثبت أن الإنسان مركب من جوهرين، بدن جسماني ونفس عقلاني والبدن محمول والنفس حاملة، لا أن البدن حامل لها ـ كما ظن أكثر الخلق ـ حيث قرع أسماعهم أنها زبدة العناصر وصفوة الطبائع[2] وليس الأمر كما توهموه ولاتظن (ولا تظنن ـ خ. ل) أن ما سردناعليك مناف لقول المتألهين من: أن النفوس مسافر إلى الله تعالى والأبدان مراكب المسافرين، لأن قولهم بعين ما قلنا، لأن الراكب يحفظ المركب ويربّيه، وبالجملة حقيقة الموت انزجار النفس عن البدن وإعراضها عن عالم الحواس وإقبالها على الله وملكوته على التدريج، حتى إذا بلغت غايتها من الجوهر ومبلغها من الفعلية والاستقلال في الذات، ينقطع تعلقها عن البدن بالكلية وهذا

١ـوما قال من اقوال (في المتن: اقدام) جالينوس في سبب الموت الطبيعي، انّ عروضه لاستيلاء الحرارة على رطوبات البدن، فيفنيها، ثم تفني بفنائها وما استدلوا به على مذهبهم من أن ما هو سبب الحياة هو سبب الموت، لاينافي لما سردنا عليك من حقيقة الموت، لإمكان انطباق بين المذهبين، فكل حزب بمالديهم فرحون. منه رحمه الله.

٢ـ«وظنو أيضاً ان النفس يحصل من الجسم وإنما تقوي لقوة الغذا وتضعف بضعفه» (الأسفار، ص١٠٩).

هوالأجل الطبيعي القضائي، دون الأجل الاختراميّ الذي هو بحسب القواطع الاتفاقية القدرية وليس الأمر في حقيقة الموت ـ ما قاله بعض الطبيعيين والأطباء ـ من أن انقطاع تعلق النفس من البدن، لفساد مزاج البدن واختلال البنية ولنذكر لتوضيح هذاالمقام مثالاً مقرباً إلى الأفهام:

فاعلم أن مثال البنية الإنسانية في هذا العالم، مثال السفينة المحكمة الآلة في البحر وما فيها من القوى النفسانية والجنود المسخرة بإذن الله آمر هذه السفينة المصلحة حالها؛ فإن سفينة البدن لايتيسر لها السير إلى الجهات إلّا بهبوب رياح الإرادات، التي يختار صاحبها؛ فإذا سكنت الريح وقفت السفينة عن الجريان «بسم الله مجريٰها ومرسيٰها»[١] فكما أنه إذا سكنت الريح، التي نسبتها إليه كنسبة النفس إلى الجسد، وقفت السفينة قبل أن يتعطل شيء من آلاتها كذلك جسد الإنسان، إذا فارقته النفس لايتهيأ له الحركة وإنْ لم يعدم من آلته شيء إلّا ذهاب ريح الروح منه؛ وبالبرهان حقق أن الريح ليس من جوهر السفينة ولا السفينة حاملة للريح، بل الريح حاملها، كذلك الروح ليس من جوهرالجسم، وتحدس من هذا، الفرق بين الأجل الطبيعي والاختراميّ المسمّيان عند المحدثين بالأجل الحتمي والأجل الموقوفي، لأن الفرق في مثال السفينة ظاهر؛ لأنك إذا علمت أن هلاك السفينة إذا هلكت لايخلو من حالين، إمّا بفساد من جهة جرمها أو انحلال تركيبها فيدخلها الماء ويكون ذلك سبباً لغرقها واستحالتها وهلاك من فيها إنْ غفلوا عنها ولم يتداركوا بإصلاحها لها، كهلاك الجسم وقواه من غلبة إحدى الطبائع من تهاون صاحبه به وغفلته؛ فلايبقى النفس معه وقت فساده، كما لايبقى الريح للسفينة والريح موجودة في هبوبها غير معدومة في الموضع الذي كانت قبل السفينة، فهذا هوالأجل الاختراميّ.

وأمّا الأجل الطبيعي مثل أن يكون هلاك السفينة بقوة الريح العاصفةالهابة الواردة منهاعلى السفينة ماليس في وسع آلتها حملها، فيضعف الآلة وتكسر الأدوات فغرقت

١ـ هود (١١) الآية ٤١.

السفينة، فكذلك الروح والجسم؛ فإن كان الساكنون في السفينة عارفين بموجب التقدير الإلهي واطمأنت نفوسهم وسلموا إلى ربهم ووعظ بعضهم بعضاً بالصبر وقلة الجزع وشوق الارتحال إلى دارالمعاد؛ فإذا تمّ لهم هذا العمل والسياسة، فقد استراحوا من الغم والهمّ ووصلوا إلى النعيم الدائم وإن كانوا غيرعارفين، فجزائهم الجحيم والحرمان عن النعيم والبعد عن الحق العليم.

فاعلم أيّها السالك الخبير والطالب البصير، أنك قاصد بحسب الفطرة إلى ربّك صاعد إليه منذ يوم خلقت نطفة في الرحم، تنقل من حال إلى حال ومن مرتبة إلى مرتبة، حتى تلقى ربّك وتشاهده وتبقى عند نفسك إمّا فرحانة ملتذة مخلدة أبداً مع النبيين والصديقين والشهداء والصالحين «**وحسن اولئك رفيقاً**»[١] وإمّا محزونة متألمة خاسرة معذبة بنارالله الموقدة مع الكفرة والشياطين والفجرة فبئس القرين، أعاذنا الله وإيّاكم من شرّهذه النفوس المردية المهلكة.

تنبيه

اعلم أن الروح إذا فارق البدن العنصري، يبقى معه أمر ضعيف الوجود من هذا البدن قد عبر عنه في الحديث بعجب الذنب وقد اختلفوا في معناه، قيل: هو العقل الهيولاني، وقيل: الهيولى الأولى،[٢] وقيل: الأجزاء الأصلية، وقال أبوحامد

١ـ النساء (٤) الآية ٦٩.

٢ـ في الحديث النبوي ﷺ: «ينشئ الله النشأة الآخرة على عجز الذنب الذي يبقى من هذه النشأة الدنياوية» ولعلّ سرّ تعبيره بعجز الذنب، أن الصورة البرزخية الصعودية آخر ما يكتسب من البدن المادي، فيصح التعبير عنها بعجز الذنب الذي هو مؤخرالبدن، في رواية أُخرى «كل ابن آدم يبلى الا عجز الذنب» وفي تفسير العسكري في تفسير قوله تعالى: فقلنا اضربوه ببعضها قال: «أخذوا قطعة وهي عجز الذنب الذي خلق منه ابن آدم وعليه يركب إذا اعيد خلقاً جديداً» وقد علمت أن المصنف جعل ملاك حشر الأجساد، الأبدان المثالية، ويقول إنه عين البدن الموجود في دارالغرور والدنيا، والأبدان الأخروية بناء على ما حققه (ره) مجردة عن المادة الدنيوية القابلة للاستحالات ولايمكن عودالروح من البرزخ إلى الدنيا وتعلقها ببدن دنياوي، كتعلقها قبل الموت والقائلون بحشر الأجساد الدنياوية من دون تغييروتبديل قدجعلوا الدنيا ←

الغـزالي : «إنما هوالنفس وعليـهـا منشـأ النشـأة الآخـرة»، وقـال ابوزيد الرقـراقي : «هو جـوهر فـرد يبـقـى من هذه النشـأة لايتـغـيـر ؛ عليـه ينشـأ النشـأة الثـانيـة»، وعندالشـيخ ابن العـربي : «هي أعيـان الجـواهر الثابتـة[1]» ولكلٍ وجـهٌ لكن الحق بقـاء القوة الخـياليـة، فالنفس إذا فارقت البدن وحـملت المتخيلة المدركة للصور الجسمـانية فلها أن يدرك أموراً جسمانية ويتخيل ذاتها بصورتها الجسمانية التي كانت تحسّ بها في وقت الحياة، كما في المنام كانت تتـصور بدنها الشخصي مع تـعطّل هذه الحواس ؛ فان للنفس في ذاتها سـمعاً وبصراً وذوقاً وشـمّاً يدرك بها المحسوسـات الغائبة عن هذا العالم إدراكـاً جزئياً، فيـتصور ذاته مـفارقـة عن الدنيا ويتـوهـم نفسـه عين الإنسـان المقبـور، الذي على صورته، ويجـد بدنه مـقبوراً ويدرك الآلام الـواصلة إليه على سـبيل العـقوبات السـيئـة ولاتعتـقد أن هذه الأُمـور التي يراها الإنسـان بعـد مـوته من أحـوال القـبر وأهـوال البعث امـور مـوهومـة، لاوجود لهـا في الأعيـان ـ كمـا زعمه بعض الإسـلاميين المتـشبـثين بأذيال الحكماء الغير الممعنين في أسرار الوحي والشـريعـة ـ فـإن من كـان معـتـقـداً هذا فـهـو كافـر ضـالّ في الحكمة، بل أُمور القيامة أقوى في الوجود و أشد تحصلاً في التجوهر.

←

والآخـرة داراً واحـداً مع أن الضـرورة قـائـمـة على مـخـالفـة نشـاة الآخـرة لهـذه الـنشـاة، فـالبـدن الأُخـروي عندالمصنف قائم بالجهة الفاعلية وهوليس إلا البدن البـرزخي وهو يقول : بفـساد البـدن الدنيوي والبدن، بدن مادام كونه مادةللنفس وإذا خرجت عنه النفس لايطلق عليه البدن، إلا بالمسامحة العرفيه.

العجب ج عجوب مؤخر كل شيء أصل الذنب عندرأس العصعص (المنجد).

عَجْب الذَنب ماتقوم عليه النَّشاة الإنْسانيّة وهو لايبلى.

فينشئ الله النَّشاة الآخرة على «عَجْبُ الذّنب الذي يبقى من هذه النّشاة، وهو أصْلها».

١ـقـوله : وعند الشـيخ ابن العـربي أنّ المراد بعَجْبُ الذنـب هو مـاتقـوم عليـه النشـاة الآخـرة، وهـو لايبلى، أي لايقبَل البِلىٰ وهو يقول : إنّ وجه استناده الكشف الذي لاشكّ فيه.

المظهر الرابع

في بيان ماهية القبر وعذابه وثوابه

اعلم أن للإنسان الكامل في أيام كونه الدنياوى أربع حياتات: النباتية، والحيوانية، والنطقية، والقدسية، اثنتان دنياويتان واثنتان أخرويتان. فإن شئت توضيح هذا المقام فعليك التفهم بمثل الكلام، وإنْ شئت مثلاً لهذا فنضرب لك مثلاً كالكلام، فإن له حياة امتدادية نفسية هي بمنزلة الطبيعة النباتية، وحياة صوتية لفظية هي بمنزلة الحِيوانية، وحياة معنوية هي بمنزلة الإنسانية، وحياة حكمية هي بمنزلة الروح الإلهي، فإذا خرج الكلام من جوف المتكلم ودنياه، دخل إلى باطن السامع وأخراه فورد أوّلاً في منزل صدره، ثم إلى قلبه فإذا ارتحل من عالم التكلم والحركة إلى عالم السمع والإدراك، انقطعت عنه الحياتان الأوليان؛ لأنه انقطع النفس وعدم الصوت فلا يخلو حاله بعد ذلك عن أحد أمرين: لأنه إمّا في روضة من رياض الجنة وذلك إذا وقع في صدر منشرح بأنوار معرفة الله وإلهامات ملائكته، فيكون قرين ملائكة الله وعباده الصالحين الزائرين لهذا القبر، وإمّا في حفرة من حفر النيران وذلك إذا وقع في صدر ضيق حرج مشحون بالشرور والآفات موطن للشياطين والظلمات ومورد للعنة الله ومقته ومخلداً في العذاب؛ فإن من البواطن والصدور ما ينزل فيه كل يوم أُلوف من الملائكة والأنبياء والأولياء لغاية صفائه، فهو كروضةِ الجنان، ومنها ما يقع فيه كل يوم ألف وسواس

وكذب وفحش[١]، فهو بعينه من الضيق والظلمة كحفرة من حفر النيران، فهو يستحق اللعنة والعذاب الأليم «**من شرح بالكفر صدراً فعليهم غضب من الله ولهم عذاب عظيم**»[٢] فكذلك الإنسان إذا مات وارتحل من هذا العالم، فقد بقيت له حياتان اخرويتان إن كان من أهلها انقطعت عنه حياة النباتية والحيوانية. وإنما قلنا انقطعت دون انعدمت؛ لأن التحقيق[٣] أن ما وجد من الأشياء لايمكن انعدامه بالحقيقة وإلّا فيلزم أن يكون قد خرج وزال عن علم الله سبحانه وقد قال: «**وما يعزب عن ربّك من مثقال ذرة في الأرض ولا في السماء**»[٤].

واعلم أنّ لكل من الحياة النباتية والحيوانية قبراً، هو مقدار تكونهما التدريجي ومدة تقلبهما الاستكمالي في دارالدنيا وهي مقبرة ما في علم الله من صور الأكوان الحادثة الموجودة سابقاً ولاحقاً في علمه تعالى قبل ورودها في قبور[٥] هذه الدنيا وبعد صدورها عنها وبهذه القبلية أُشير في قوله ﷺ «**خلق الأرواح قبل الأبدان بألفي عام**» وإلى هذه البعدية بقوله تعالى «**وإلى الله ترجع الأمور**»[٦] وأشار إلى اجتماع القبلية والبعدية بقوله: «**كما بدئكم تعدون**» وأمّا قبر النفس والروح، فإلى مأوى النفوس ومرجع الأرواح، كل شيء يرجع إلى أصله «**انا للّه وانا إليه راجعون**»[٧].

١ـ«وخصومة ومجادلة مع الناس فهو منبع المقت واللعن والغصة والعذاب الأليم» (الشواهد الربوبية).

٢ـالنحل (١٦) الآية ١٠٦.

٣ـيعني أن الأشياء التي صارت موجودة، امتنع انعدامها للزوم زوالها وخروجها عن علم الله سبحانه (منه).

٤ـ يونس (١٠) الآية ٦١. «لايعزب عنه مثقال ذرة فى السماوات ولا فى الارض ولااصغر الخ».

٥ـواعلم ان المراد بالقبر، الذي يثاب الميت أو يعاقب فيه وفيه أهوال بعدهذه النشأة بناء على ماورد عن الأئمة الطاهرين ﷺ عالم البرزخ؛ في «مرآة العقول»: «الحيات والعقارب إما مثالية تلذع الاجساد المثالية أوهي المتولدة من القبر» ونقل عن شيخنا البهائي: «فلعل عدد هذه الحيات بقدر عدد الصفات المذمومة من الكبر والرياء والحسد وسائر الأخلاق والملكات الردية، فإنها تتشعب وتتنوع أنواعاً كثيرة». وهي بعينها تنقلب حيات في تلك النشأة. قال شيخنا الأقدم العلامة المجلسى (قده) في «مرآة العقول»: «لعل المراد بالقبر عالم البرزخ» والروايات الواردة في عذاب القبر صريحة على ما ذكره (ره).

٦ـ الأنفال (٨) الآية ٤٤.

٧ـالبقرة (٢) الآية ١٥٦.

كشف غطاء

اعلم أن الموت يرد على الأوصاف ، لا على الذوات ؛ لأنه تفريق لا إعدام ورفع ، وأن المقابر بعضها عرشية وبعضها فرشية ، لأن الله سبحانه أبدع بقدرته الكاملة دائرة العرش بعقلها ونفسها ، فجعلها مأوى القلوب والأرواح وأنشأ بحكمته البالغة نقطة العرش وجعلها مسكن الطبائع والأجساد ، ثم أمر بمقتضى قضائه الأزلي وصوره الإسرافيلي لتلك الأرواح والقلوب الفرشية أنْ تعلقت بالقوالب والأبدان الفرشية ، ثم أمر بقدره الحتمي أنْ يقبل قابلية هذه القوالب والأجساد واستعدادهما شطراً من الأزمنة هذه القلوب والأرواح ، كما شاء الله فإذا بلغ أجل كتاب الله الذي هو آتٍ وقرب الموعد للممات والملاقات للحياة ، رجعت الأرواح إلى رب الأرواح قائلين : «**إنا للّه وإنا إليه راجعون**» وعادت الأشباح إلى التراب الرميم : «**منها خلقناكم وفيها نعيدكم**»[1] .

وأما الأرواح الكدرة الظلمانية المنكوسة والنفوس الشقية التي كفرت بأنعم الله «**فأذاقها الله لباس الجوع والخوف**»[2] ، فقصدت مع أثقالها من حضيض الفرش إلى جهة العرش بأجنحة مغصوصة وأيدي مغلولة بحبائل التعلقات[3] فصاروا معلقين بين الفرش والعرش «**ولوترى اذ المجرمون ناكسوا رءوسهم عند ربهم**»[4] ، فالمقابر العرشية للسابقين المقربين والقبور الفرشية إمّا روضة من رياض الجنان أوْ حفرة من حفر النيران : «**فريقاً هدى وفريقاً حق عليهم الضلالة**»[5] والعرش مقبرة الأرواح العرشية والفرش مقبرة

١ـ طه (٢٠) الآية ٥٥.

٢ـ النحل (١٦) الآية ١١٢ .

٣ـ في الشواهد : «وأرجل مقيدة بقيود الشهوات وكلمة خبيثة اجتثت من فوق الأرض مالها من قرار ، فصاروا منكوسين معلقين بين الفرش والعرش «ولوترى إذ المجرمون ناكسوا رءوسهم عندربهم» فظهر أن الموت وارد على الاوصاف لاعلى الذوات الخ» . ص ٢٠٠ .

٤ـ السجدة (٣٢) الآية ١٢ .

٥ـ الأعراف (٧) الآية ٣٠.

الأجساد الفرشية: «كما بدأنا أوّل خلق نعيده»[١].

إشراق

اعلم أن كل من شاهد بنور البصيرة باطنه في الدنيا، لرآه مشحوناً بأنواع الموذيات والسباع مثل الشهوة والغضب والحسد والحقدوالكبر والمكر والرياء والعجب[٢] إلاّ أن أكثر الناس محجوب العين من مشاهدتها، فإذا انكشف الغطاء ووضع في قبره عاينها وقد تمثلت بصورها وأشكالها الموافقة لمعانيها، فيرى بعينه العقارب والحيات التي هي ملكاته وصفاته الحاضرة الآن في نفسه، فهذا عذاب القبر إنْ كان شقياً ويقابله إن كان سعيداً[٣] وقد ورد في الحديث عن النبيّ ﷺ في عذاب القبر أنه قال: «هل ترون فيما ذا انزلتْ: «فإن له معيشة ضنكاً»[٤] قالوا: الله ورسوله أعلم قال: في عذاب الكافر في قبره تسلط عليه تسعة وتسعون تنيناً، هل تدرون ما التنّين؟ تسعة وتسعون حية لكل حية تسعة رؤوس ينهشونه ويلحسونه وينفخون في جسمه إلى يوم يبعثون».

فانظر أيّها العارف بعين التدبر والاعتبار في هذا الحديث وتبصر واهتد بأن هذا الحديث ونظائره الواردة من أرباب العصمة ﷺ في أحوال القيامة وأهوالها، حق وصدق ولاتكن كالمتفلسف الجاهل بأحكام الآخرة وأحوال القيامة، ينكرون هذا وأمثاله ويقول

١ـ الأنبياء (٢١) الآية ١٠٤.

٢ـ «وهي التي لايزال يفرسه وينهشه وإنْ سهي عنها لحظة» الشواهد الربوبية، ص٢٠٠.

٣ـ «فبالموت يتجرد النفس عن البدن وليس يصحبها شيء من الهيئآت البدنية وهي عند الموت فارقة بمفارقة البدن عن دارالدنيا، مدركة ذاتها بقوتهاالوهمية عين الانسان المقبور، الذي مات على صورته كما كان في الرؤيا يشاهد نفسها على صورتها التي كانت في الدنيا بعينها ويشاهد الأمور، مشاهدة عيان بحسها الباطني فيرى بدنها مقبورة ويشاهد الآلام الواصلة إليها على سبيل العقوبات الحسية، على ماوردت به الشرايع الحقة وهذا عذاب القبر وإن كانت سعيدة، فيتخيل ذاتها وصور أعمالها ونتايج ملكاتها وساير المواعيد النبوية ﷺ فوق ما كانت يعتقدها من الجنات والحدائق والحور العين والكأس من المعين وهذا ثواب القبر، فالقبر الحقيقي هذه الهيئآت وعذابه وثوابه ما ذكرناه» الشواهد الربوبية، ص٢٠١.

٤ـ طه (٢٠) الآية ١٢٤.

إني نظرت في قبر فلان فلم أرشيئاً من تلك الحيات أصلاً؛ ولا يعلم هذا العنين في معرفة الله، أن هذا التنين له صورة غائبة عن هذه الحواس، إذ مدركاتها مختصة بما له وضع مادي بالنسبة إلى محل الحس الداثر، وليست لهذه الحيات والعقارب، صور خارجية عن ذات الميت، لأنها صورأخلاقه وأعماله؛ فصورة التنين كانت مع الكافر المنافق قبل موته أيضاً متمكنة من باطنه، لكن لم يكن شاعراً بهذه الحيات ورؤوسها.

قال بعض العلماء: أصل هذا التنين حبّ الدنيا التي هي رأس كل خطيئة ويتشعب منه رؤوس بعدد ما يتشعب من حب الدنيا من الأخلاق الذميمة، «**ذلك بأنهم استحبوا الحيوة الدنيا على الآخرة**»[1] فحقت عليهم كلمة العذاب.

ومما يدل على تجسم الأعمال والأخلاق ماقال فيثاغورس: اعلم أنك سيعارض لك في أقوالك وأفعالك وأفكارك وسيظهر لك من كل حركة فكرية أوقولية أو فعلية، صور روحانية وجسمانية؛ فإن كانت الحركة غضبية أو شهوية صارت مادة شيطان تؤذيك في حياتك وتحجبك عن ملاقاة النور بعد وفاتك، وإن كانت الحركة عقلية صارت ملكاً ملتذاً ملتاذاً منه في دنياك وتهتدي بنوره في آخرتك (أُخراك ـ خ. ل) إلى جوار الله وكرامته.

١ـ النحل (١٦) الآية ١٠٧.

المظهر الخامس

فـي الـبـعـث [وكيفية حشر الإنسان وظهوره في العالم]

اعلم أن البعث هو خـروج النفس عن غبـار الهيئـآت البدنية المحيطة بها، كمـا يخرج الجنين من قـرار المكين ومـدّة كـون الميت في القـبـر كـكون الجنين في الرحـم، ونسبـة حـالةالقـبـر إلى حـالة البـعث كنسـبـةالجنين إلـى المولود. «**ومن ورائهم بـرزخ إلى يوم يبعثون**»[1] وقـد ثبت أن للإنسان نشـآت وجـودية بعد هذا الوجـود و نشـآت وجودية قبله كل بإزاء نظيره، وقد وقع الإشارة إلى الأطوار السابقة في قـوله تعالى: «**وإذ أخذ ربّك من بني آدم من ظهـورهـم ذريتـهم وأشـهـدهـم على أنـفسـهـم ألـست بربكم قـالوا بلى**»[2] أي أخذ أرواحـهم من ظهـور آبائهم العـاليـة، فـإذا ثبت أن له العـود (العـهـود ـ خ . ل) إليـهـا إمّا شقياً أو سعيداً، فبعـثك قدومك إلى الله تعالى ومثولك بين يديه إمّا فرحاناً بلقائه، وإمّا كارهاً له «**ومن أحب لقاء الله أحب الله لقائه ومن كره لقاء الله كره الله لقائه**»[3].

١ـالمؤمنون (٢٣) الآية ١٠٠.

٢ـالأعراف (٧) الآية ١٧٢.

٣ـالجنة جنتان، جـنة روحانية وجنة جـسمانيـة: فالاولى تنشـأ عن التفكر في الآفاق والأنفـس والتدبر في آيات الله وكيفيـة صدور الأشياء منه تعالى والاستـدلال من المحسوسات على المجردات والسباحة في ديار الكليات المرسلة والعقول القدسية وكيفية رجوع الأشياء إليه تعالى وكيفية وجود الجنة والنار والمعاد والصراط وغيرها ←

تكملة

اعلم أن أجناس العوالم والنشآت ثلاثة : الدنيا وهي عالم الماديات والطبيعيات ، والآخرة وهي عالم التعليميات والرياضيات ، وماوراء الدنيا والآخرة جميعاً ـ وهو البرزخ ـ عالم المفارقات والعقليات ؛ فالنشأة الاولى هالكة داثرة ، بخلاف الباقيين وخصوصاً الثالثة التي هي المآل الحقيقي للمقربين ، والإنسان حقيقة مجتمعة من هذه العوالم والنشآت باعتبار إدراكاته الثلاثة ، وكلما غلب عليه واحد منها ، يكون مآله إلى أحكام ذلك وبهذه المآلات الثلاثة وقع الإشارة في قوله تعالى : «فريق في الجنة

← من المعارف والعلوم ، التي كانت في هذه النشاة بذر المشاهدة في الآخرة (الدنيا مزرعة الآخرة ، العيش عيش الآخرة) ولذاقال الصادق عليه السلام : «لويعلم الناس ما في فضل معرفة الله ما مدوا أعينهم إلى مامتع به الأعداء من زهرة الحياة الدنيا» . والجنة الجسمانية تنشأ من الأعمال الصالحة من الصلوة والصوم والحج والأخلاق الفاضلة ، فالنفس باعتبار اكتساب الأخلاق الفاضلة تبدع الصور الجسمانية في صقعها الداخلية وتحشر معها ، فالنفس الانسانية بعد خروجها عن الدنيا تزيل عنها الشواغل الجسمانية ويحشر جميع قواها في قوة واحدة ، فلها في الاخرة إيجاد كل شيء شائت بإذن الله تعالى ولاتحتاج في إيجاد شيء من مشتهياتها إلى المادة الجسمانية الواقعة في دارالحركات وكل ما يخطر ببالها ، تصير حاضرة عندها ومثولة بين يديها .

والنار أيضاً ناران : نارمعنوية روحانية عقلانية ونار محسوسة شبحية جسمانية ؛ فالاولى تنشأ من حرمان القوة العقلية ، عن الكمالات النفسانية والعلوم الحقيقية والمعاندة مع العلوم الالهية والمعارف الحقة وإنكارها وجحودها وإنكار المبدأ والمعاد والشك في رتبة الأنبياء والأولياء ورسوخ العقايد الباطلة والآراء الردية والنار المحسوسة مبدأ حصولها ووجودها الإعراض عن متابعة الأنبياء والانغمار في الشهوات والولع في الدنيا وزخارفها والنفس بعد استمرار مزاولة الأعمال السيئة والأفعال المذمومة ، تصير متصوره بصور مناسبة لملكاتها وأفعالها وتصير مظهراً للصورالحيات والعقارب والسموم وربما لايحشر بصورة الإنسان وتصير من زمرة الشياطين والوحوش قال المثنوى :

اى دريده پوستين يوسفان گرگ برخيزى از اين خواب گران .

وقد ثبت في مقره أن أفراد الناس وإنْ كانوا بحسب بدو الوجود والولادة داخلين تحت نوع واحد وليكن باعتبار حشرها ورجوعها إلى الاخرة ، انواع متباينة ، وفي الكتاب والسنة إشارات لطيفة إلى حقيقة هذا القول .

وفريق في السعير»[١] وفريق في جوار الله وحضرته **«في مقعد صدق عند مليك مقتدر»**[٢] فمن غلب عليه التعلقات الدنياوية والمستلذات الحسية، فهو عند وفاته يتعذب بفقدان المحسوس وفواته، فهو أليف غصة دائمة ورهين عذاب أليم[٣] ومَن غلب عليه خوف عذاب الآخرة ورجاء الجنة والمغفرة والزهد في الدنيا والانقطاع عن هذه اللذات العاجلة، فمآله إلى دارالسلامة والدخول في أبواب الجنان، والآمن عذاب النيران ومَن غلب عليه إدراك الأُمور الإلهية والتشوق إلى الإحاطة بالعقليات، فمآله إلى الانخراط في سلك الملكوت وهذه غاية ما يصل إليه البشر بقوة سلوكه العروجي على صراط التوحيد، فمن كان شأنه هذه فقد فاز فوزاً عظيماً ومن عانده وأنكر طريقة طلباً للحطام ورياسة على الأقران فقد خسر خسراناً مبيناً.

والقسم الأول الغالب عليهم التعلقات البدنية والمستلذات الحسية، على قسمين: قسم منهم يتعذب دائماً وقسم لم يتعذب دائماً وإلى هذا أشار سقراط معلم أفلاطون الإلهي: «أما الذين ارتكبوا الكبائر فإنهم يلقون في طرطارس[٤] ولايخرجون منه أبداً وأما الذين ندموا على ذنوبهم مدّة عمرهم وقصرت آثامهم عن تلك الدرجة، فإنهم يلقون في طرطارس سنة كاملة يتعذبون، ثم يلقيهم الموج إلى موضع ينادون منه خصومهم يسألونهم الإحضار على القصاص، لينجوا من الشرور؛ فإنْ رضوا عنهم وإلّا اعيدوا إلى طرطارس ولم يزل ذلك دأبهم إلى أنْ يرضى خصومهم عنهم، والذين كانت سيرتهم فاضلة يتخلصون من هذه المواضع، من هذه الأرض ويستريحون من هذه المحابس (المحبس ـ خ . ل) ويسكنون الأرض النقية».

١ـ الشورى (٤٢) الآية ٧.

٢ـ القمر (٥٤) الآية ٥٥.

٣ـ في «المبدأ والمعاد»: «لأن اللذات الدنياوية لاحقيقة لها والملايمات الحسية أمور مجازية، فمن عشقها واعتاد بها يكون كمن عشق أمراً معدوماً وطلب شيئاً باطلاً لم يكن له ثمر ولاعنه خير.» ص٣٢٠.

٤ـ يأتي في آخر الكتاب معنى الطرطارس وقد ذكر الأستاذ المحقق معنى هذه الجملة في المقدمة الّتي ذكر في أوّل الكتاب ولقد لبّى ربّه في سنة ١٣٥١ هـ . ش.

قال المترجم : «طرطارس شق كبير وأهوية تسيل إليها الأنهار على أنه يصفه بما يدل على التهاب النيران ، وكان (كانه ـ خ . ل) يعني به البحر أو قاموساً فيه دردور ، والدردور الماء الذي يدور ويخاف فيه الغرق ، أعاذنا الله وإيّاكم من دردور النار» .

المظهر السادس

في الحشر [وتحقيق أنّ الزمان علة التعاقب وسبب اختفاء الموجودات، وعند ارتفاع الزمان والمكان تجتمع الخلائق كلهم]

اعلم أن الزمان علة التعاقب في الوجود والمكان علة التكاثر والافتراق في الحضور، فهما سببان لاختفاء الموجودات بعضها عن بعض؛ فإذا ارتفعا في القيامة ارتفعت الحجب بين الخلائق، فيجتمع الخلائق كلهم الأولون والآخرون «**قل إن الأولين والآخرين * لمجموعون إلى ميقات يوم معلوم**»[1] وهو يوم الجمع، لأن الحشر بمعنى الجمع «**وحشرناهم فلم نغادر منهم أحداً**»[2] وهو يوم يتميز فيه المتشابهات لقوله: «**ليميز الله الخبيث من الطيب**»[3] وينفصل الخصمان لقوله: «**ليحق الحق ويبطل الباطل**»[4] وقوله: «**ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حيّ عن بينة**»[5].

١ـ الواقعة (٥٦) الآيتان ٤٩ـ٥٠.

٢ـ الكهف (١٨) الآية ٤٨.

٣ـ الانفال (٨) الآية ٣٧.

٤ـ الانفال (٨) الآية ٨.

٥ـ الأنفال (٨) الآية ٤٢.

توضيح

اعلم أن حشر الخلائق على أنحاء مختلفة حسب أعمالهم وملكاتهم، فلقوم على وجه التعذيب «**ويوم يحشر أعداء الله إلى النار**[١]» ولقوم أعمى «**ونحشره يوم القيامة أعمى**»[٢] وبالجملة يحشر كل أحد إلى غاية سعيه وعمله وما يحبه حتى أنه لوأحب أحدكم حجراً يحشر معه، فيحشر الخلائق على صور ضمائرهم ونياتهم وعليه يحمل معنى التناسخ الوارد في لسان الأقدمين.

إشراق عقلي

اعلم أن في باطن كل إنسان وإهابه حيواناً إنسانياً بجميع أعضائه وحواسه وقواه وهوموجود الآن ولايموت بموت البدن العنصري اللحمي، بل هوالذي يحشر يوم القيامة ويحاسب وهوالذي يثاب ويعاقب وحيوته ليست كحياة هذا البدن عرضية، بل حياته كحياة النفس ذاتية، وهو حيوان متوسط بين الحيوان العقلي والحيوان الجسمي، يحشر في الآخرة على صور أعماله ونياته[٣].

حكمة كشفية

قال صاحب الكشف: القيامة قيامتان، قيامة صغرى وهي معلومة من مات فقد قامت قيامته، والكبرى ووقته مبهمة ولها ميعاد عندالله ومن وقتها فهو كاذب لقوله ﷺ

١ـفصلت(٤١) الآية ١٩.

٢ـطه (٢٠) الآية ١٢٤.

٣ـوقد قررفي محله أن تكرر الأعمال ـ حسنة كانت أوسيئة ـ يوجب ثبوت الملكات في النفس وكل ملكة حاصلة في الدنيا بواسطة تكرر الأعمال، تتصور في الملكوت بصورة مناسبة لها وأهل الدنيا لتوجههم بهذه النشأة وزخارفها، تحصل في باطن أنفسهم بواسطة تكرر أعمال البهايم والدواب، صور البهيمة والسباع ويحشرون يوم القيامة بصورملكاتهم و نياتهم وعن النبي ﷺ: «يحشر بعض الناس على صور يحسن عندها القردة والخنازير».

«كذب الوقاتون» وكل ما في القيامة الكبرى، فله نظير في الصغرى لماعلمت أن الإنسان عالم صغير وأحواله أُنموذج من أحوال الإنسان الكبير و مفتاح معرفة هذه الحقائق معرفة الإنسانية، فمعنى القيامة الكبرى ظهور الحق بالوحدة التامة وطي السماوات وقبض الأرض واندراس الأزمنة والأمكنة واضمحلال المواد والأشخاص ورجوع الخلائق كلهم إلى الله وعود الروح الأعظم وفناء الكل عنده حتى الأفلاك والأملاك والنفوس والأرواح، كما قال: «**فصعق من في السماوات ومن فى الأرض إلّا من شاء الله**»[١] وهم الذين سبقت لهم القيامة الكبرى، فأهل الحجاب وأصحاب الظن والارتياب يزعمون يوم القيامة بعيداً عن الإنسان بحسب الزمان، كما قال: «**وما أظن الساعة قائمة**»[٢] وغائباً عنه بحسب المكان، كما قال: «**ويقذفون بالغيب من مكان بعيد**»[٣] وأهل البصيرة واليقين فيرونه قريباً بحسب الزمان، كما قال: «**اقتربت الساعة وانشق القمر**»[٤] ويرونه حاضراً بحسب المكان، كما قال: «**واخذوا من مكان قريب**[٥]» وقس الآخرة بالاولى والموت بالولادة والولادة الكبرى بالولادة الصغرى والدنيا بالأمّ والقبر بالرحم والبدن بالمشيمة والقيامة يوم جزاء بلاعمل ويوم الشريعة يوم عمل بلاجزاء وتعب بلاثواب.

قاعدة في سرّ القيامة وزمانها ومكانها

اعلم أن القيامة من داخل حجب السماوات والأرض ومنزلتها من هذه الحجب كمنزلة الجنين من الرحم لأمّه ولذلك لايقوم القيامة إلّا «**إذا زلزلت الأرض زلزالها وأخرجت الأرض أثقالها**[٦]» و «**إذ السماء انشقت ❊ وأذنت لربّها وحقّت**»، [٧] «**وإذا**

١ـ الزمر (٣٩) الآية ٦٨.
٢ـ الكهف (١٨) الآية ٣٦.
٣ـ سبأ (٣٤) الآية ٥٣.
٤ـ القمر (٥٤) الآية ١ .
٥ـ سبأ (٣٤) الآية ٥١.
٦ـ الزلزلة (٩٩) الآيتان ١ ـ ٢ .
٧ـ الانشقاق (٨٤) الآيتان ١ ـ ٢ .

الكواكب انتثرت» و «**إذا الشمس كوّرت**»، «**وإذاالبحار فجّرت وإذا الجبال نسفت وإذا الصحف نشرت وإذا الجحيم سعرت**»[١] وقوله ﷺ : «**لاتقوم القيامة**[٢] **وفي وجه الأرض من يقول الله الله**» إشارة إلى أن الرجل مادام خارج الحجب، فالقيامة سر على علمه فإذا قطع الحجب، صارت القيامة علانية عنده بعد ما كانت غائباً عنه وكانت القيامة عند نبينا ﷺ علانية حين قطع حجب السماوات والأرض «**لقد رأى من آيات ربه الكبرى**»[٣] وسميت القيامة ساعة، لأنها تسعي إليها النفوس لابقطع المسافات المكانية، بل بقطع الأنفاس الزمانية بحركة جوهرية ذاتية وتوجه إلى الله تعالى : «**انّ الساعة لآتية لاريب فيها ولكن اكثر الناس لايؤمنون**»[٤].

تذنيب

اعلم أن ارض المحشر هي هذه الأرض التي في الدنيا، إلّا أنها يتبدل غير الأرض فتمد مد الأديم وتبسط، فلايرى فيها عوجاً يجمع فيها جميع الخلائق من أول الدنيا إلى آخرها، لأنها اليوم مبسوطة على قدر يسع الخلائق كلها ومعنى مدها وبسطها أن مجموع الأمكنة الواقعة في كل وقت، كما يتصل الآنات في نظر شهوده تعالى، كذلك الأرض الموجودة في الآزال والآباد، فتصير الأراضي كلها أرضاً واحدة فيها الخلائق كلها، كما قال : «**واشرقت الارض بنور ربّها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق وهم لايظلمون**»[٥].

١ـالانفطار (٨٢) الآية ٢ .

٢ـقوله : «لاتقوم القيامة ...» والمراد أنه لاتقوم القيامة الساعة وفي الأرض إنسان كامل أي ولاتقوم السّاعة وفي الأرض من يقول قولاً حقيقياً «الله الله» وأتم الخلق معرفة بالله صاحب العصر عليه السلام وكان ظهوره من أشراط الساعة .

٣ـالنجم (٥٣) الآية ١٨.

٤ـغافر (٤٠) الآية ٥٩ .

٥ـالزمر (٣٩) الآية ٦٩.

المظهر السابع

في الصـــراط [وبيان أنّه طريق الحق ودين التوحيد، ونقل الروايات الواردة عن الأئمة عليهم السلام في الصراط]

الصراط[1] طريق الحق ودين التوحيد، الذي جمع الأنبياء والرسل ﷺ ومتابعيهم والصراط المستقيم الذي إذا سلكت أوصلك إلى الجنة، هو صورة الهدى الذي أنشأته لنفسك مادمت في عالم الطبيعة من الأعمال القلبية، فهو في هذه الدار كسائر المعاني

١ـ روى الصدوق في «معاني الأخبار» بإسناده عن الصادق عليه السلام أنه سئل عن الصراط فقال عليه السلام: «هو الطريق إلى معرفة الله وهما صراطان: صراط في الدنيا وصراط في الآخرة، وأمّا الصراط الذي في الدنيا فهو الإمام المفترض الطاعة من عرفه في الدنيا واقتدى بهداه مرّ على الصراط الذي هو جسر جهنم في الآخرة ومن لم يعرفه في الدنيا، زلت قدمه على الصراط في الآخرة وتردى في نارجهنم» وعن الصادق عليه السلام: «الصراط المستقيم أمير المؤمنين عليه السلام» وعنه أيضاً: «إن الصورة الانسانية هي الطريق المستقيم إلى كل خير والجسر الممدود بين الجنة والنار»، روى الصدوق باسناده عن الصادق عليه السلام: «أن الناس يمرون على الصراط طبقات والصراط أدق من الشعر وأحد من السيف، فمنهم من يمرّ مثل البرق ومنهم من يمر مثل عدو الفرس ومنهم من يمرّ حبواً ومنهم من يمر مشياً ومنهم من يمر معلقاً، قد يأخذ النار منه شيئاً ويترك شيئاً وروى أن مرورهم على الصراط على قدر نورهم».

وفي خبر آخر «إن الصراط يظهر يوم القيامة للأبصار على قدر المارين عليه».

ولما كان الصراط ممدوداً على النار، فلابدّ لكل احد من الورود عليه، لأن الاستكمالات الجوهرية مبدأ سلوكها هو الطبيعة ولابدّ لكل انسان سعيد أوْ شقي المرور عليه، لأن أصل الجهنم كان من الدنيا وأصله ومادته هو تعلق النفس بأمور الدنيا وزخارفه.

الغائبة عن الحواس، لايشاهد له صورة حسية؛ فإذا انكشف غطاء الطبيعة بالموت يمد لك يوم القيامة جسراً محسوساً على متن جهنم، أوله في الموقف وآخره على باب الجنة يعرف من يشاهده أنه صنعتك وبناؤك ويعلم أنه قدكان في الدنيا جسراً ممدوداً على متن جهنم طبيعتك، التي قيل لها «هل امتلأت» فتقول: «هل من مزيد» ليزيد في طولك وعرضك وعمقك من ظل ذي ثلاث شعب وهذا معنى صراط الله لقوله: **«وانك لتهدي إلى صراط مستقيم * صراط الله الذي له ما في السماوات وما في الأرض»**[1] والانحراف عنه، توجب السقوط عن الفطرة والهوى إلى جهنم.

واعلم أن انبياء الله ورسله صراط الله في عالم الدنيا؛ فمن تخلف عنهم هوى إلى دارالجحيم، فللصراط المستقيم وجهان: أحدهما أدق من الشعر والآخر أحدّ من ألسيف، فكذلك للنفوس الإنسانية وجهان وقوتان علمية وعملية، فمن كمل قوتيه باكتساب المعارف الإلهية والاقتناء بالعلوم الربانية والاجتناب عن محارم الله ومناهيه، فقد تيسر له العبور عن هذا الصراط كالبرق الخاطف.

زيادة كشف وتوضيح

قال الشيخ الصدوق محمدبن على بن بابويه القمى ـ رحمه الله ـ «اعتقادنا في الصراط أنه حق وأنه جسرجهنم وأنّ عليه ممر جميع الخلق قال الله تعالى: **«وإن منكم إلاّ واردها كان على ربّك حتماً مقضياً»**[2] قال: «والصراط في وجه آخر اسم حجج الله، فمن عرفهم في الدنيا وأطاعهم، أعطاه الله جوازاً على الصراط الذي هو جسر جهنم يوم القيامة»، وقال النبيّ ﷺ لعلي عليه السلام: **«يا علي إذا كان يوم القيامة أقعد أنا وأنت وجبرئيل على الصراط ولايجوز على الصراط أحد إلاّ من كانت معه مبرة بولايتك»**، وقال رسول الله ﷺ: «شعار المؤمنين على الصراط رب سلّم، رب سلّم»، وقال بعض

١ـ الشورى (٤٢) الآيتان ٥٢ـ٥٣.

٢ـ مريم (١٩) الآية ٧١.

أهل الشهود: «إن الله خلق الصراط من رحمته أخرجها للمؤمنين، فالصراط للموحدين خاصة والكفار لاجواز لهم عليه، لأن النار قد التقطت من الموقف جنائزهم» والصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين، الدقة للمذنبين والسعة للمتقين والأصل للأنبياء والأولياء والسرعة والإبطاء في قطع الصراط على قدرالقرب، فأولهم زمرة يقطع في مثل طرف العين ولمع البرق وهم الأنبياء ﷺ، ثم في مثل الريح والطير وهم الصديقون والأولياء، والثالثة مثل حضرالفرس وأجاويد الخيل وهم المجاهدون أنفسهم، والرابع مثل الراكب رجله وهم المتقون، والخامسة في مثل سعى الرجل وهم العابدون، والسادسة مشياً وهم العمال المستورون، والسابعة جثواً وهم المتهتكون من الموحدين.

تنبيه في أحوال تعرض يوم القيامة

اعلم أنه إذا ظهر نور الأنوار وانكشف جلال وجه الله القيوم[1] وغلب سلطان الأحدية واشتدت جهات الفاعلية وأخرجت القوابل والمستعدات من القوة إلى الفعل وانتهت الحركات إلى غاياتها وبرزت الحقائق من مكامن غيبها وحجب موادها انخرط كل ذي مبدأ في مبدئه ورجع كل شيءٍ إلى أصله وعاد كل ذي غاية إلى غايته: «الا إلى

١ـ اعلم ان التجلى من حيث الإطلاق والأحدية يفنى كل التعينات وهذا التجلى يحصل للكمّل في بعض حالات السلوك ولايكون مقاماً لهم وللانسان الختمي وأوصيائه المعصومين في كل الحالات وكان مقاماً لهم لقيام قيامتهم في هذه النشاة وقدأخبر على عليه السلام عن هذا بقوله: «لو كشف الغطاء لما ازددت يقيناً» وإليه أشار نبينا محمد ﷺ بقوله «الان قيامتى قائم» ونعم ما قال العارف البارع المولى الرومي قدس الله سرّه:

زادهٔ ثانيست أحمد در جهان — صد قيامت خود از او گشته عيان
زو قيامت را همى پرسيده اند — كي قيامت تا قيامت راه چند
با زبان حال ميگفتى بسى — كه ز محشر حشر را پرسد كسى
بهر آن گفت آن رسول خوش پيام — رمز موتوا قبل موت يا كرام
همچنانكه مرده ام من قبل موت — زان طرف آورده ام اين صيت و صوت
پس قيامت شو قيامت را ببين — ديدن هر چيز را شرط است اين

الله تصير الأمور»[١]، «**لمن الملك اليوم لله الواحد القهار**»[٢]، «**ولله ميراث السماوات والأرض**»[٣] وإذا اتصل كل فصل إلى أصله والتحق كل فرع إلى أصله وبلغ كتاب كل شيء أجله، وجمع الشمس والقمر وانكدر نورالكواكب وكورت الشمس وانتشرت الكواكب وخسف القمر ورجعت السماوات والأرض على ما كانتا عليه «**يوم نطوي السماء كطي السجل**»[٤] «**يوم تبدل الأرض غير الأرض**»[٥] «**وحملت الأرض والجبال فدكتا دكة واحدة**»[٦] يرجع ما تحت مقعرفلك الكواكب، جهنّم وسميت بهذا الاسم لبعد قعرها يقال بئرجهنام، أي بعيد القعر.

ويوضع الصراط من الأرض علواً إلى سطح فلك الكواكب وهو فرش الكرسي من حيث باطنه ولذلك قيل أرض الجنة الكرسي وسقفها عرش الرحمان ويوضع الموازين في أرض المحشر «**والوزن يومئذ الحق**»[٧] للرحمن ويرتفع الحجب بين الله وبين عباده وهو معنى كشف الساق «**يوم يكشف عن ساق**»[٨]، فلايبقى أحد على أيّ دين كان إلاّ سجدالله خاصة بالسجود المعهود.

١ـالشورى (٤٢) الآية ٥٣.
٢ـغافر (٤٠) الآية ١٦.
٣ـالحديد (٥٧) الآية ١٠.
٤ـالأنبياء (٢١) الآية ١٠٤.
٥ـابراهيم (١٤) الآية ٤٨.
٦ـ الحاقة (٦٩) الآية ١٤.
٧ـالأعراف (٧) الآية ٨.
٨ـالقلم (٦٨) الآية ٤٢.

المظهر الثامن

في نشر الصحائف وإبراز الكتب، [وكيفية بروز السرائر في القيامة الكبرى والصغرى]

اعلم أن القول والفعل مادام وجودهما في أكوان الحركات والأصوات، فلاحظّ لهما من البقاء والثبات ولكن من فعل فعلاً أو نطق بقول يحصل منه أثر في نفسه وحالة تبقى زماناً، وإذا تكررت الأفاعيل استحكمت الآثار في النفس، فصارت الأحوال ملكات فيجتمع في ذاته وخزانة مدركاته وهو كتاب منطو اليوم عن مشاهدة الأبصار، فيكشف له بالموت ما يغيب عنه في حال الحياة مما كان مسطوراً، فكل من فعل مثقال ذرة خيراً أو شراً وجده مكتوباً في صحيفة ذاته أو صحيفة أعلى منها وهو نشر الصحائف، فإذا حان وقت أن يقع بصره على وجه ذاته انكشف له عند ذلك قائلاً: «**ما لهذا الكتاب لايغادر صغيرة ولاكبيرة إلّا أحصٰها**»[1] وعند ذلك يكون حديد البصر قارياً لكتاب نفسه «**فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد**»[2] «**ونخرج له يوم القيامة كتاباً يلقاه منشوراً* اقرء كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً**»[3]

١ـ الكهف (١٨) الآية ٤٩.

٢ـ ق (٥٠) الآية ٢٢.

٣ـ الاسراء (١٧) الآيتان ١٣ـ ١٤.

وقد ورد في هذا الباب [١] من طريق أهل البيت عليهم السلام وغيرهم أحاديث كثيرة عن النبيّ صلى الله عليه وآله، منها : ما روي عن قيس بن عاصم أنه قال صلى الله عليه وآله : «يا قيس إن مع العز ذلاً وإن مع الحياة موتاً وإن مع الدنيا آخرة وإن لكل شيء رقيباً وعلى كل شيء حسيباً وإن لكل أجل كتاباً وإنه لابدّ لك من قرين يدفن معك وهوحي وتدفن معه وأنت معه، فإنْ كان كريماً أكرمك وإن كان لئيماً أسلمك، ثم لايحشر إلّا معك ولا تحشر إلّامعه ولاتسئل إلّاعنه، فلاتجعله إلّاصالحاً؛ فإنه إنْ صلح آنست به وإنْ فسد لاتستوحش إلّامنه وهو فعلك» ومنها قوله صلى الله عليه وآله : «**إن الجنة قيعان وإن غراسها سبحان الله**»، ومنها : «**المرء مرهون بعلمه**»، ومنها : «**خلق الكافر عن ذنب المؤمن**»، فمن كان من أهل السعادة وأصحاب اليمين وكان معلوماته أُموراً مقدسة فقد أُوتى كتابه بيمينه من جهة عليين «**ان كتاب الابرار لفى عليين**[٢]» ومن كان من الأشقياء المردودين وكان معلوماته مقصورة على الجزئيات فقد أوتى من جهة سجين «**ان كتاب الفجار لفى سجين**[٣]» لكونه من المجرمين المنكوسين «**ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رءُوسهم عند ربهم**»[٤].

١ـوهو يوم تبلى السرائر يصير الغيب فيه شهادة والسرّ علانية والخبر عياناً وأهل الغفلة إذا وقع أبصارهم على ذلك الكتاب، يقولون: «ما لهذا الكتاب لايغادر صغيرة ولاكبيرة الا احصاها.» ولذا عبر عن القيامة بيوم تبلى السرائر، والدليل عليه أن النفس مادام كونها في هذه النشأة لاشتغالها بتدبير البدن وتوجهها إلى المشتهيات الدنياوية وتصادفها مع العلل الاتفاقية، ليست لها الاقتدار على رؤية صحيفة نفسها ولكن بعد رجوعها إلى الآخرة واستغنائها عن البدن تصير مستكفية بذاتها وما يتعلق بها من القوى والصور الموجودة في غيب ذاتها، إن كانت معلوماتها أموراً قدسية وأعمالاً صالحة «فروح وريحان وجنة نعيم» وإن كانت مدركاتها أعمالا سيئة «فسوف يدعوا ثبوراً ويصلى سعيراً» فصحيفة نفس كل انسان كتاب يقرء فيها أعماله وأفعاله، إن كان من أهل الحسنات فقد أُوتى كتابه بيمينه، وان كان من أهل السيئآت فقد اوتى كتابه بشماله، «إن كتاب الابرار لفى عليين * وما أدريٰك ما عليّون * كتاب مرقوم * يشهده المقربون». «ان كتاب الفجار لفى سبحين * وما أدريٰك ما سجين * كتاب مرقوم».

٢ـالمطففين (٨٣) الآية ١٨.

٣ـالمطففين (٨٣) الآية ٧.

٤ـ السجدة (٣٢) الآية ١٢.

تتميم في الميزان والحساب

قال تعالى: «**ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً**»[١] اعلم أن الحساب عبارة عن جمع تفاريق الأعداد والمقادير، وفي قدرة الله أن يكشف في لحظة واحدة للخلائق حاصل حسناتهم وسيئاتهم، وهوأسرع الحاسبين، واختلف في معنى الميزان فقيل: إن الموازين هم الأنبياء والأوصياء ويدل بذلك ما سئل الصادق عليه السلام عن قول الله عزّوجل: «**ونضع الموازين القسط ليوم القيامة**» قال عليه السلام: «**الميزان هو الأنبياء والاوصياء عليهم السلام**» وقيل هي ميزان العلوم ولاتفاوت بين القولين، لأن ميزان العلوم هوالقرآن وهم عليهم السلام حاملوه.

واعلم أن الموازين الواردة في القرآن في أصل ثلاثة: ميزان التعادل وميزان التلازم وميزان التعاند، لكنّ الأول ينقسم إلى ثلاثة أقسام، الأكبر والأوسط والأصغر، فيصير الموازين خمسة. فمن تعلم هذه الموازين الخمسة التي أنزلها الله في كتابه المنزل على رسوله، فقد اهتدى ومن ضل عنها وعمل بالرأى، فقد غوى وتردّى. فالأول وهوأكبر من التعادل ميزان الخليل عليه السلام استعمله مع نمرود وهو كما حكى الله بقوله: «**ربى الذي يحيى ويميت -إلى قوله- فبهت الذي كفر**»، [٢] الثاني الميزان الأوسط وهو أيضاً واضعه الله ومستعمله الأول ابراهيم عليه السلام حيث قال: «**لااحب الآفلين**»، [٣] الثالث الميزان الأصغر فهو أيضاً مبناه من الله حيث علم نبيه محمداً صلى الله عليه وآله في القرآن وهو قوله: «**وما قدروا الله حق قدره اذ قالوا ما أنزل الله على بشر ...**»، [٤] الرابع ميزان التلازم وهو مستفاد من قوله تعالى: «**لوكان فيهما الهة إلّا الله لفسدتا**[٥]»، الخامس ميزان التعاند أما موضعه من القرآن

١ـ الأنبياء (٢١) الآية ٤٧.

٢ـ البقرة (٢) الآية ٢٥٨.

٣ـ الانعام (٦) الآية ٧٦.

٤ـ الانعام (٦) الآية ٩١.

٥ـ الأنبياء (٢١) الآية ٢٢.

فهو قوله تعالى تعليماً لنبيه ﷺ «قل من يرزقكم من السموات والأرض قل الله وانّا او اياكم لعلى هدى أو في ضلال مبين»[1] وبالجملة ميزان كل شيء يكون من جنسه، مثلاً ميزان الفلسفة المنطق، وميزان الدوائر والقسى الفرجار، وميزان الأعمدة الشاقول، وميزان الشعر العروض، وميزان الخطوط المسطر، فميزان القيامة[2] من جنس عالم الآخرة. وقال شيخ الطائفة أبوجعفر محمدبن علي بن بابويه القمي رحمه الله: «اعتقادنا في الحساب أنه حق، منه من يتولاه الله، ومنه من يتولاه حججه، فحساب الأنبياء ﷺ والائمة ﷺ يتولاه عزوجل ويتولى كل نبي حساب أوصيائه، ويتولى الأوصياء حساب الأمم.»

واعلم أن هذا الميزان برهان معرفة الله وصفاته وأفعاله وملائكته وكتبه ورسله وملكوته، ليعلم كيفية الوزن به تعليماً من قبل أنبيائه ﷺ كما تعلم الأنبياء ﷺ من

١ـسبأ (٣٤) الآية ٢٤.

٢ـروى الصدوق ـ عليه الرحمة ـ بإسناده عن هشام بن سالم قال: «سألت أبا عبدالله ﷺ عن قول الله عزّوجلّ: «ونضع الموازين القسط ليوم القيامة فلا تظلم نفس شيئاً قال: هم الأنبياء والأوصياء». وفي رواية اخرى عنهم ﷺ نحن الموازين القسط ليوم القيامة. وليعلم أنه ليس المراد من الميزان هذا الميزان الذي يوزن به الأجسام في الأسواق، كما أنه ليس المراد من الصحف القرطاس المكتوبة والمراد بالصحف هي النفوس الانسانية المكتوبة في صحيفة وجودها كل صغيرة وكبيرة من أعمالها الحسنة والسيئة. وفي الاحتجاج الطبرسي عن الصادق ﷺ انه قيل له: أو ليس توزن الاعمال: قال ﷺ: «لا، لأن الأعمال ليست أجساماً وإنما هي صفة ما عملوا وإنما يحتاج إلى وزن الشيء من جهل عدد الأشياء ولايعرف ثقلها وخفتها، وإن الله لايخفى عليه شيء» قيل: فما معنى الميزان قال: «العدل»؛ قال: فما معناه في كتابه فمن ثقلت موازينه؟ قال: «فمن رجح عمله». وعن علي ﷺ: «الحسنات ثقل الميزان والسيئآت خفة الميزان»، والميزان الحقيقي هو العدل الالهي، الذي لايتحقق به إلّا الانسان الكامل والانسان الكامل الختمي واولاده وورثته مشتمل على جميع الموازين وهم ملاك معرفة الآراء الصائبة والأقوال السديدة والأفعال الجميلة ولهم مقام أحدية الجمع والفرق التي هي ظل الوحدة الحقيقية المشتملة على علم الشريعة والطريقة والحقيقة ولذا قيل في حقهم ﷺ: الميزان الأعمال وفيهم العدالة الواقعية فلهم الكمال المطلق في الحدوث والقدم، لأن للإنسان الكامل نسختين ظاهرة وباطنة فالنسخة الظاهرة مضاهية للعالم وباطنه للحضرة الالهية.

تقدير به يك ناقه نشانيد دو محمل ليلى حدوث تو و سلمى قدم را

ملائكته، فالله هو المعلم الأول، والمعلم الثاني جبرئيل، والثالث المعلمين هو الرسول ﷺ، وأول من استعمل هذا الميزان أب الأنبياء وشيخهم ابراهيم الخليل عليه السلام، ثم سائر الأنبياء إلى ابنه المقدس محمد ﷺ **«وتلك حجّتنا آتيناها إبراهيم على قومه نرفع درجات من نشاء إن ربّك حكيم عليم»**[١].

تحقيق

اعلم أن لكل عمل من الأعمال الحسنة كالصلاة والصوم والقيام وغيرها، باعتبار تأثيره في النفس وتطهرها عن غواسق الطبيعة وجذبها من الدنيا إلى الآخرة، مقداراً معيناً وقوة معينة، وكذلك لكل عمل من الأعمال السيئة قدراً من التأثير، من أظلام جوهر النفس وتكثيفها وكل ذلك محجوب عن مشاهدة الخلق في الدنيا وعند وقوع القيامة ينكشف لهم، لأجل رفع الحجاب؛ فكل أحد مالم يتخلص ذاته بقوة اليقين ونورالإيمان عن قيد الطبيعة فذاته مرهونة بعمله، فهو بحسب مزاولة الأعمال والأفعال وثمراتها وتجاذبها للنفس إلى شيء من الجانبين بمنزلة ميزان ذي كفتين، إحدى كفتيه يميل إلى الجانب الأسفل أعني الجحيم بقدر ما فيها من متاعها الفانية والأخرى تميل إلى العالم الأعلى ودارالنعيم بقدر ما فيها من متاع الآخرة الباقية، فإذا وقع التعارض بين الكفتين؛ فالحكم من الله العلي الأكبر في إدخاله إحدى الدارين، دارالنعيم ودار الجحيم على حسب ميزانه.

واعلم أن كفة الحسنات في جانب المشرق وكفة السيئات في جانب المغرب، والأولى كفةأصحاب اليمين، والثاني كفة أصحاب الشمال، ولاتظنن أنه إذا وقع الترجيح والمجازاة وقضى الحكم ونفذ الأمر تصير الكفتان، كلتاهما في حكم واحد في اليمينية والشمالية والمشرقية والمغربية والجنانية والجهنمية؛ فأهل السعادة كلتا يديهم تصير يمينية وكلتا يدي أهل الشقاوة تصير شمّالية.

١ـالانعام (٦) الآية ٨٣.

تذكرة في الحساب

الحساب جمع متفرقات شتّى ليعلم حاصل متفرقات الحسنى والسيئات، كما علمت سابقاً؛ اعلم أن طوائف الناس من جهة الحساب يوم الآخرة صنفان: صنف يدخلون الجنة ويرزقون نعيمها وهم ثلاثة أقوام:

المقربون الكاملون في المعرفة والتجرد، وهم لتنزههم وارتفاع مكانتهم عن شواغل الكتاب والحساب يدخلون الجنة بغير حساب، كما قال تعالى في حقهم: «**ما عليك من حسابهم من شيء وما من حسابك عليهم من شيء**»[1] ومنهم جماعة من أصحاب اليمين لم يقدموا في الدنيا على معصية ولم يقترفوا سيئة ولافساداً في الأرض، لصفاء ضمائرهم وقوة نفوسهم على فعل الطاعات وإيتاء الحسنات، فهم أيضاً يدخلون الجنة بغير حساب: «**تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لايريدون علواً في الأرض ولافساداً والعاقبة للمتقين**»[2] ومنهم جماعة نفوسهم ساذجة وصحائف أعمالهم خالية من آثار السيئات والحسنات جميعاً فينالهم الله برحمة منه وفضل لم يمسسهم سوء العذاب، لأن جانب الرحمة أرجح من جانب الغضب، فهؤلاء أيضاً يدخلون الجنة بغير حساب «**ورحمتي وسعت كل شيء**[3]».

وأما الصنف الثاني الذين هم أهل العقاب، فهم أيضاً ثلاثة أقسام: منهم قسم صحيفة أعمالهم خالية من العمل الصالح ولامحالة يكون كافراً؛ فيدخلون جهنم بلاحساب ومنهم قسم صدرمنهم بعض الحسنات، لكن وقع في حقهم «**وحبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون**»[4]، «**وقدمنا إلى ما عملوا من عمل فجعلناه هباءاً منثوراً**»[5]

١ـالانعام (٦) الآية ٥٢ .

٢ـالقصص (٢٨) الآية ٨٣.

٣ـالأعراف (٧) الآية ١٥٦ .

٤ـ هود (١١) الآية ١٦ .

٥ـالفرقان (٢٥) الآية ٢٣.

وقسم منهم في الحقيقة من أهل الحسنات حيث «**خلطوا عملاً صالحاً وآخر سيئاً**»[١] فهؤلاءِ قسمان: قسم يناقش معهم في الحساب لكل دقيق وجليل، لأنهم بهذه الصفة عاشوا في الدنيا، والقسم الثاني وهم الذين كانوا يخافون سوء الحساب ويشفقون من عذاب يوم القيامة، فهؤلاء لايعذّبون كثيراً بالمناقشة معهم في الحساب.

تبصرة

اعلم يا حبيبي أنك مسافر من الدنيا إلى الآخرة وأنت تاجر، ورأس مالك حياتك، وتجارتك اكتساب المعارف، وهي زاد سفرك إلى معادك، وفائدتك وربحك هي حياتك الأبدية بنعيمها بلقاء الله ورضوانه، وخسرانك هو هلاك نفسك باحتجابك عن جوارالله ودار كرامته؛ واعلم أن الناقد بصير لايقبل منك إلّا الذهب الخالص وفضة الطاعة، فوزن حسناتك بميزان صدق واحسب حسابَ نفسك قبل أنْ توافى عمرك وقبل أنْ يحاسب عليك في وقت لايمكنك التدارك، فالموازين مرفوعة ليوم الحساب وفيه الثواب والعقاب «**فأمّا من ثقلت موازينه * فهو في عيشة راضية * وأما من خفت موازينه * فأمّه هاوية * وما أدريٰك ماهيه * نارحامية**»[٢].

تنبيه

اعلم أن باطن الإنسان في الدنيا ظاهرة في الآخرة، وما كان لها غيباً هاهنا يصير شهادة هناك ويكون كل سرّعلانية؛ لأن للنفس في ذاتها سمعاً وبصراً وشمّاً وذوقاً ولمساً وتخيلاً وتصرفاً وفعلا وحركة، وأن لها عيناً باصرة إلى ربها ناظرة وأُذناً سامعة، يسمع بها كلمات الملائكة وأصوات طيور الجنان ونغماتها وشمّاً يشم به روائع الإنس ونسائم القدس، وذوقاً يذوق به طعوم الجنة ولمساً يلمس به حورالعين وهي المشاعر الروحانية والحواس الباطنية وأنها مع محسوساتها من أهل الجنة، إن لم يحجبها سدّ

١ـالتوبة (٩) الآية ١٠٢.

٢ـالقارعة (١٠١) الآيات ٦ ـ ١٠.

ولم يمنعها مانع وأما هذه الحواس، فهي داثرة ومحسوساتها مستحيلة كائنة فاسدة، يوجب العذاب الأليم والحرمان عن النعيم.

تذنيب في أنّ الجنة والنار حق

اعلم أن للّه تعالى عالماً غير هذا العالم وهو عالم الآخرة وعالم الباطن وعالم الغيب وعالم الملكوت، وهذا العالم، عالم الدنيا وعالم الظاهر وعالم الشهادة والملك والخلق وهوثابت الآن ومكانهما ليس في ظواهر هذا العالم، لأنه محسوس وكل محسوس بهذه الحواس، فهو من الدنيا، والجنة من عالم الآخرة، نعم مكانهما في داخل حجب السماوات ولهما مظاهر في هذا العالم وعليها تحمل الأخبار الواردة في تعيين بعض الأمكنة لهما.

و اعلم أن الأحاديث مختلفة في وجودهما وعدمهما، فبعض الأحاديث تدل على أنهما ليسا بموجودين الآن، بل همايكونان موجوداً بعد بوار الدنيا وخراب السماوات والأرض وبعضها تدل على أنهما موجودان الآن ولامنافات بين الأحاديث التي وردت عن أرباب العصمة وأصحاب الحكمة ﷺ لأن الجنة التي هي موجودة الآن هي الجنة التي خرج عنها أبونا وزوجته لخطيئتهما، والجنة والنار اللتان يحصلان بعد بوار الدنيا هي جنة الأعمال والأفعال، اللتان يتكونان بعد إتمام الأفعال والآثار.

وقال محمدبن على بن بابويه القمى ـ رحمه الله ـ : «اعتقادنا في الجنة أنها دارالبقاء ودارالسلام، لاموت فيها ولاهرم ولاسقم ولامرض ولافقر وأنها دارالغناء» وقال في النار: «اعتقادنا في النار أنها دارالهوام ودارالانتقام من اهل الكفر والعصيان ولهما ابواب ودرجات ودركات «**والملائكة يدخلون عليهم من كل باب**»[1]، «**لها سبعة ابواب لكل باب منهم جزء مقسوم**[2]» عصمنا الله وإياك من حر النار.

١ـ الرعد (١٣) الآية ٢٣.

٢ـ الحجر (١٥) الآية ٤٤.

خاتمة في أحوال تعرض يوم القيامة

منها: الأعراف وهو سور بين الجنة والنار له باب، باطنه فيه الرحمة وهي مايلي الجنة، وظاهره من قبله العذاب وهو مايلي منه النار، يكون عليه من تساوت كفتا ميزانه، فهم ينظرون بعين إلى النار وبعين إلى الجنة **«وعلى الأعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم»**[١].

ومنها: ذبح الموت فهو أن الله يظهره يوم القيامة في صورة كبش أملح ويأتي يحيى عليه السلام وبيده الشفرة، فيذبحه وينادي منادياً: يا أهل النار خلوداً بلاموت، وليس في

١ـ الأعراف (٧) الآية ٤٦.

قال المحقق العظيم المولى الكاشانى(ره) في قرة العيون: «الأعراف إن كان اشتقاقها من المعرفة، فالأنبياء والاولياء عليهم السلام هم العارفون والمعروفون في هذه النشأة، وإن كان بمعنى العرف اي المكان العالى المرتفع، فهم الذين من فرط معرفتهم وشدة بصيرتهم كأنهم في مكان عالٍ مرتفع ينظرون إلى ساير الناس في درجاتهم ودركاتهم ويميزون السعداء عن الاشقياء على معرفة منهم بهم وهم بعد في هذه النشأة»، ص٤٩٣. واعلم أن الاولياء لمكان ترفعهم عن هذه النشأة واتصالهم بالملأ الأعلى، يرون أهل الجنة ومقاماتهم وأهل النار ودركاتهم في هذه النشأة ولكن مراتب الاولياء والكملين مختلفة على حسب استعداداتهم وكمالاتهم وسيرهم المعنوي، وللروح، اى اللطيفة الانسانية من حيث ارتقائه إلى الملأ الأعلى وعالم الأرواح واللوح (باصطلاح أهل العرفان) بطن ثالث وهو منفتح لخواصهم ولسان مرتبته جواب زيدبن حارثة من أصحاب النبي صلى الله عليه وآله حيث قال: أصبحت مؤمناً حقاً، حينما سأله النبي صلى الله عليه وآله: كيف أصبحت؟ وقال: كاني أنظر إلى عرش الرحمن بارزاً. وهذه مرتبة ان تعبدالله كانك تراه باصطلاح أهل المعرفة، هذه المرتبة تكون أوسط مراتب الإحسان كما أن للروح بطن رابع ولسانه قوله تعالى: لايزال يتقرب عبدى إليّ بالنوافل حتى كنت سمعه وبصره الخ. وله بطن خامس وسادس وسابع وآخر هذه المراتب يختص بنبينا محمد وأهل بيته المعصومين ـ صلوات الله عليهم أجمعين ـ ولاينفتح شمة منه إلا لصاحب الإرث المحمدي، فإنهم السبيل الأعظم وسئل على عليه السلام ـ علي مافى بصائر الدرجات ـ معنى الآية الشريفة: و«على الأعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم» قال عليه السلام: «ونحن الأعراف الذين لايعرف الله إلا بسبيل معرفتنا ونحن الأعراف نوقف يوم القيامة بين الجنة والنار». وعن الباقر عليه السلام: «إنّ هذه الاية أنزلت في هذه الأمة والرجال هم الائمة من آل محمد صلى الله عليه وآله» وقال عليه السلام: «الأعراف صراط بين الجنة والنار ومن شفع له الأئمة من المذنبين نجى».

النار ذلك الوقت إلّا الذين هم أهلها، فأما أهل الجنة إذا رأوا الموت سرّوا سراً عظيماً، فيقولون: بارك الله لنا فيك لقد خلصتنا من تلك الدنيا وكنت خير وارد علينا وخير تحفة أهداها الله إلينا، قال النبيّ ﷺ: «الموت تحفة المؤمن» وأهل النار إذا أبصروه يفزعون منه ويقولون: لقد كنت شر وارد علينا، عسى أن تميتنا فنستريح مما نحن فيه، ثم يغلق أبواب النار غلقاً لافتح بعده، فينطبق أهلها ويدخل بعضها على بعض، فيعظم الضغاط على أهلها ويرجع أسفلها أعلاها ويرى الناس والشياطين فيها كقطع اللحم في القدر، إذا كان تحتها ناراً عظيمة يغلي «**كغلي الحميم**»[١]، «**كلّما خبت زدناهم سعيراً**»[٢] بتبديل الجلود.

اشراق في معنى النفخ

قال سبحانه «**ونفخ في الصور**[٣،٤]»، لما سئل النبيّ ﷺ عن الصور، فقال ﷺ قرن من نور التقمه (يلتقمه ـ خ . ل) إسرافيل فوصف (ووصفه ـ خ . ل) بالسعة والضيق، واختلف في أن أعلاه ضيق وأسفله واسع أو بالعكس ولكل وجه. والنفخة نفختان

١ـ الدخان (٤٤) الآية ٤٦.

٢ـ الاسراء (١٧) الآية ٩٧.

٣ـ الزمر (٣٩) الآية ٦٨.

٤ـ وورد عن النبي ﷺ: «أن فيه ثقباً بعدد الأرواح» ولعله كناية عن الحفرات البرزخية «القبر إما روضة من رياض الجنة أو حفرة من حفر النيران»، ينتقل إليها الأرواح بعد الموت وسرّ اتصافها بالسعة والضيق، لأنه لاشيء أوسع من الخيال؛ لأن النفس بقوتها الخيالية تتصور الأشياء لوجود لها في الخارج مع أنها كذلك ليس في وسعها تجريد المعاني الكلية ويرى كل شيء في صورة شبحية مثالية برزخيه، بخلاف العقل لأنه يرى باطن الأشياء ومعانيها مجردة عن الصورة وأمّا سرّ تعبيره ﷺ عنه بالنور، فواضح؛ لأن النور ظاهر بذاته ومظهر لغيره والخيال نور يظهر به في موطنه جميع الصور الشبحية ولكل بدن مادي دنياوي لب وأصل، باقٍ بعد موت البدن العنصري وهو عين القالب البرزخي والبدن المثالي، فحياة هذا البدن المثالي، حيوة ذاتية ومنشأ وجوده وولادته هذا البدن المادي الجسماني الداثر وإذا مات الانسان ولع جلباب العنصري، يبقى مع الجسد النوري البرزخي؛ فجميع مدركات الانسان بعد الموت إنما تكون بعين هذه الصورة.

نفخة تطفي النار ونفخة تشتعلها «**ونفخ في الصور فصعق من في السماوات ومن في الأرض إلّا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى، فاذاهم قيام ينظرون**»[١]. والصور بضم الصاد وسكون الواو وقرء بفتحها أيضاً جمع الصورة، لأن نافخها هو واهب الصورة بإذن الله، فإذا تهيأت هذه الصور كانت فتيلة استعدادها كالحشيش المحترق، وهوالاستعداد لقبول الأرواح كاستعداد الحشيش بالنار التي كمنت فيه لقبول الاشتعال، والصور البرزخية كالسرج مشتعلة بالأرواح التي فيها، فنفخ إسرافيل نفخة واحدة، فتمر على تلك الصورة فتطفيها وتمر النفخة التي تليها وهي الأُخرى على الصور المستعدة للاشتعال وهي النشأة الأُخرى، فيشتعل بأرواحها، فإذاهم قيام ينظرون.

فيقوم تلك الصور أحياء ناطقة بمن ينطقها الله فمن ناطق بالحمدللّه، ومن ناطق يقول: «**من بعثنا من مرقدنا**»[٢] ومن ناطق بالحمدللّه الذي أحيانا بعد ما أماتنا وإليه النشور. وبالنفخ الأول أشار النبيّ ﷺ في قوله: «انه يموت أهل الأرض حتى لايبقى أحد، ثم يموت أهل السماء حتى لايبقى أحد إلّا ملك الموت وحملة العرش وجبرئيل وميكائيل قال: فيجيء ملك الموت حتى يقوم بين يدى الله عزّوجل ويقال له من بقي وهو أعلم، فيقول يا رب لم يبق إلّا ملك الموت وجبرئيل وميكائيل، فيقال فليموتا جبرئيل وميكائيل، فيقول الملائكة رسولاك وأميناك، فيقول إنى قضيت على كل نفس فيها الروح الموت فيقول لحملة العرش فليموتوا، قال ثم يجيء ملك الموت كئيباً حزيناً لايرفع طرفه فيقال من بقي، فيقول لم يبق إلّا ملك الموت؛ فيقال له مت يا ملك الموت، ثم يأخذ الأرض بيمينه والسماوات بيمينه ويقول أين الذين كانوا يدعون معي شريكاً أين الذين كانوا يجعلون الهاً «**ثم نفخ فيه اخرى فاذاهم قيام ينظرون**»[٣].

١ـ الزمر (٣٩) الآية ٦٨.

٢ـ يس (٣٦) الآية ٥٢.

٣ـ الزمر (٣٩) الآية ٦٨.

استبصار في الإشارة إلى الزبانية

قال تعالى: **«عليها تسعة عشر»**[١]، اعلم أن مدبرات الأُمور في برازخ عالم الظلمات وأشباح عالم الطبيعة التي ظاهرها الدنيا وباطنها طبقات الجحيم، هي المشار إليه بقوله: **«فالمدبرات أمراً»**[٢] بعد قوله: **«فالسابقات سبقاً»**، لأن وجود كل منها تحت وجود جوهر قدسي مفارق الذات، سابق الوجود على النفسانيات والطبيعيات المدبرات، كروحانيات العالم الكبير الجسماني والعالم الصغير الإنساني، فهي في العالم الكبير العلوي، أرواح الكواكب السيارة والروح الاثنى عشرية والمجموع تسعة عشر مدبراً وكذا في العالم الصغير البشري، هي رؤوس القوى المباشرة للتدبير والتصرف في البرازخ السفلية تسعة عشر قوى.

سبعة منها مبادئ الأفعال النباتية وأسبابها التي ثلاثة منها أُصول وأربعة منها فروع واثنا عشر مبادئ الأفعال الحيوانية، عشرة منها مبادئ الإدراكات التي خمسة ظاهرة وخمسة باطنة واثنان الشهوة والغضب، فإن لكل من هذه التسعة عشر مدخلاً في إثارة نارالجحيم التي منشأها ثوران حرارة جهنم الطبيعة، التي كانت اليوم كامنة عن نظر الخلائق وستبرز يوم القيامة بحيث يراها الناس محرقة للجلود قطاعة **«نزّاعة للشّوى تدعوا من ادبر وتولّى»**[٣] فمن كان على هدى من ربّه مستوياً على صراط مستقيم، صراط الله العزيز الحميد، فيسلك سبيل الله بنور الهداية بقدمي العلم والعمل، يصل إلى دارالسلام ويسلم من هذه المعذبات والمهلكات ويتخلص عن رق الدنيا وأمر الشهوات **«ضرب الله مثلاً رجلاً فيه شركاء متشاكسون ورجلاً سلماً لرجل هل يستويان مثلاً الحمدللّه بل اكثرهم لايعلمون»**[٤].

١ـ المدثر (٧٤) الآية ٣٠.

٢ـ النازعات (٧٩) الآية ٥.

٣ـ المعارج (٧٠) الآيتان ١٦ـ ١٧.

٤ـ الزمر (٣٩) الآية ٢٩.

إشراق عقلي في سرّ شجرة طوبى وشجرة الزقّوم

قـال سبـحـانه : «**طوبىٰ لهم وحسن مآب**»[١] وقال : «**ان شـجـرة الزقّوم، طعـام الاثيم**»[٢] أي شـجرة طعـام الاثيم «**انهـا شـجـرة تخـرج فى اصل الجـحيم**»[٣] يعنى الطبيـعـة الدنيـوية «**طلعـها كـانه رءوس الشيـاطين**»[٤] والطلع عـبارة عن مبدأ وجود البدن، الموجب لحـصول الأثمار وبـروزها عن الأكـمـام، والأثمـارُ هي الأغـذية، كـأنّه أي كل طلع مـنهـا رأس شيطان من الشيـاطين وهي الاهوية المردية والأمـاني البـاطلة التي يتـغـذى بها ويتـقـوى نفوس أهل الضلال، ويمتلي بها طبائعهم وبواطنهم من الشهوات الدنيوية، الموجبة لنار الجحيم والعذاب الأليم.

واعلم أن النفس الإنسانيـة إذا كملت في العلم والعمل، صارت كـشجرة طيبة فـيها ثمرات العلوم الحقيقية وفواكه المعارف اليقينية، فمثل شجرة طوبى مثال النفس السعيدة الكريمة علماً وعـملاً، وقد روي في طريق أصـحابنا ـ رضوان الله عليهم ـ : «أن شـجرة طوبى أصلهـا في دار عـلي بن أبى طالب عليه السلام وليس من مـؤمن إلاّ وفي داره غـصـن من أغـصـانهـا وذلك قـول الـله تعـالى : «**طوبى لهم وحـسن مآب**»[٥] فـتأويل ذلـك من جـهـة العلم، أن المعـارف الإلهيـة سيّما مـا يتعلق بأحـوال الآخرة إنما يحـتاج فـيهـا إلى اقتـباس النور من مشكوة نبوة خـاتم الأنبياء صلى الله عليه وآله بواسطة أول أوصيائه وأشـرف أولياء أُمّته عليه السلام فإن أنوار العلوم الإلهيـة إنما انتـشـرت في نفـوس المسـتـعـدين من بدر ولايتـه ونجم هدايتـه، كمـا أفصح عنه قـول النبيّ صلى الله عليه وآله : «**انا مدينة العلـم وعليّ بابها**» وذاته المقـدسة بالقـياس إلى سـائر الأولـيـاء والعلمـاء بالولادة المعنوية، كـذات آدم أبي البـشـر في الولادة الصـورية،

١ـ الرعد (١٣) الآية ٢٩.

٢ـ الدخان (٤٤) الآيتان ٤٣ ـ ٤٤.

٣ـ الصافات (٣٧) الآية ٦٤.

٤ـ الصافات (٣٧) الآية ٦٥.

٥ـ الرعد (١٣) الآية ٢٩.

ولهذا وردت عن النبيّ ﷺ: **«يا عليّ أنا وأنت ابوا هذه الأمة»**.

قال صاحب الفتوحات المكية: «إن شجرة طوبى لجميع شجرات الجنان كآدم لما ظهر منه البنين، فإن الله لما غرسها وسواها فنفخ فيها من روحه ولما تولى الحق، غرس شجرة طوبى بيده ونفخ فيها من روحه زينها بثمرة الحلي والحلل الذين فيها زينة للابسها، فنحن أرضها كما جعل ما على الأرض زينة لها وأعطت في ثمر الجنة كلها من حقيقتها عين ما هي عليه، كما أعطت النواة النخلة وما يحمله النور الذي في ثمرها» انتهى. فظهر منه أن شجرة طوبى يراد بها أُصول المعارف والأخلاق، ليكون زينة النفوس القابلة، كما أن ما على الأرض زينة لها وذلك لأن أرض تلك الشجرة إذا كانت نفوساً، فحللها لابد أنْ يكون من قبيل زينة العلوم والمعارف ومحاسن الأخلاق والملكات.

توضيح في حقيقة الدنيا والآخرة

قال الله تعالى: **«أنما الحيوة الدنيا لعب ولهو وزينة وتفاخر بينكم»**[1] وقال **«وما الحيوة الدنيا إلّا متاع الغرور»**[2]

واعلم أن الدنيا من عالم الملك والشهادة والآخرة من عالم الملكوت والغيب، ربما قيل: إن الدنيا عالم المحسوسات والآخرة عالم المعقولات. وهذا غير سديد وهذا قول الفلاسفة المنكرين للمعاد الجسماني ولوجود الجنة والنار الجسمانيين. والأجود أنْ يقال: الدنيا عالم الكون والفساد والآخرة دارالقرار وقيل مرآة الآخرة، فإنها عالم الشهادة ويرى فيها عالم الغيب وهي الآخرة. فعالم الدنيا محاك لعالم الآخرة فمن الناس من وفقه الله ويسّرله النظر والاعتبار، فلاينظر إلى شيء من هذا العالم إلّا ويعبر به إلى عالم الآخرة فيسمى عبورة، عبرة وقد أمر الله تعالى عباده به بقوله: **«فاعتبروا يأولى الأبصار»**[3] ومنهم من عميت بصيرته، فلم يعتبر ولم يعبر عن هذا الحبس،

---

١ و ٢ـ الحديد (٥٧) الآية ٢٠.

٣ـ الحشر (٥٩) الآية ٢.

فاحتبس في عالم الحس والشهادة وسيفتح إلى حبسه أبواب جهنم **«اولئك ما يأكلون فى بطونهم إلّا النار»**[١].

والحق الحقيق أن الجنة والنار مخلوقتان لقوله تعالى: **«وجنة عرضها كعرض السماء والأرض اعدت للذين آمنوا»**[٢] وقوله: **«فاتّقوا النار التي وقودها الناس والحجارة»**[٣] وهذا هو المروي عن الأئمة كما روى قدوة المحدثين، ابوجعفر محمد بن على بن بابويه القمى ـ رضى الله عنه ـ في عيون أخبار الرضا عليه السلام بسنده المتصل إلى عبدالسلام ابن صالح الهروي، قال: قلت لعلي بن موسى الرضا عليه السلام يابن رسول الله أخبرنى عن الجنة والنار أهما اليوم مخلوقتان، فقال: «نعم قد دخل رسول الله صلى الله عليه وآله الجنة ورأى النار لما عرج به إلى السماء» قال: قلت له: إن قوماً يقولون إنهما اليوم مقدرتان غير مخلوقتين، فقال عليه السلام: «ما اولئك منا ولانحن منهم من أنكر خلق الجنة والنار، فقد كذب النبيّ صلى الله عليه وآله وكذبنا وليس في ولايتنا على شيء ويخلد في نار جهنم، قال الله: **«هذه جهنم التى يكذّب بها المجرمون، يطوفون بينها وبين حميم آن»**[٤] وقال النبيّ صلى الله عليه وآله: «لما عرج بي إلى السماء أخذ بيدي جبرئيل عليه السلام فادخلني الجنة فناولني من رطبها، فاكلته فتحول ذلك نطفة في صلبى؛ فلمّا هبطت إلى الأرض واقعت خديجة فحملت فاطمة عليها السلام ففاطمة حوراء فكلما اشتقت إلى الجنة، شممت رائحة ابنتي فاطمة عليها السلام».

وبالجملة الدنيا هي النشأة النارية الداثرة الكائنة الفاسدة، من ركن إليها استحق النار والآخرة هي النشأة النورية العالية الباقية وهي صورة الجنة ومنازلها إلى أنها محجوبة عن هذه الحواس لمن عرف نفسه وعرف ربه، تجرد ذاته عن غشاوة الدنيا وصار من أهل الآخرة ونعيمها **«تلك الدارالآخرة نجعلها للذين لايريدون علواً فى الأرض**

١ـ البقره (٢) الآية ١٧٤.

٢ـ الحديد (٥٧) الآية ٢١.

٣ـ البقرة (٢)ـ الآية ٢٤.

٤ـ الرحمن (٥٥)، الآيتان ٤٣ـ٤٤.

ولافساداً والعاقبة للمتقين»[1].

قاعدة في تحقيق الخلافة

اعلم أنه لما اقتضى الحكمة الإلهية الجامعة لجميع الكمالات، المشتملة على الأسماء الحسنى والصفات العليا، بسط مملكة الإيجاد والرحمة ونشرلواء القدرة والحكمة بإظهار الممكنات وإيجاد المكونات وخلق الخلائق وتسخير الأُمور وتدبيرها وكان مباشرة هذا الأمر من الذات القديمة الأحدية، بغير واسطة بعيدة جداً لبعد المناسبة بين عزة القدم وذلّة الحدوث؛ فقضى سبحانه بتخليف نائب ينوب عنه في التصرف والولاية والحفظ والرعاية، فلا محالة له وجه إلى القدم يستمد من الحق سبحانه ووجه إلى الحدوث يمد به الخلق، فجعل على صورته خليفة يخلف عنه في التصرف وخلع عليه خلع جميع أسمائه وصفاته ومكنه في مسندالخلافة بإلقاء مقادير الأمور إليه وإحالة حكم الجمهور عليه.

فالمقصود من وجود العالم أن يوجد الإنسان الذي هو خليفة الله في العالم، فالغرض من الأركان حصول النباتات، ومن النباتات حصول الحيوانات، ومن الحيوانات حصول الإنسان، ومن الإنسان حصول الأرواح، ومن الأرواح الناطقة حصول خليفة الله في الأرض **«انی جاعل فی الأرض خليفة»**[2]، فالنبيّ لابد أن يكون آخذاً من الله متعلماً من لدنه معطياً لعباده وهادياً لهم، فهوواسطة بين العالمين سمعاً من جانب ولساناً إلى جانب، وهكذا حال سفراء الله تعالى إلى عباده وشفعاء يوم تناده، فلقلب النبيّ ﷺ بابان مفتوحان، باب مفتوح إلى عالم الملكوت وهو عالم اللوح المحفوظ وعالم الملائكة العلمية والعملية (ومنشأ الملائكة العلمية والعملية ـ خ . ل) وباب مفتوح إلى القوى المدركة ليطالع ما في الحواس، ليطلع على سوانح مهمات الخلق؛ فهذا النبيّ يجب أن يلزم الخلائق في شرعه الطاعات والعبادات ليسوقهم

١ـالقصص (٢٨) الآية ٨٣.

٢ـالبقرة (٢) الآية ٣٠.

بالتعويد عن مقام الحيوانية إلى مقام الملكية، فإن الأنبياء رؤوس القوافل.

كشف تنبيهي في بيان الفرق بين النبوة والشريعة والسياسة

اعلم أن نسبة النبوة إلى الشريعة كنسبة الروح إلى الجسد، الذي فيه الروح والسياسة المجردة عن الشرع كجسد لاروح فيه. وقد ظن قوم من المتفلسفة أنه لافرق بين الشريعة والسياسة، وبيّن أفلاطن الإلهي فساد قولهم في كتاب النواميس وأوضح الفرق بينهما بالفعل والانفعال؛ وأما الفرق من جهة الفعل فأفعال السياسة جزئية ناقصة مستبقاة مستكملة بالشريعة، وأفعال الشريعة كلية تامة غير محوجة إلى السياسة؛ والفرق من جهة الانفعال أن أمر الشريعة لازم لذات المأمور به وأمر السياسة مفارق له؛ مثاله أن الشريعة تأمر الشخص بالصوم والصلاة، فيقبل ويفعله بنفسه فيعود نفعه إليه، والسياسة إذا أمرت الشخص يأمره برفعه الملبوس وأصناف التجمل وإنما ذلك من أجل الناظرين، لامن أجل ذات اللابس.

تحقيق في سبب الرؤيا الصادقة

وليعلم أولاً أن معنى الرؤيا انحباس الروح من الظاهر إلى الباطن، والمراد من الروح هو الجوهر البخاري الحار المركب من صفوة الأخلاط، وهي مطية للقوى النفسانية وبها يتحرك القوى ويتصل الحاسة والمحركة إلى الانتهاء وقد ذكر بعض صفاتها، وبالجملة هذه الروح بواسطةالعروق الضوارب ينشر (ينتشر ـ خ. ل) إلى ظاهر البدن وقد يحبس إلى الباطن بأسباب مثل طلب الاستراحة عن كثرة الحركة ومثل الاشتغال بتأثيره في الباطن لينفتح السدد لهذا يغلب النوم عند امتلاء المعدة، ومثل أن يكون الروح قليلاً ناقصاً، فلايفي بالظاهر والباطن جميعاً ولنقصانها وزيادتها أسباب طبية مذكورة في كتب الأطباء.

فإذا انحبست الروح إلى الباطن وركدت الحواس بسبب من الأسباب، بقيت النفس فارغة عن شغل الحواس؛ لأنها لايزال مشغولة بالتفكر فيما يورده الحواس

عليها، فإذا وجدت فرصة الفراغ وارتفعت عنها الموانع، استعدت للاتّصال بالجواهر الروحانية الشريفة العقلية، التي فيها نقوش جميع الموجودات كلها المعبرة عنها في الشرع باللوح المحفوظ والجوهر النفسية والقوى الانطباعية من البرازخ العلوية، التي فيها صور الشخصيات المادية والجزئيات الجسمانية؛ فإذا اتصلت بتلك الجواهر قبلت ما فيها من النقوش لاسيّما ما ناسب أغراض النفس ويكون مهماً لها، فحينئذٍ إذا ارتفع الحجاب بالنوم الذي هوأخ الموت قليلاً يظهر في مرآة النفس شيئاً من النقوش والصور التي في تلك المرائي مما يناسبها ويحاذيها، فإنْ كانت تلك الصور جزئية وبقيت في النفس بحفظ الحافظة إيّاها على وجهها ولم يتصرف فيه القوة المتخيلة، فيصدق هذه الرؤيا وإنْ كان المتخيلة غالبة أوْ إدراك النفس للصورة ضعيفاً، صارت المتخيلة بطبعها إلى تبديل ما رأته النفس بمثال كتبديل العلم باللبن وتبديل العدو بالحية وتبديل الملك بالبحر والجبل[1].

١ـفي «المبدأ والمعاد»، ص ٣٤٦ : «وتحقيقه أنّ لكل معنى عقلي من عالم الإبداع صورة طبيعية في عالم الكون، إذ العوالم متطابقة، فالعلم لماكان مما يتقوى به النفس وهو جوهر روحاني، والصورة العلمية للإنسان إنما يحصل بعد حذف الزوايد والاختلاف عما يدركه الحس من أشخاص النوع وبعد ذلك يكون الباقي صورة غير مختلفة، بل لها خالصاً صافياً سائغاً نيله للعقل الإنساني ولما كان البدن مثالاً للنفس والبَدَن غذاءً لطيفاً سائغاً شرابه للبدن، فيكون نسبته للبدن نسبة العلم إلى النفس، ففي التعبير يعبر به عن العلم ومن هذا القبيل ما نقل إن رجلاً جاء إلى ابن سيرين وقال: رأيت كان في يدي خاتم اختم به أفواه الرجال وفروج النساء، فقال: إنك مؤذن تؤذن في شهر رمضان قبل الفجر، فقال: صدقت. وجاء آخر فقال: كأني أصب الزيت في زيتون، فقال: إنّ تحتك جارية اشتريتها، ففتش عن حالها فإنها أُمّك، لأن الزيتون أصل الزيت، فهو رد إلى الأصل وقال آخر: كأني أُغلق الدرفي أعناق الخنازير، فقال: إنك تعلم الحكمة من غير أهلها وكان كما قال. فالتعبير من أوله إلى آخره مثال يعرفك طريق ضرب الأمثال وليس للانبياء ﷺ أن يتكلموا مع الخلق إلّا بضرب الأمثال، لأنهم كلفوا أن يتكلموا مع الخلق على قدر عقولهم، وكما أن عقول الخلق، مثال للعقول العالية في الحقيقة وكذا ما يخاطب بهم، ينبغي أن يكون أمثلة للمعارف الحقة وقدر عقولهم انهم في النوم والنائم، لايكشف له شيء إلّا بمثل، فإذا ماتوا انتبهوا وعرفوا أن المثل صادق وإنما يعني بالمثل أداء المعنى في صورةٍ إن نظر إلى معناه وجد صادقاً وإنْ نظر إلى صورته وجد كاذباً. وربما يبدل المتخيلة الأشياء المرئية في النوم بما يشابهها ويناسبها مناسبة ما أوْ ما يضادها، كما من رأى انه ولد له ابن، فتولد له بنت وبالعكس وهذا الرؤيا يحتاج إلى مزيد تصرف في تعبيره، وربما لم يكن انتقالات ←

تذكرة في أضغاث الأحلام وهي المنامات التي لا أصل لها

اعلم أن النفس بقوتها الخيالية التي هي في عالمها بمنزلة القوة المحركة في هذا العالم، فكما يصدر منها في عالم المحسوسات بقوتها المحركة بإعانة غيرها من الأسباب أشياء من باب الحركات والتحولات يسمى بالصنائع والأفعال، كذلك تفعل باختراعها في مملكتها وعالمها بالباطن صوراً وأشخاصاً جسمانية بعضها مطابق لما يوجد في العوالم، وبعضها جزافيات لاأصل لها في شيء من العوالم والبرازخ والصور المتأصلة التي تكون في العوالم بعضها مطابق لبعض، إذ النشآت والعوالم مطابقة (متطابقة ـ خ . ل) بحسب الصور إلّا ما يخترعها النفس بدعابة المتخيلة وشيطنتها، فإنها مجرد إنشاء لاأصل لها.

فإذا اخترعت المتخيلة بدعابتها واضطرابها التي لايفتر عنها في أكثر الأحوال صوراً جزافية وانتقلت فيها وحاكتها بأُمور أُخرى في حال النور وشاهدها النفس وبقيت مشغولة بمحاكاتها، كما يبقى مشغولة بالحواس في اليقظة وخصوصاً إذا كانت ضعيفة في جوهرها، منفعلة عن آثار القوى، فلايستعد للاتصال بالجوهر الروحانية والمتخيلة باضطرابها قوية بسبب من الأسباب، فلايزال يحاكي ويخترع صوراً لا وجود لها ويبقى في الحافظة إلى أن يستيقظ، فتذكر ما رآه في المنام ولمحاكاتها أيضاً أسباب من أحوال البدن ومزاجه، فإنْ غلب على مزاجه الصفراء، حكاها بالأجزاء الصفراوية وإن كان فيه الحرارة، حاكاها بالنار والحمام والحار، وإنْ غلب البرودة حاكاها بالثلج والشتاء ونظائرهما، وإن غلبت السوداء حاكاها بالأشياء السود والأُمور الهائلة، وإنما حصلت صورة النار مثلاً في التخيل عند غلبة الحرارة، لأن الحرارة التي في موضع يتعدى إلى مجاورتها كما يتعدى نورالشمس إلى الأجسام بمعنى أنه سيكون سبباً لحدوثه إذا خلقت

المتخيلة مضبوطة بنوع مخصوص، فانشعبت وجوه التعبير، فصار مختلفاً بالأشخاص والأحوال والصناعات وفصول السنة وصحة النائم ومرضه وصاحب التعبير، لاينال إلّا بضرب من الحدس ويغلط في كثير الالتباس.

الأشياء موجودة وجوداً، فأيضاً بأمثاله على غيره والقوة المتخيلة منطبعة في الجسم الحار، فيتأثر به تأثيراً يليق بطبعها، كما مر أن كل شيء قابل بتأثر من شيء فإنما يتأثر منه بشيء يناسب جوهر هذا القابل وطبعه، فالمتخيلة ليست بجسم حتى يقبل نفس الحرارة فيقبل من الحرارة ما في طبعها للقبول له وهو الصورة الحار، فهذا هوالسبب فيه.

تكملة في معرفةسبب العلم بالمغيبات في اليقظة

قد عرفت سبب الاطلاع بالغيوب في النوم من ركود الحواس واتصال النفس بالجواهر العقلية والنفسية وقبولها من تلك المبادي، صوراً يناسبها واهتمت بها ويمكن أنْ يكون ذلك لبعض النفوس في اليقظة[1] لوسع قوتها بالنظر إلى جانب العلو وجانب السفل جميعاً، كما يقوى بعض النفوس ليجمع في حالة واحدة الاشتغال بعدة أُمور، فيكتب ويتكلم ويسمع؛ فمثل هذه النفوس التي لها اقتدارما على ضبط الجانبين، يجوز أن يفتر عنها في بعض الأحوال شغل الحواس ويطلع على عالم الغيب، فيظهر لها منه بعض الأُمور كالبرق[2] الخاطف وهذا ضرب من النبوة، ثم إنْ ضعفت المتخيلة بقي في الحفظ ما انكشف له من الغيب بعينه، كان وحياً صريحاً وإنْ قويت المتخيلة واشتغلت بطبيعة المحاكاة، فيكون هذا الوحي مفتقراً إلى التأويل، كما يفتقر الرؤيا إلى التعبير[3].

١ـفي«المبدأ والمعاد» ص٣٤٨: «ويمكن أن يكون ذلك لبعض النفوس في اليقظة بسببين: احدهما ...».

٢ـالبرق أول مايبدوا للعبد من اللامع النوري، فيدعوه إلى الدخول في حضرة القرب من الرب للسير في الله.

٣ـفي«المبدأ والمعاد»، ص ٣٤٨: «الثاني أن يغلب على المزاج اليبوسة والحرارة ويقل الروح البخاري حتى يتصرف النفس، لغلبة السوداء وقلة الروح عن المواد والحواس، فيكون مع فتح العين وساير أبواب الحواس كالمبهوت الغافل الغايب عمايرى ويسمع وذلك لضعف خروج الروح إلى الظاهر، فهذا أيضاً لايستحيل أن ينكشف لنفسه من الجواهر الروحانية شيء من الغيب، فيحدث به ويجري على لسانه كانه أيضاً غافل عما يحدث به وهذا يوجد في بعض المجانين والمصروعين وبعض الكهنة، فيحدثون بما يكون موافقاً لماسيكون وهذا نوع نقصان يظنه الجهلة كمالا وولاية والسبب الأول نوع كمال».

وصية [من المصنف العلامة]

اعلم أيّها السالك إلى الله تعالى والراغب إلى نيل ملكوت ربّه الأعلى والطالب للنزول في الفردوس الأعلى، أنّ بحر المعرفة ليس له ساحل إلاّ أن لكل درجة بقدر غوصه وخوضه ولايمكن الخوض والغوص لكل من كان مباشراً لأعمال السبعية والبهيمية ومزاول المكائد الشيطانية، لأنّ فيهم رسخت الهيآت الفاسقة والملكات المضلة وارتكمت على أفئدتهم، فبقوا حيارى تائهين في تيه الجهالة وظلمات الحيرة وقد حبطت أعمالهم وانتكست رؤسهم، فمالهم من معرفة الله من نصيب «**الذين آمنوا وكانوا يتّقون * لهم البشرى في الحياة الدنيا وفي الآخرة**»[1].

واعلم يا أخي أن نفسك مسافر إلى الله تعالى من أول منزل من منازل وجودها وبدنك مركبك، فتأهّبْ للزاد والاستعداد بالسلاح الذي يدفع بها سراق المنازل وقطاع المراحل، حتى يصلك إلى المطلوب الحقيقي والمقصود اليقيني الذي هو منتهى الغايات.

واعلم أن ما سردنا عليك من بعض مسائل الحكمة الحقة الإلهية، التي لايتأتى لكل دركه ولايتيسر ضبطه إلاّ لمن كان فطرته سليمة عن الأمراض الدنياوية والوساوس الشيطانية وترك الاشتهار وطلب الجمعية، حق حقيق بالأخذ، أحق بالبيان بل بالتبيان وهذه علانية وعيان عندالعقول الأخروية المعرضين عن زهرات الدنيوية، فما حققت لك ما تيسر لنا بفضل الله ورحمته وما وصلنا إليه بفيضه من أسرار المبدأ والمعاد وهو لكل قوم هاد والحمدللّه رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين.

١ـ يونس (١٠) الأيتان ٦٣ ـ ٦٤.

تعليقات

على المظاهر الإلهيّة

تحقيق في بيان مرامه في المعاد
ودفع الإشكالات الواردة على مختاره (قدس سره)

قوله ـ أعلى الله مقامه ـ ص ١٢٦ س ١٢ : «**والمعاد في يوم المعاد هذا الشخص بعينه إلخ**».

اعلم أن جماعة الملاحدة والدهرية ذهبوا إلى امتناع حشر الأجساد والأرواح، لأنهم زعموا أنه ليست للإنسان غير هذا البدن العنصري المتغير حقيقة وينعدم بزوال الحياة والمعدوم لايعاد.

وذهب جمع إلى أن هذا البدن المحسوس يستحيل معاده، لأنه ينعدم بعد الموت وجماعة من المتكلمين ذهبوا إلى جواز إعادة المعدوم وعليه بنوا حشر الأجساد وجماعة منهم يقولون إن الإنسان لاينعدم بعد الموت بالكلية، لأن له أجزاء أصلية يبقى بعد الموت.

واتفق المحققون من الحكماء وجميع أهل الملل والأديان على حقية أصل المعاد واختلفوا في كيفيته، فجمهور المتكلمين وأهل الفقه من العامة ذهبوا إلى أن المعاد جسماني فقط وهؤلاء ينكرون تجرد الروح وبقائه والروح عندهم جسم سارٍ في البدن، سريان الزيت في الزيتون والماء في الورد، وهذا القول مخالف للأخبار والآيات الورادة في بقاء الإنسان بعد الموت وأحوال البرازخ والسعادات العقلانية والروحانية ولاشك في بطلان هذا القول، لأنه قول سقيم ساقط عن الاعتبار ولعل مفسدة إنكار المعاد

الجسماني ليست أكثر من هذا .

وجمهور الفلاسفة من أتباع المشاء ذهبوا إلى أن المعاد روحاني فقط ، لأن البدن العنصري يفنى بعد الموت ولايعاد والنفس أمر مجرد روحاني لاسبيل للفساد إليها وأن عود النفس إلى البدن بعد قطع تعلقها مستلزم للتناسخ ، وأهل الإشراق ذهبوا إلى أنه جسماني وروحاني معاً ولكن يقولون بعود الروح إلى البدن المثالي المنفصل ؛ قال الشيخ الاشراقي : «وبه أي عالم الأشباح المجردة تحقق بعث الأجساد على ما ورد في الشريعة الحقة الإلهية وجميع مواعيد النبوة»[1] .

وذهب كثير من أهل الإسلام إلى القول بالمعادين كالغزالي والكعبي والراغب الاصفهاني وجمع آخر من أهل السنة والجماعة .

وجمهور علماءنا الإمامية وأشياخنا الاثنا عشرية ـ حشرهم الله تعالى مع الأئمة الطاهرين ﷺ ـ ذهبوا إلى القول بالمعادين ؛ لأن النفس عندهم مجرد باقٍ ويعود والبدن لاينعدم بالكلية والأجزاء المتفرقة من الإنسان تبقي وبه يقول النصارى وأهل التناسخ ولكن أهل التناسخ ذهبوا إلى قدم الروح وردها إلى البدن في هذا العالم ، لافي نشأة أُخرى . والقائلون بالمعادين اختلفت أقوالهم في المعاد ، ذهب جمع منهم إلى أن الروح تعود إلى عين البدن الدنيوي وجمع إلى أن عودالروح يكون في مثل هذا البدن ، وصاحب هذا الكتاب ـ صدرأعاظم الحكماء ، رضي الله عنه وأرضاه ـ إلى أن المحشور في يوم النشور ، نفس هذاالبدن الموجود في دارالغرور مع تبدل حالات وانتقالات مناسبة للآخرة .

بيان مقدمات المعاد الجسماني بناءً على طريقة المصنّف(قدّس سرّه)

اعلم أن بيان مرام هذا المحقق العظيم يتوقف على بيان مقدمات ، ذكرها في الأسفار والمبدأ والمعاد والمشاعر والشواهد الربوبية وساير كتبه نذكرها على نحو الاختصار .

١ـشرح حكمة الإشراق ، ص٥١٧ .

المقدمة الاولى: إن الموجود في الخارج والأصيل في الأعيان هوالوجود، والماهية ظلٌّ وعكس وشبح تنتزع منه، وليس من الأُمور الاعتبارية التي لاتحقق لها في الأعيان، كما ذهب إليه بعض الحكماء وجمهور أهل الكلام وأن شيئية كل شيء وتشخصه إنما هو بوجوده الخاص، وكل مفهوم وماهية كلية من حيث هي، لاتأبى عن الصدق على المتكثرات وبالوجود يتشخص كل متشخص، ولاشك أنه مما يشتد ويضعف وهومع بساطته ذو درجات متعددة متكثرة وله ظهورات متعددة متفننة؛ فرد منه غني بالذات وفرد منه ضعيف محتاج إلى الغير بالذات والتباين بين الموجودات ينشأ من تباين أنحاء الماهيات ولما كانت الماهيات أُموراً اعتبارية، يرجع هذا التباين إلى التباين السرابي.

المقدمة الثانية: إنه يجوز التشكيك في أفراد ماهية واحدة بأن يكون لها أفراد مختلفة بالشدة والضعف وأن يرجع النقص والكمال إلى نفس الطبيعة؛ فللإنسان فرد مادي وفرد برزخي مثالي وفرد مجرد تام عقلي؛ والوجود المفاض عن الحق الأول، ينحدر من الوجود العقلي والفرد المجرد التام (لكل طبيعة) إلى الوجود المثالي ومن الفرد المثالي إلى الأفراد المنتشرة المادية.

المقدمة الثالثة: إن شيئية الشيء في المركبات الخارجية إنما تكون بصورته، لأن المادة في كل شيء أمر مبهم ونفس المادة مع قطع النظر عن الصورة المقوّمة لهاليست شيئاً بالفعل ولاقسط لها في نظام الوجود من الفعلية والتحصل، ومبدأ تحقق المركبات ومنشأ الآثار في الماديات هو الصورة النوعية، وأن نسبة المعاد إليها نسبة النقص إلى التمام، وبالجملة الصورة في كل مركب عبارة عن نحو وجود هذا المركب، وقد قرر أن الفصل الأخير في الأنواع جامع لجميع المراتب الحاصلة من الحركات والانتقالات، ولذا قيل: إن تشخص البدن في كل حيوان إنما هو بصورته ونفسه المدبرة لبدنه، لابجسمه وجسده ولوتبدلت الصورة الطبيعية بصورة مثالية، كما في نشأة الإنسان بعد الموت أو بصورة أُخروية، كما في الآخرة، هذا التبدل غيرُ قادح في هذية الإنسان؛ ولكل إنسان بدن مثالي جسماني ذامقدار وشكل ولون وهيآت جسمانية في باطن هذا الجسم المحسوس في الدنيا نسبته إلى البدن الأُخروي، نسبة الناقص إلى الكامل.

المقدمة الرابعة: إن الوجود في عموم الموجودات ليس على وتيرة واحدة، وهو في المقادير والمتصلات والزمانيات والمتدرجات مشوب بالكثرة والأعدام، لأن الموجود الزماني الجسماني ليس له هوية صريحة بالفعل؛ لأن في اتصاله انفصاله ووحدته عين كثرته وفي المجردات ليس الأمر كذلك، لأن كل مجرد له هوية صريحة بالفعل، ليس له تجدد وكثرة خارجية، لاسيّما المجرد العقلي، ونشأة المجردات نشأة فسيحة عظيمة جداً وعالمها، عالم السعة والإحاطة ونشأتها، نشأة الوصل والاتحاد يتصالح فيها المتخالفات ويتوافق فيها المتابينات وجوهر النفس مع كونها واحداً شخصياً لسعة وجودها وكمال إحاطتها تسمع وتبصر وتذوق وتشم بسمع وبصروذوق وشم عقلي.

فجميع القوى الموجودة في مقام فرق النفس بحيثيات متعددة في مقام جمعها، موجودة بجهة واحدة ولكن الأمر في هذه النشأة ليس كذلك، لضيق وعائها ونقص وجودها ولهذا، الجسم الواحد في هذه النشأة لايمكن أنْ يتصف بصفات متضادة من الحرارة والبرودة وغيرهما من جهة واحدة.

المقدمة الخامسة: إن التكثر والتعدد في نوع واحد كما أنه يحصل بمشاركة المادة وجهة القابلية، كذلك تحصل من الجهات الموجودة في الفاعل، كالموجودات البرزخية النزولية والصور الخيالية القائمة بالنفس، ولاشك أن تكثر الأفراد في المثاليات ليس من جهة المادة القابلة لترفعها عن المادة، بل التكثر والتعدد في الماديات أيضاً يحصل من الجهات الفاعلية بوجه والنفس الإنسانية بقوتها الخيالية، تخلق وتنشأ في صقعها الداخلي موجودات خارجة عن جهات هذا العالم المادي ولها عالم وسيع، بل لكل نفس في الآخرة عالم أوسع من الدنيا.

هذه هي المقدمات التي يتوقف عليها حشر الأجساد والمعاد الجسماني، وأنت إذا تأملت في هذه المقدمات يظهر لك أن المحشور يوم الآخرة عين هذا البدن الموجود في دارالغرور روحاً وبدناً، مع تغيير خصوصيات البدن من الوضع والجهة وغيرهما وهذه التغييرات لاتقدح في تشخص البدن، لأن المادة في كل شيء مأخوذة على نحو الإبهام وتعين كل شيء بصورته ولو جاز تحقق الصورة بدون المادة، لكانت صورة وفعلية.

ألاترى أن بدن الإنسان يعرض عليه حالات متبدلة من الصبابة والترعرع والبلوغ والشبابة والكهولة ومع هذه التغيرات، لايخرج عن كونه بدن إنسان، والغفلة عن تجردالخيال صارت سبب إنكار حشرالأجساد. والمصنف ممن تفرد بإثبات هذا المعنى وبرهن في كتبه ومسفوراته تجرد القوة الخيالية.

تحقيق عرشي

اعلم أن لازم عود النفس من البرزخ إلى هذاالعالم وتعلقهابالبدن الجسماني، هواجتماع النفسين في بدن واحدة؛ لأن كل مادة جسمانية معدة لحدوث النفس ومتى حصل في البدن مزاج صالح، فلامحالة تفيض من المجرد العقلي نفس مدبرة له من دون تراخ ومهلة، لأن المجرد تام الفاعلية ليس فيه حالة منتظرة وإذا فرض تعلق نفس آخر بهذا البدن ـ كما هوالمفروض ـ يلزم اجتماع النفسين في بدن واحدة ولازمه وجود صورتين لمادة واحدة وهو باطل ـ هذا بناءً على طريقة القوم في إبطال التناسخ ـ وأما بناءً على طريقة المصنف:

إن النفس لماكانت جسمانية الحدوث، فهي تكون في أول حدوثها ووجودها عين المواد والأجسام وبعد ارتقائها وانتقالها من النشآت الجمادية والنباتية والحيوانية والإنسانية إلى عالم القدس وجوار الرحمة، تصير مجرداً تاماً مترفعاً عن المادة الجسمانية. لأن النفس لتجردها عن المادة لاتفنى بعدخراب البدن والموت، إنما هومن لوازم المادة الجسمانية ولاشك أن انتقال النفس من مرتبة إلى مرتبة أُخرى استكمال ذاتي وانتقال جبلي ينبعث من ذاتها وكما أن النفس بعد استيفاءجميع درجات النباتية وصيرورتها حيواناً لاترجع إلى درجة النباتية، كذلك إذا خرجت عن البدن واتصلت بعالم القدس وموطن أبيها المقدس، يستحيل عودها إلى هذا البدن ورجوعُها إلى البدن بعد فرض انسلاخها عنه عبارةٌ عن رجوعها من الفعلية إلى القوة ومن الوجود إلى العدم؛ والشيء لايقتضي بطلان ذاته، فلايمكن انحطاط النفس عن مقامها الأعلى إلاّ بعروض انفعال مادي وتغير ذاتي؛ وهذا دليل قاطع على بطلان التناسخ وعدم جواز

انتقال النفس من بدن إلى بدن آخر ـ سواء كان على وجه النزول أو الصعود ـ .

نقل واشكال، بحث وتحقيق

اعلم أنه بناءً على طريقة المصنف العلاّمة، أن البدن المحشور في المعاد ليس هذا البدن العنصري المادي الفاسد وقد قلنا إن انتقال النفس المجردة من البرزخ إلى البدن المادي مستحيل مطلقاً ولازمه رجوعها من الفعلية إلى القوة، ولايمكن دفع هذا الإشكال بناءً على تجرد النفس وبقائها بعد خراب البدن واضمحلال القوى ورجوع النفس إلى البرزخ، ولم أر في كلام أحد من السابقين واللاحقين ما يدفع به هذه الشبهة، وكل ما قيل في دفع هذا الإشكال لايغني ولايسمن من جوع ولايخلو عن الخلل والقصور.

قال غياث اعاظم الحكماء (غياث الدين المنصور) في دفع إشكال تعلق النفسين ببدن واحدة: «إن للنفس الإنسانية ضربين من التعلق بالبدن: أولهما أولى وهو تعلقها بالروح البخاري وثانيهما ثانوي وهو تعلقها بالأعضاء الكثيفة، فإذا انحرف مزاج الروح وكاد أن يخرج عن صلاحية النفس اشتد التعلق الثانوي من جانب النفس بالأعضاء وبهذا يتعين الأجزاء تعيناً ما، ثم عند المحشر إذا جمعت وتمت صورة البدن ثانياً وحصل الروح البخاري مرة أُخرى عاد تعلق الروح كالمرة الأولى، فذلك التعلق الثانوي يمنع من حدوث نفس أُخرى على مزاج الأجزاء، فالمعاد هي النفس الباقية لنيل الجزاء».

ويقرب من هذا ما ذكره المحقق الدواني والسيد المحقق الداماد ـ قدس سره ـ وبعض آخر في تصحيح المعاد الجسماني، وفيه مالايخفى من الخلط والاشتباه، لأن منشأ حدوث النفس ووجودها عبارة عن الحركات والتحولات الذاتية من حدالجمادية إلى الإنسانية، وإذا انقطعت الرابطة بينها وبين البدن ورجعت إلى ربها، يصير البدن تراباً واقعاً في سبيل الحركات، لأن نشأة المادة، نشأة التغير والزوال والفناء، بل إن سئلت الحق أنّ النفس بعد رجوعها إلى عالم القدس وانقطاعها عن البدن، لايصدق عليها أنها صورة للبدن الفاسد ولايصدق على البدن أيضاً أنه مادة للنفس المنسلخة عنه،

إلّا مجازاً. بل كان نسبتها إلى جميع الأجسام على السواء، لأن الارتباط والعلاقة بين النفس تكون من الطرفين إلّا أن الارتباط من جانب النفس إيجابي ومن ناحية البدن إعدادي، ولذا ورد عن الأقدمين: «إن النفس والبدن يتعاكسان إيجاباً وإعداداً» وإذا انحل تركيب البدن، يرجع كل عنصر ومادة إلى أصله ويستحيل بقاء تعلق النفس به.

ولو قلنا ببقاء الأجزاء والمواد بعد انحلال التركيب، فلاشك أنه إذا اجتمعت الأجزاء والمواد السابقة وصارت مستعدة لتعلق النفس المدبرة إيّاها، فلامحالة تفيض على المزاج الصالح نفساً مناسبة له، وقد قررنا أنّ تعلق النفس بالبدن، تعلق طبيعي ينشأ من مناسبات ذاتية واستعدادات تامة بينها وبين البدن، على أنه بناءً على الحركة الجوهرية والاستكمالات الذاتية، ليس النفس في ابتداء حدوثها شيئاً مذكوراً وأول وجودها وطليعة ظهورها إنما يكون في المادة الجسمانية، بل هي في أول الفطرة عين المادة الجسمانية وليس تعلقها بالبدن تعلقاً إرادياً.

ومن كلام هذا السيد الأجل يظهر أنّه ـ ره ـ غفل عن نكتة أصلية حكمية وهي أنه لوفسد البدن، يبطل الأعضاء ومزاجها وينحل تركيبها ومع فساد التركيب، لايبقى للنفس تعلق لفساد المزاج وبطلان الاعتدال والغفلة عن كيفية وجود النفس ومراتبها ومقاماتها وانبعاث البدن والقوى عنها صارت سبب هذا الخبط العظيم.

خلاصة الكلام أنه يرد على ما ذكره إشكال تعلق النفسين على بدن واحد ـ بناءً على الحكمة المشهورة ـ ورجوع النفس بعد حصول الفعليات إلى القوة أيضاً بناءً على مختار المصنف ـ قدس الله لطيفه وأجزل تشريفه ـ.

نقل و تزييف

إن بعض الأجلة المتأخرين، وحيد عصره وفريد دهره، أُستاذ مشايخنا العظام الآقا علي المدرس ـ ره ـ قد تصدى لتصحيح المعاد الجسماني وعود الروح إلى البدن العنصري في رسالة سبيل الرشاد، لابأس بذكر كلامه على نحو الاختصار وبيان وجوه الخلل فيه.

هذا الرجل العظيم يقـول : إن نصوص الكتاب والسنة تدلان على عـودالروح إلى البـدن الجسـماني الدنيـاوي ولما كـانت إعادة النفس إلى البـدن في هذه النشـأة وحشـرها فيها ، مستلزماً للتناسخ اختار أن البدن يذهب إلى حيث الروح بالحـركة الجوهرية ومنشأ هذه الحركة هي العلاقة الذاتية ، التي تكون بين النفس والبـدن ، وعدم انسلاخها بالكلية عن البـدن بالموت ؛ لأن العلاقـة الذاتية لاتزول بالموت وبهـذه العلاقـة يتحرك الـبدن إلى حيث الروح وغاية وجوده وحركته هي اتصاله بالنفس .

قال في حواشيه على الأسفار : «فإذا فارقت النفس البدن تخلف فيها آثاراً وودايع من جـهاتهـا الذاتيـة وملكاتهـا الجوهرية وهذا الاسـتخلاف يتـرتب على تدبيـرها الذاتي للبدن وإيجابها له بضرب من التبعية وليس لها فيه قصد وشـعور ، بل إنما هو أمر طبيعي تكويني ؛ فـإذن البدن بعد مفارقـة نفسـه ممتازة في الواقع عن سـاير الأبدان المفارقـة عنها نفسهـا وكـذا عناصره عن عناصرها بهـذا الاسـتخـلاف ، بحيث إذا شـاهدته نفس قـوية مكاشفـة شاهـدته على صفة هذا الاسـتخـلاف ويحكم بأنه بدن فـارقت عنه نفس كـذا وكذا» . قـال أُستاذه مـيرزا محـمدحـسن نوري : والبدن الدّنيوي ليس ظـلاً لازماً للنفس وإلاّ لما يخالف مقتضاه مقتضى النفـس فيتبدّل في المعاد ويصير كظلّ لازم له» . مراده أنّ أظلال النفس عبارة عن الصور التي يحصل في النفس في الدّنيا وقد يتمثل على صورته الإنسـانيّة وقـد يظهـر في الآخـرة على صـور الخنازير وغـيـرها من الصـور الأُخـروية» ومااختاره الحكيم المدرس يراجع إلى الارادة الجزافية .

أقـول : وليت شـعري مـا المناسـبة بين المادة القـابلة والصـورة المفـارقـة المجردة بعـد انسلاخـها وترفعـها عن المادة ورجـوعها إلى الآخـرة ؛ والنفس إذا فارقت البـدن ، البدن يصير ترابـاً فاسداً مضمـحلاً وهباءاً منثوراً يقع في دارالحـركات والمتحركـات وربما يصير نباتاً أو حـيواناً وانسـاناً وإذا فسـد البدن وانحل تركـيبه ، لايبـقى فيه مزاج صالح للـتعلق ولايبـقى على بدنيتـه وترجع كل جزء منه إلى أصله وجـوهره ومـبدأ تعـلق النفس على البـدن إنما يكون بعد حـصـول المزاج والاستعداد القـابل للنفس وإذا خـرجت النفس عن البـدن ، ينحل المزاج ويبطل البدن ؛ بل الحق أن منشأ الموت ليس إلاّ إعـراض النفس عن

البدن والإعراض إنما يحصل بعد فساد المزاج وانحلال القوى والسر فيه أن المادة الجسمانية متحركة دائماً ولاتبقى في هذه النشأة شيء ثابت في آنين والبدن مثل ساير المواد الجسمانية بعد إعراض النفس يتصور بصورة أُخرى وما قال ـ ره ـ «إن البدن يتحرك إلى الروح وهو متميز عن ساير الأبدان» كلام لاينبغي صدوره عن أصاغر الطلبة، فضلاً عن هذا الرجل النحرير الذي يأتى بجودة الفكر بما يقرب من شق القمر، والبدن إذا صارت أجزائه متفرقة وصار كل جزء منه جزءً لنوع من الأنواع لايبقى وجوده، فضلاً عن تميزه وكل مادة تقتضي صورة مناسبة لذاتها.

وأسخف من هذا قوله: «يتعلق النفس ثانياً بالبدن الدنيوي، لكن برجوع البدن إلى الآخرة وإلى حيث الروح لابعود النفس إلى البدن، فيكون النفس واقفاً والبدن يتحرك إليها».

أقول: زعم هذا الرجل النحرير أن البدن لايتصور بصورة أُخرى بعد مفارقة النفس عنه ولاتحل فيه صورة أصلاً وليس الأمر كذلك بداهة أن المادة الجسمانية التي كانت بدن زيد مثلاً إذا صارت متصورة بصورة نباتية أو حيوانية، فلا محالة يتحد مع الصورة الحالّة فيها ولاتبقى فيها المناسبة التي كانت بينها وبين النفس المفارقة وإنْ كانت العلاقة الباقية من مجرى الصورة اللاحقة، التي تصورت المادة بها مع أنه باطل في نفسه لاينتج ما هو ـ ره ـ بصدده. والعجب أنه ـ ره ـ فراراً عن مفسدة التناسخ قال برجوع البدن إلى الروح، وهذا مع أنه لاأصل له لاينفعه، بل هو كرّ على ما فرّ منه، لأن تعلق الروح بالبدن مع حركة البدن إليها، إن كان في هذه النشأة يلزم التناسخ، لأن التعلق بالبدن الدنياوي لايكون إلّا في هذه النشأة، وإن كان مراده أن البدن يتحرك ويستكمل شيئاً فشيئاً إلى أن يتجرد عن المادة، فيلزم أن لايكون المحشور في المعاد البدن الجسماني المادي مع أنه خلاف الفرض. وإن قال قائل ـ كما ذكره بعض مشايخنا العظام في العلوم العقلية والمعارف الإلهية في توجيه كلامه في بعض اوقات استفادتي منه (قدس سره) وهو الحكيم المحقق سيد الفقهاء والمجتهدين وحيد عصره وفريد دهره السيد ابوالحسن القزويني روحي فداه ـ إن آخر استكمال البدن يكون مبدأ تعلق النفس به ثانياً، فنقول:

إن كان هذا التعلق في الدنيا يلزم أن تكون الآخرة عين الدنيا ويلزم رجوع النفس، بل تجافيها عن مقامها الشامخ إلى البدن ولانعني من التناسخ إلاّ هذا؛ مع أن التعلق يستدعي حصول المزاج المعتدل المناسب للتعلق، فيلزم اجتماع النفسين على بدن واحدة وإن كان هذا التعلق في الآخرة، فلازمه تبدل البدن المادي وانتقاله من هذه النشأة إلى البرزخ فيلزم خلاف الفرض.

خلاصة الكلام أن النفس بعد بلوغها إلى الكمالات اللائقة بها الكامنة في ذاتها، لايتنزل إلى رتبة ارتفعت عنها، وقد علمت أن الموت عبارة عن بلوغ النفس إلى الكمالات اللايقة بها واستغنائها عن الآلات ويلزم من تعلقها بالبدن ثانياً رجوع فعليتها إلى القوة، وهذا كاشف عن احتياجها إلى البدن ويُرشدك إلى هذا قوله تعالى: «**رب ارجعون * لعلي أعمل صالحاً فيما تركت كلا أنها كلمة هو قائلها**». والحق مع المصنف العلاّمه ـ اعلى الله مقامه ـ والمعاد في يوم المعاد عين هذا البدن الشخصي الموجود في هذه النشأة، لابدن مثله. وإن شئت زيادة التحقيق في هذا المقام فراجع إلى كتب المصنّف، فإن أمثال هذه التحقيقات حقه ـ قده ـ في الدورة الاسلامية.

قوله في ص١٤٦، س٣ «**ومن غلب عليه الخ**» قال ـ ره ـ في حواشي حكمة الإشراق، ص٥١٠: اعلم ان الله تعالى خلق جواهر النفوس مختلفة بالماهية، إمّا بحسب أصل الفطرة أوْ باكتساب الفضائل والرذائل، فبعضها خيرة نورانية شريفة مايلة إلى الالهيات عظيمة الرغبة في الاتصال بالروحانيات العقليات، فهي معادها، وبعضها كدرة خسيسة ظلمانية شريرة مائلة إلى الجسمانيات عظيمة الرغبة في الاتصال بهذه الجسمانيات الكثيفة، وبعضها متوسط بين الخيرية والشرية واقعة بين العقليات والحسيات؛ فالأول هم المقربون وأهل القدس، عالمهم عالم العقول والمعقولات، والأخير هم أصحاب الشمال والمجرمون النواكس الأذقان في اللطافة والكثافة، كما أشار إليه الشارح، وعالمهم عالم الصور المقدارية الغائبة من هذه الحواس الدنيوية دون الأُخروية، ومنهم السعداء وأصحاب اليمين.

إذا تقرر هذا، فاعلم أنه ذهب بعضهم كصاحب اخوان الصفاء و غيره إلى أن جهنم

عبارة عن عالم الكون والفساد، والنار هي الطبيعة المحللة للأجساد المستولية على الأبدان والجلود بالإذابة والتحليل والتبديل في كل آن المفنية لها في أسرع زمان، لولم يؤد الغاذية بدلها، كما في قوله تعالى: «**كلما نضجت جلودهم بدّلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب**» وقوله تعالى: «**فاتقوا النار التي وقودها الناس والحجارة**» وقوله: «**انكم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم**»، فإن هذه الأجساد العنصرية لها طبيعة متصرفة فيها بالنضج والإحالة، فحسبوا أن النار المشار إليها في القرآن، الطبيعة السارية في الأجسام الحسية سيّما التي تحت السماء الدنيا، ومما يؤكد هذا الحسبان وإن كان باطلا عندنا كما علمت فيما سبق أن الأكوان الطبيعية كلها سائلة زائلة واقعة تحت الفساد بواسطة استيلاء الطبيعة بالتصريف والتحويل والتحليل، وكذا النفس مادامت متعلقة بهذا البدن متحدة به، تؤثر الطبيعة في ذاتها وفي قواها الحسية؛ فإنها منفعلة عن تأثير نيران الطبيعة الكامنة في البدن بالإذابة والتحليل وتخفيف الرطوبات الصالحة الحاصلة لها من الأغذية شيئاً فشيئاً على الدوام، حتى يؤدى إلى الموت وكذا تولمها بإحداث الآلام والأوجاع التي منشأها الطبيعة المحللة خلقها الله لمصلحة دفع المواد الفاسدة على أن المصلحة في أصل وجود الطبيعة وإشغالها الحرارة الغريزية، استكمال النفس الناطقة للإنسان مادامت في البدن بهذه التحولات والتقلبات لتنقلب إلى أهلها مسرورة.

فإذا ارتفع الإنسان من هذا العالم إلى عالم التصور والتعقل خلص من عذاب النيران، إذ لاوجود للطبيعة في غير هذا العالم، ومما يؤكد ظنهم أيضاً كون عددالزبانية وسدنة الجحيم بعينه، كعدد قوى الخادمة المدبرة للأبدان الحيوانية، وكذا كون أبوابها سبعة كأبواب القوى الطبيعية المفتوحة إلى جهنم البدن من عالم النفس، أصل القوى متشعبة من عالمها وهي مفتوحة لأهل الجحيم من الجن والإنس وباب القلب مغلق على من طبع الله على قلبه، ومن ذلك كونها موصوفة في القرآن بأنها أسفل سافلين والطبيعة العنصرية، كذلك فالجحيم هي الطبيعة.

قال في الباب الحادي والتسعين من الفتوحات: «اعلم أن جهنم من أعظم

المخلوقات وهي سجن الله في الآخرة وسميت جهنم لبعد قعرها، يقال بئر جهنام إذا كانت بعيدة القعر وهي تحوي على حرور وزمهرير؛ ففيها البرد على أقصى درجاته والحرارة على أقصى درجاته وبين أعلاها وقعرها خمس سبعون مأة من السنين، ومن ذلك دلالة قوله تعالى «**كلما خبت زدناهم سعيراً**» على أن النار محسوسة، فإن صورة النارية لايتصف بالزيادة والنقصان إلاّ من كونها قائمة بالمادة الجسمانية، لأن الحقيقة النارية لايقبل هذا الوصف من حيث ذاتها وإنما يقبله الجسم المحترق بالنار الذي تسخره النارية، وقيل: معنى الآية كلما خبت يعني النار المتسلط على أبدانهم بواسطة خمودالشهوة والغضب وركود القوى لمرض أوْ هرم زدناهم يعني المعذبين ولم يقل زدناها، أي العذاب ينقلب إلى بواطنهم من جهة اكتساب الملكات والأمراض في نفوسهم وهوأشد من العذاب الحسي، إذ قد سلط الله في بواطنهم التفكر فيما كانوا فيه من التفريط في جنب الله؛ فيكون عذابهم النفساني أشد من حلول العذاب المقرون بتسلط النار المحسوسة على أجسامهم ومنشأه نار النفس الأمارة بالسوء التي تطلع على الأفئدة، ومن ذلك دلالة قوله تعالى: «**وإن منكم الاّ واردها كان على ربّك حتماً مقضياً ۞ ثم ننجّي الذين اتّقوا ونذر الظالمين فيها جثياً**».

قال في الفتوحات المكية: «من عرف هذا القول عرف مكان جهنم»، وقال النبيّ لما سئل لقلته فلما سكت عنه وقال في علم الله وسكوتنا عنه هوالادب ومن ذلك ان النار لايقبل تخليد موحد، وماذلك إلاّ أن نفسه بعلم التوحيد قد صارت عقلاً بالفعل وجازت عن مقام الطبع والحس، كما في قول بعض الائمةﷺ حيث سئل عن عموم قوله تعالى: «**وإن منكم إلاّ واردها**» جزناها وهي خامدة، ومن ذلك الأخبار الدالة على أن مكانها في هذا العالم الأسفل، منها ما يدل على أنها تحت السماء الدنيا كما يروي من حديث المعراج أنه ﷺ رأى في السماء الدنيا مالكا خازن النار وفتح له طريق من طرق النار، لينظر إليها حتى ارتقى إليه من دخانها وشررها وما عن يساره من الباب وكما روي عن ابن عباس: إن النار تحت سبعة أبحر مطبقة.

ومنها ما يدل على أنها في البحر كما روي عن امير المؤمنين ﷺ أنه سئل يهودياً أين

موضع النار في كتابكم، قال: في البحر، قال: ما أراه إلّا صادقاً وبقوله تعالى «**والبحر المسجور**» ويروي أيضاً في التفاسير أن البحر المسجور هوالنار وكما روي عن رسول الله ﷺ لايركبن بحراً إلّا غازياً اوْ معتمراً، فإن تحت البحر ناراً. وقيل إن جهنم هو البحروهو محيط بهم ينتشرفيه الكواكب، ثم يستوقد ويكون هوجهنم وقد جاء شبه هذا في كلام الأوائل، قال سقراط: وأما الذين ارتكبوا الكبائر، فإنهم يلقون في طرطارس ولايخرجون منه أبداً وأما الذين ندموا على ذنوبهم مدّة عمرهم، فإنهم يلقون في طرطارُس سنة كاملة يتعذبون، ثم يلقيهم الموج إلى موضع ينادون منه خصومهم يسئلونهم الإحضار على القصاص لينجوا من الشرور، فإن رضوا عنهم وإلّا أُعيدوا إلى طرطارُس ولم يزل ذلك دأبهم إلى أنْ يرضى خصومهم عنهم، والذين كانت سيرتهم فاضلة يتخلصون من هذه المواضع من هذه الأرض، ويستريحون من المحابس ويسكنون الأرض النقية.

ومن الأخبار ما يدل على أن بعض جهنم في هذه الأرض كما روي عن جابربن عبدالله، قال: رأيت الدخان يخرج من أرض ضرار ويقال أنه حضرموت بقعة منها. ويقرب من هذا حديث وادي برهوت المروي عن أميرالمؤمنين عليه السلام قال: أبغض البقاع وادي برهوت، فيه أرواح الكفار وفيه بئر ماءه أسود منتن يأوي إليه أرواح الكفار. وحكى الأصمعي عن رجل من حضرموت أنه قال: نجد من ناحية برهوت رائحة فظيعة جداً، فيأتينا بعد ذلك خبرموت عظيم من عظماء الكفار.

والجواب عن هذه الوجوه والدلائل كلها أن لكل من الجنة والنار نشأة أصلية هي في عالم الآخرة ونشأة جزئية ومظاهر كونية في الدنيا ومستقر النار وحقيقتها هي دارالبوار ولها مظاهر ومكامن من هذا العالم، فما ذكره من الوجوه العقلية لايدل على أكثر من أن يكون لها كينونة جزئية وظهوراً خاصاً في هذا العالم وكذا ما نقل من الأخبار لايدل أزيد من أن لها مظاهر في هذا العالم وأما النار الحقيقية، فمحل اشتعالها وبروزها بحيث لايمكن على الخلائق كلهم وظهور سلطانها هي الدار الآخرة عين ما أحاط بهم سرادقها، كما قال: «**وبرّزت الجحيم لمن يرى**» وقوله: «**كلالو تعلمون علم**

اليقين * لترون الجحيم * ثم لترونها عين اليقين» فهي الآن كانت باطنة غير بارزة ولاظاهرة، بل مستورة إلّا على أهل الكشف واليقين وهذا المحسوس من النار ليس محرقاً حقيقة، والذي يباشر الإحراق والتفريق حقاً وحقيقةً هي نار إلهية مستورة عن هذه الحواس خارجة عن الفكر والقياس، لكنها مرتبطة بهذا المحسوس ارتباطاً ومحل ناريتها الحقيقية، دارالبوار لادارالوجود، وقانا الله وجميع أهل اليقين من شرها وضرها يوم الدين.

أقول: إن مبدأ العذاب ومنشأ الإحراق في الآخرة عبارة عن الملكات الحاصلة لكل إنسان، بحسب أعماله وأفعاله؛ كما أن مبدأ الثواب ومنشأ اللذات الأُخروية ليس إلّا الملكات الراسخة في النفوس. ولماكانت النشأة الآخرة نشأة تامة مجردة عن المادة الجسمانية المستحيلة الكائنة، لاتكون علل التعذيب والتنعيم خارجة عن ذات النفوس المحشورة، وليس الآخرة دارالعلل الاتفاقية الخارجة المؤثرة في الأشياء، فكل إنسان يحشر في الآخرة مع ما اكتسبها من الملكات والصور الحسنة الحاصلة من الرياضات النفسانية والعبادات والأعمال الصالحة أو الصور البهيمية والملكات الشيطانية، الحاصلة من التمرد والعناد والإنكار ومخالفة الرسل والسفراء الإلهية ﷺ والمعذِّب أمر داخلي غير خارج عن حيطة وجود المعذَّب؛ قال عزّ من قائل في سورة آل عمران: «**يوم تجد كل نفس ما عملت من خير محضراً وما عملت من سوء تودّ لو ان بينها وبينه أمداً بعيداً**» وقال في سورة بني إسرائيل «**وكلّ انسان الزمناه طائره في عنقه ونخرج له يوم القيامة كتاباً يلقيٰه منشوراً * أقرء كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيباً**» قال في سورة الكهف: «**ووضع الكتاب فترى المجرمين مشفقين ممافيه ويقولون ياويلتنا مالهذا الكتاب لايغادر صغيرة ولاكبيرة إلّا أحصاها**».

قوله ص١٤٦، س١١: قال سقراط معلم أفلاطون: «أما الذين ارتكبوا الكبائر فإنهم يلقون في طرطارس الخ».

نقل المصنف في أكثر كتبه هذا الكلام من السقراط ولم نتحقق مأخذ هذا النقل إلى الآن، مضمونه موافق لبعض الآيات والروايات والمأثورات الدالة على

خروج بعض العصاة والفجار عن النار. قوله: «ينادون منه خصومهم يسئلونهم الإحضار على القصاص» لايخلو عن تشويش، بل غير صحيح والأنسب أنْ يكون يسئلونهم العفو عن القصاص أوْ ما يشبه هذه العبارة؛ يظهر من كلام سقراط أنه كان قائلاً بخلود الكفرة والفجرة والعصاة الذين رسخت في نفوسهم ملكات الردية والصور البهيمية في النار أبد الآبدين، وخروج بعض العصاة الذين ندموا على ذنوبهم مدة عمرهم وقصرت آثامهم عن النار والدخول إلى دارالرحمة، بعد زوال منشأ العذاب عن نفوسهم؛ لأن الصور الحاصلة من الأعمال السيئة مالم تصر ملكة راسخة في النفس، يمكن زوالها وبطلانها وترجع النفس بعد زوالها إلى صفاء ذاتها وحقيقتها، وقد حقق هذا الأمر في مباحث تجسم الأعمال وحصول الملكات وتصوير النيات يوم الآخرة، وقد قررنا أن لكل صفة راسخة وملكة نفسانية وصفة غير راسخة، ظهوراً خاصاً في كل موطن ونشأة، وربما تكون لصورة واحدة آثار مختلفة في مواطن مختلفة.

نقل و تحقيق

قال صدرالمتألهين في «الشواهد الربوبية» (ص٢١٩): «الإشراق السادس عشر في كيفية خلود أهل النار الذين هم أهلها فيها. هذه مسألة عويصة موضع خلاف بين علماء الرسوم وعلماء الكشف وكذا موضع خلاف بين علماء الكشف، هل تسرمد العذاب عليهم إلى ما لا نهاية له أو يكون لهم نعيم بدار الشقاء، فينتهي العذاب فيهم إلى أجل مسمى، مع اتفاقهم على عدم خروج الكفار منها وأنهم ماكثون إلى مالانهاية له، فإن لكل من الدارين عُمّاراً ولكل منها ملاؤها؛ والأُصول الحكمية دالة على أن القسر لايدوم على طبيعة، وأن لكل موجود غاية يصل إليها يوماً وأن الرحمة الإلهية وسعت كل شيء، كما قال جل شأنه: «**عذابى أصيب به من أشاء ورحمتى وسعت كل شيء**» وعندنا أيضاً أُصول دالة على أن الجحيم وآلامها وشرورها دائمة بأهلها، كما أن الجنة ونعيمها وخيراتها دائمة بأهلها، إلاّ أن الدوام لكل منهما على معنى آخر. وأنت تعلم

أن نظام الدنيا لاينصلح إلّا بنفوس غليظة وقلوب قاسية ولوكان الناس كلهم سعداء، لاختل النظام.» إلى أن قال: «فإذا كان وجود كل طائفة بحسب قضاء إلهي ومقتضى ظهور اسم رباني، فيكون لها غايات طبيعية ومنازل ذاتية، والأمور الذاتية التي جبلت عليها الأشياء، إذا وقع الرجوع إليها تكون ملائمة لذيذة وإن وقعت المفارقة عنها أمداً بعيداً، كما قال وحيل بينهم وبين مايشتهون، والله متجل بجميع الأسماء في جميع المقامات فهوالرحمن الرحيم وهوالعزيز الغفار. وفي الحديث: «**لولا أن تذنبون لذهب بكم وجاء بقوم يذنبون**».

ملخص مراده من هذه الكلمات وأشباهها التي ذكرها في هذا الكتاب وسائر كتبه في هذا المبحث: أن جميع الموجودات متحركة إلى الحق الأول، لأن لكل وجهة هوموليها «**ما من دابّة إلّا هو آخذ بناصيتها إنّ ربّى على صراط مستقيم**» وهو غايةكل شيء ونهاية كل موجود وقد قرر أن النهايات هي الرجوع إلى البدايات، والتوجهُ إلى مبدأ الوجود والسير إليه، فطريٌ لكل موجود وانصرافُ الأشياء عن الحق وإنكارها له وتمردها عن أوامره ونواهيه واكتساب الملكات الرذيلةالردية، لاينافي السعادة الذاتية والتوجه الجبلية.

وقد قرّر في مقرّه أن جميع الحركات والانتقالات في الأشياء إلى الله وبالله وفي سبيل الله وكل شيء بحسب الفطرة ذاهب إليه، وإذا حصلت في الكافر والمنافق والعاصي ملكات رديّة، حاصلة عن الكفر والنفاق والعصيان، فلا محالة ينحرف عمّا فطرعليه وبقدر انحرافه عن الفطرة يعاقب في الآخرة، إلّا أن الفطرة الأصلية يقاوم مع العذاب، والألم الناشى عن التمرد، ولمّا كان جوهر النفس مجرداً غير قابل للفساد والحق يتجلّي في كل شيء بالرحمة الذاتية ومبدأ العذاب أمر عارض على الفطرة والذاتي يدوم والعرضي يزول والقسرليس بدائمي ولا أكثري، يرجع مآل كل موجود إلى الرحمة:

اصل نقدش لطف و داد و بخشش است

قهر بروى چون غبارى از غش است

مى دهد جـان را فـراقش گـوش مـال
تـا بـداند قـــدر أيام وصـــال
گـفت پيـغمبـر كه حق فـرمـوده است
قـصـد من از خلق احـسـان بوده است

وفي الأدعية المأثورة «برحمتك التي وسعت بها كل شيء».

آن خـداى دان همه مـقبـول و نـا قبـول
من رحـمـة بدا وإلـى مـا بدا يؤول
از رحـمت آمدند و به رحـمت روند خلق
اين است سر عشق كه حيران كند عقول
خلقـان همـه به فطرت تـوحـيـد زاده اند
اين شرك عارضى شمر و عـارضى يزول
يك نقطه دان حكايت مـا كـان و مـايكون
اين نقطه گـه صـعـود نمايد گـهى نزول

قال ـ ره ـ: نقل في الفتوحات: «إنهم يخرجون إلى الجنة، حتى لايبقى فيها أحد من الناس ويبقى أبوابها تصطفق وينبت في قعر جهنم الجرجير».

أقول: سبقة الرحمة على الغضب لاتنافي دوام العذاب، لأن الرحمة الرحمانية التي وسعت كل شيء غير العنايات الخاصة التي تشمل أهل الإيمان دون أهل الكفر والعصيان، نعم غلبة الرحمة على الغضب غير قابلة للإنكار والمخلدون في النار بالنسبة إلى أهل النجاة أقلّون.

والحق أن دارالجحيم داربلاء ونقمة آلامها وشرورها دائمية، وليس لأهلها خلاص عن هذا السجن، والآيات القرآنية والمأثورات النبوية والولوية ناطقة على خلود أهل الكفر والعصيان في النار على الدوام، ومن حمل العذاب على العذب وحمل الخلود على الزمان الطويل لعب بالآيات القرآنية والروايات الواردة عن أهل العصمة والطهارة عليهم السلام، والسرّ في ذلك أن الدار الآخرة، دارفعلية وكمال وينتهي فيها الحركات

وليست بدار إعداد واستعداد؛ لأن النفس في الآخرة مستكفية بذاتها وقد قررنا في مقره أن النفوس بحسب بدو الوجود وإنْ كانوا داخلين تحت نوع واحد، لكن بحسب الحشر والنشأة الأُخروية أنواع متبائنة.

ولاشك أنه بناءً على الحركة الجوهرية، النفس الناطقة تتصور بصور مناسبة لأفعالها، وأعمالها في هذه النشأة الهيآت الردية المظلمة والصور البهيمية الكدرة، إذا بلغت إلى حد تصورت النفس بها وصارت داخلة في وجود النفس واستحكمت بنيانها في الروح، بحيث صارت منشأ فعليتها لايمكن زوال هذه الصور المولمة الموذية، وما تزول في الآخرة عن النفوس ويتخلص النفس عن آلامها وشرورها إنما هي أعراض غريبة غير داخلة في جوهر النفس وهوية وجودها، وأمّاالذين رسخت في باطن وجودهم هذه الملكات، ليس لهم رافع خارجي ولا داخلي ولا يرتفع عنهم العذاب، بل يدور عليهم دائماً ويتجدد عليهم أزلا وأبداً وإذا لم تكن لهم حركة مستقيمة، فلامحالة يقفون في النار وغاية حركاتهم تجدد العذاب ومبدأ هذا العذاب جوهر ذواتهم وحقيقتهم والمبدأ دائمي بدوام الحق والعذاب تابع له والوجود الفائض عن الحق يمر على المؤمن والكافر، على الأول رحمة ونعيم وروح وريحان وعلى الكافر عذاب وغصة:

بريكى زهراست و بر ديگر شكر

وفي الصحيفة الملكوتية «**كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً غيرها ليذوقوا العذاب**» و «**ان شجرة الزقوم * طعام الاثيم * كالمهل يغلى في البطون * كغلى الحميم.**»

فللعذاب صعود ونزول إعداداً وإيجاباً بالنسبة إلى النفوس والأبدان الأُخروية ولايمكن لأهل الخلود الخروج عن دائرة العذاب، فلا مبدأ لحركة أهل الجحيم لاخارجاً ولا داخلا، لأن الخروج ناشٍ عن الحركة المستقيمة طولا، وإذا كان مبدأ الحركة نفس ذات المتحرك، فلامحالة يدور على نفسه في الحركة، فمادام ذاته باقية فالعذاب باق والمتحرك في الآخرة مستكف بذاته ومبدأ ذاته وغاية وجود أهل النار ذوق العذاب.

وهم و تنبيه

راجع به انقطاع یا عدم انقطاع عذاب از سکنه آتش اختلاف وجود دارد. اما موحد، مخلّد در نار نیست؛ چه آن که اعتقاد به حق در غیبِ نفس آدمی تحقق دارد، از این رو موحّدی که عاصی باشد تنها عذاب ظاهر او را فرا می گیرد نه باطن او را «واللهُ غالب علی أمره»، واما غیرموحد: در جای خود به تحقیق پیوسته است که همه موجودات به علم بسیط عالم به حقّند، و این علم بسیط با انکار حق منافاتی ندارد. و انغمار در معاصی موجب سریان عذاب بر همه وجود عصاة است.

انسانهایی که در موطن غیب و عالمی که در آن عالم به وجود خاص خود، وجود ندارند طالب تحقق خارجی هستند، و به لسان خاص آن نشأه از حق طلب نزول به دنیا را دارند، و این حکم شامل مؤمن و کافر و عاصی و مطیع می شود. پس همه انسانها امر تکوینی حق متعال را امتثال کرده اند، ولی در امر تشریعی و گردن نهادن به عبادات بعضی شقی و بعضی سعیدند.

هرموجودی اگر چه تحت امر مطلقه حق قرار دارد، ولی دارای ربوبیت خاصه نیز است که از آن به وجه خاص تعبیر نموده و لایشارکه فیه غیره، فله ربٌّ خاص که ذات مضاف به اسم خاص نام دارد. وهو «**الذي أعطى كلّ شيء خلقه**». يك قسم از انواع رحمت، رحمت امتنانیه است که «أمتن بالرحمن» بوده، و رحمتی نیز رحیمیه است که «أوجب بالرحيم» است. و بدون شك وجوب در رحیم نیز از باب امتنان است که چه خوش فرمود: فدخل الرحيم في الرحمن على سبيل التضمّن. ناچار رحمت رحمانیه سمت سیادت بر رحمت امتنانیه دارد، لذا در همه جا حق تعالی نام «رحمان» را بر اسمای دیگر مقدم دانسته است، و الشاهد على ذلك بسم الله الرحمن الرحيم.

اسم مبارك «الله» احاطه به رحمن ورحیم دارد، و رحیم نیز از سوادن اسم رحمن است، وقال تعالى «سبقت رحمتي غضبي»، وكتب على نفسه الرحمة، وهو أرحم الراحمين.

فقد ظهر مما ذكرناه انقطاع العذاب من الكفرة والفجرة مع ملاحظة سعة رحمة الله تعالى، وظهوره وسريانه في كلّ شيء.

هذا مجمل الكلام في هذا المقام والتفصيل يقتضي مجالاً واسعاً. والحمد للّه المشكور المعبود فيّاض الجود وواهب الوجود، وله الحمد والشكر وحده ابد الآبدين، والصلاة على رسله وأنبيائه خصوصاً على سيدنا محمد واسطة نزول البركات والحسنات وآله صلاة تامة دائمة.

قد تمّ تصحيح كتاب «*المظاهر الإلهية*» والتعليق عليها مع كمال العجلة في آخر شهر شوال المكرم سنة ١٣٨٠ من الهجرة النبوية المصطفوية.

مشهد، جلال الدين الموسوي الآشتياني

مدرس الفلسفة الإسلامية في جامعة مشهد